

(اسطوری معاومت)

کاظم خان قوالتیچو

تالیف: محبوب داداشپور



بسم الله الرحمن الرحيم

کاظم خان قوشچو

(اسطورۂ مقاومت)

نویسنده: محبوب داداشپور

مقدمه، حواشی و نظارت بر امور چاپ: جمال آیریمی

سرشناسه : داداشپور قوشچی، محبوب، ۱۳۳۰-
 عنوان و پدیدآور : کاظمخان قوشچی: (اسطوره مقاومت) / نویسنده محبوب
 داداشپور قوشچی. مقدمه و ناظر امور چاپ جمال آیریمی.
 مشخصات نشر : ارومیه: یاز، ۱۳۸۸
 مشخصات ظاهری : ۲۰۸ص
 شابک : ISBN:978-600-5431-00-1
 وضعیت فهرست نویسی : فیا
 موضوع : کاظمخان قوشچی، ۱۳۴۲.
 موضوع : آذربایجان—تاریخ—قرن.
 موضوع : ایران--تاریخ--انقلاب مشروطه، ۱۳۲۴-۱۳۲۷ق.--آذربایجان
 شناسه افزوده : آیریمی، جمال، مقدمه نویسنده.
 رده بندی کنگره : DSR۱۴۵۳/۱۵۴۳۱۳۸۸
 رده بندی دیویی : ۰۷۵۰۹۲/۹۵۵
 شماره کتابشناسی ملی : ۱۶۵۳۳۴۶



نام کتاب : کاظمخان قوشچی

تألیف : محبوب داداشپور

مقدمه، موانشی و نظارت بر امور چاپ: جمال آیریمی

نوبت و تاریخ چاپ: چاپ اول ۱۳۸۸

ناشر: انتشارات یاز

چاپ: ارومیه

تیراژ: ۲۰۰۰

قیمت: ۳۳۰۰۰ ریال

حق چاپ محفوظ و مخصوص مؤلف است.

ISBN:978-600-5431-00-1 * شابک: ۱-۰۰-۵۴۳۱-۶۰۰-۹۷۸

آدرس ناشر: ارومیه خیابان مدنی ۱، کو ۱۶ پلاک ۱۰۳ انتشارات

یاز.تلفکس: ۲۷۶۴۲۹۵-۰۴۴۱

E-mail: Yaznashr @ yahoo.com

www.Yaznashr.blogfa.com

۰۹۱۴۳۴۰۵۳۹۶



کاظمخان قوشچو

۱۳۴۲-۱۲۸۰ هجری قمری

فهرست مطالب

۵.....	مقدمه
۸.....	چند کلمه‌ای در باره قوشچی
۱۱.....	پیش‌گفتار
۲۰.....	تکوین شرایط مبارزه و آغاز حرکات بر علیه تجاوز بیگانه
۴۰.....	عقب‌نشینی جیلوها از سلماس
۴۲.....	جریان عقب‌نشینی موقت عثمانی از انزل
۴۳.....	کاظمخان در کاظمداشی
۴۴.....	حکومت سردار فاتح در اورمیه
۴۵.....	برقراری ارتباط بین کاظمخان و سیمیتقو
۴۷.....	برپایی استحکامات نظامی در قیرخلار
۴۷.....	تلاش برای رهایی جانعلی بیگ از اسارت سیمیتقو
۵۰.....	تصمیم کاظمخان در مورد رفتن به قلعه چهریق
۵۴.....	فرار کاظمخان از زندان سیمیتقو
۶۸.....	آمدن کنسول انگلیس به قوشچی جهت تطمیع کاظمخان
۷۴.....	کاظمخان به تجدید سازمان نیروی دفاعی می‌پردازد
۸۴.....	حملات نیروهای سیمیتقو به لکستان و قره‌قشلاق سلماس
۸۵.....	جنایات ملبوذی (دست‌نشانده سیمیتقو) در قولنجی
۸۸.....	بسیج نیروهای دولتی بر علیه سیمیتقو
۹۳.....	به قدرت رسیدن رضا پهلوی و مقدمات قلع و قمع سیمیتقو
۱۰۴.....	کاظمخان در هدف توطئه‌های شوم استعمار و زورمداری رضا پهلوی
۱۳۴.....	توطئه نوکران استعمار بر علیه کاظمخان شدت می‌یابد
۱۵۶.....	مرگ قهرمان
۱۶۱.....	تعلیقات و اضافات

مقدمه

کتابی که اکنون پیش روی خوانندگان گرامی قرار دارد حاصل تلاش و تحقیقات آقای محبوب داداشپور می‌باشد. آقای داداشپور خواهرزاده داداش‌بیگ است. داداش‌بیگ برادرزاده، یار نزدیک و از تفنگچیهای ماهر و رزمندگان رشید کاظمخان بود.

نویسنده کتاب که از جهات مختلف منسوب به خاندان و بازماندگان کاظمخان قوشچی می‌باشد خود تربیت شده مکتب کاظمخان بوده و غیرت و حمیت و جوانمردی و فراست را از اجداد خود به ارث برده است.

نویسنده این کتاب تحصیلات ابتدایی را در قوشچی، تحصیلات متوسطه را در شهر اورمیه و تحصیلات عالی را در رشته جامعه‌شناسی در دانشگاه تبریز به پایان رسانده است. او بعد از اتمام تحصیلات، دوره خدمت نظام را در نیروی هوایی گذرانده و سپس وارد شغل مقدس معلمی گردید. ۹ سال از خدمت فرهنگی را در شهرهای اشنویه و نقده و بقیه را در زادگاه خود قوشچی به آشنا کردن جوانان با علم جامعه‌شناسی پرداخته است. او در این مسیر اشخاص باسوادی را تحویل جامعه داده که اکنون منشأ خدمات ارزنده‌ای در شهرهای مختلف ایران می‌باشند.

نویسنده صدیق این کتاب در طی سالهای پربار خدمات فرهنگی و سالهای بعد از بازنشستگی هیچگاه از فعالیت باز نمانده و همزمان با شروع انقلاب اسلامی به عنوان انسانی مسئول به تشکیل اولین کانونهای انضباطی در شهر قوشچی و انزل پرداخته و تا پیروزی انقلاب و پس از آن در حفظ امنیت شهر به خوبی کوشیده است.

در اولین انتخابات شوراهای شهر، او با اکثریت آراء مردم قوشچی به عنوان عضو و رئیس شورای شهر انتخاب و از آن پس به مدت هشت سال با دلسوزی و

۴ کاظمخان قوشچی

احساس مسئولیت بیش از پیش بانی و عامل خدمات خیر به نفع جامعه و شهر خود گردیده، از آن جمله است: احداث مدرسه شبانه‌روزی، طرح و کمک در اجرای آبرسانی، گازرسانی، خیابان‌کشی، احداث حسینیه شهر، حمایت از چاپ و انتشار نشریه شهروند، ساماندهی به فعالیتهای ورزشی جوانان، ایجاد کانوهای متعدد فرهنگی، برگزاری مراسم بزرگداشت کاظمخان قوشچی و ایراد سخنرانیهای فرهنگی و اجتماعی و آشنایی با صاحبان قلم و روشنفکران آذربایجانی.

در زمینه پیشبرد اوضاع اقتصادی شهر قوشچی خدمات ویژه ایشان بسیار چشمگیر می‌باشد. همکاری او در احداث منطقه گردشگری باری و اداره اتحادیه کامیونداران قوشچی از نمونه خدمات اوست.

می‌توان گفت چنین خدمات ارزشمند نشانه‌ای است از روح بزرگ وطن‌پروری و انساندوستی که خصیصه مکتب‌پرورده‌های شادروان کاظمخان و اعقاب وی می‌باشد.

نویسنده دانشمند کتاب حاضر در پرتو همان خصائص مردانه و انسانی است که توانسته با مددجویی از روح پر عظمت اجداد خویش زندگی و مبارزات و مقاومت قهرمانانه گرد آزادی کاظمخان دلاور را به رشته تحریر درآورده و گرد و غبار و زنگار زمانه را از اندام برازنده وی پاک نماید.

کاظمخان که در میان ایل و مردم خویش در باره خطرات نفوذ و دخالت بیگانگان به وطن عزیز و مفسده‌هایی که به دست آنان و ایادی خودفروش و وطنفروش داخلی می‌توانست ایجاد شود روشنگری می‌نمود و لزوم مسلح شدن با آگاهی و وطن‌پرستی و لزوم مقاومت و مبارزه مسلحانه در مقابل متجاوزین را مکرراً یادآور می‌شد. همانطوری که در سطور این اثر حماسی ذکر گردیده از سالهای بعد از انقلاب مشروطیت و سالهای شکل‌گیری جنگ عالمسوز اول شهرها و دهات آذربایجان به عرصه تاخت و تاز متجاوزین و چپاولگران اجنبی و مهمانان

اسطوره مقاومت V

ناخوانده‌ای از دور و نزدیک بدل شده و بیگانه‌پرستان، خودفروختگان و خوش‌رقصانی نیز از داخل بر آتش بیدادگری می‌دمیدند و آن را شعله‌ور می‌گردانیدند.

سرزمین آذربایجان از روزگاری که تاریخ به یاد دارد مردان قهرمان و سرافرازی را در دامن خود پرورده است که قدرت جسمی و غنای معنوی را در هم آمیخته و حماسه‌های ماندگار بشری را آفریده‌اند. آنان در طول اعصار و قرون بر پهنه اراضی زرخیز در کنار چشمه‌سارها و رودهای خروشان و بر دامن کوههای مغرور و سربلند در عین سادگی و مردانگی زیسته و هر نوع تجاوز خارجی را به موقع و با شهامت تمام از خود دفع نموده‌اند. سرگذشت و داستانهای قهرمانی آنان بیان‌کننده طرز معیشت، آمال و افکار و آرزوها، خصائل و سرشت پاکشان می‌باشد. دلاوریها و جانبازیهای کاظمخان و همزمان وی نیز حکایت از تکاپوی مداومی دارد که آنان در راه حفظ سرزمین، نوامیس، جان و مال و حیثیت عنصر ایرانی در مقابل متجاوزین و استیلاگران بیگانه نشان می‌دهند و در راه تحقق اهداف و آرمانهای انسانی و پیروزی نیکی بر بدی، حریت بر بندگی، عشق و محبت بر نفرت و روشنایی بر تاریکی جان بر کف گرفته و مبارزه‌ای بلاانقطاع را پی می‌گیرند.

در دهه دوم قرن بیستم که متجاوزین وابسته به قدرتهای استعماری نظیر نیروهای مسلح جیلو و ارمنی و افراد مسلح اسماعیل سیمیتقوی شیکاگو با کمک و راهنماییهای روس و انگلیس و امریکا و فرانسه در اورمیه، سلماس، کهنه‌شهر و خوی و دهات و آبادیهای اطراف آنها ساکنین مسلمان را هزار-هزار قتل عام می‌نمودند و جان و مال کسی در امان نبود کاظمخان قوشچی از تبار قهرمانان تاریخی این سرزمین به همراهی یاران رزمنده خود پشت بر سنگها و صخره‌های سرزمین پدری تکیه داده و با آتش سلاحهای خود در راه محافظت آنچه که برایشان عزیز و مقدس بود بدون هراس از هیچ خطری جنگید و پوزه متجاوزین به

آب و خاک و نوامیس مردم را به خاک مالید و نقشه‌هایی را که استعمارگران آن سوی اقیانوسها برای بلعیدن این قسمت از میهنمان کشیده بودند، نقش بر آب نمود.

تاریخ به دفعات آزموده است که متجاوزین به حقوق و آب و خاک یک ملت هرگاه نتوانسته‌اند مقاومت آن ملت را در هم شکنند به ترفندهای دیگری مثل باندهای مرتجع، تطمیع و تحریص معدودی خودفروخته و ایجاد حکومت‌های دست‌نشانده متوسل شده‌اند. بعد از ساقط شدن حکومت قاجاریه در ایران، استعمار غرب که در ایالت‌های مختلف ایران با مقاومت مردمی مواجه شده بود، این بار با به سلطنت نشاندن بازیچه‌ای به نام رضاخان قزاق توانست در اطراف و اکناف کشور نهضت‌های مردمی را موقتاً خوابانیده و رهبران آنان را از سر راه بردارد. در چنان شرایطی تحمل وجود کاظمخان و ادامهٔ مقاومت دستجات مسلح و رزمندۀ وی به هیچ وجه برای رضاخان، این نوکر حلقه به گوش استعمار ممکن نبود، لذا ارتش رضاخانی با حداکثر امکانات نظامی خود همراه با بیشترین خدعه‌ها، شانتاژها و عملیات ضد تبلیغاتی حلقهٔ محاصرهٔ نیروهای کاظمخان را تنگتر و تنگتر می‌نمود و بالاخره با کشته شدن اتفاقی کاظمخان با بمب دستساز خود، حماسه‌ای مقدس پایان یافت و تاریکی دلگیر و جفدهای بدآواز حاکمیت ضد انسانی پهلوی بر اوضاع مسلط گردید.

چند کلمه‌ای در بارهٔ قوشچی

شهر قوشچی مرکز بخش انزل اورمیه می باشد. انزل به عنوان یکی از بخشهای اورمیه به دو بخش انزل شمالی و انزل جنوبی تقسیم شده و شهر قوشچی در بخش انزل شمالی واقع گردیده که فاصلهٔ آن تا کاظمداشی ده کیلومتر است. انزل شمالی عموماً شیعه‌نشین بوده و انزل جنوبی محل سکونت برادران اهل تسنن می‌باشد. بر اساس سرشماری سال ۱۳۸۵ مجموعاً در روستاهای بخش و پادگان

اسلام‌رۀ مقاومت ۹

قوشچی ۲۷۳۷۸ نفر سکونت داشتند که حدود ۲۹ درصد آنان بی‌سواد بوده‌اند. شواهد حاکی از این است که در دورۀ مشروطیت و جنگ جهانی اول روستاهای انزل نسبت به دورہ‌های بعد آبادتر و پرجمعیت‌تر بوده‌اند که بعداً با بروز ناامنی و نیز سیاستهای رژیم سابق و در اثر خشکسالیهای ممتد بر اثر کوچ اهالی هر سال از جمعیت منطقه کاسته شده است.

شهر زیبا و ساحلی قوشچی در حد فاصل ۵۰ کیلومتری اورمیه و سلماس و در غرب دریایۀ اورمیه قرار دارد. جمعیت شهر ۱۰هزار نفر و از لحاظ دین و مذهب و قومیت صددرصد مسلمان، شیعه و ترک‌زبان می‌باشند. اهالی قوشچی از ایل و تبار کاظمخان و همچون خود او فرهنگ دوست، شجاع، سرزنده و حق‌طلب بوده و در تمامی عرصه‌های انقلاب اسلامی و دفاع مقدس حضوری فعال داشته‌اند. اهالی این شهر اولین کانون انقلاب اسلامی را در حد فاصل شهرهای اورمیه و سلماس بنا نهادند و اولین شهید را هم در آذربایجان غربی قبل از پیروزی انقلاب اسلامی تقدیم انقلاب نمودند. محافظت از امکانات پادگان قوشچی، پاسگاه مستقر در گردنۀ قوشچی، حضور فعال صدها رزمندۀ اهل قوشچی در جزایر مجنون، فاو، دشت خوزستان، ایلام، مناطق سردسیر کردستان و مناطق کوهستانی غرب آذربایجان چه به صورت رزمنده، سپاهی، ارتشی، نیروی انتظامی، بسیجی، جهادگر و چه در وظیفۀ حمل آذوقه و مهمات با صدها کامیون در عرض هشت سال دفاع مقدس، صدها شهید، جانباز، جاویدالاثرو مبارزه با اشرار و ضدانقلاب و حضور در صحنه‌های فرهنگی و مذهبی از صلابت و پایداری این شهر حکایت دارد.

شهر قوشچی تاکنون صدها مدیر ارشداستانی و دهها هنرمند، نویسنده، ورزشکار و صنعتگر تربیت نموده است. پنجاه درصد اهالی این شهر از طریق صنعت کامیونداری اشتغال دارند و به اقتضای شغل به بیشتر کشورهای آسیائی و

۱- کاظمخان قوشچی

اروپائی مسافرت کرده و با مدنیت آنان آشنائی پیدا کرده‌اند.

حضور در جنگ چالدران در کنار نیروهای وفادار شاه اسماعیل صفوی و مقاومت مسلحانه در گردنه قوشچی در مصاف نیروهای متجاوز روسیه تزاری از افتخارات دیگر این شهر آذربایجانی است.

مساجد و حسینیه‌های شهر نشان‌دهنده میزان علاقه‌مندی مردم به اسلام و تشیع می‌باشد و در عین حال مردم شهر به فرهنگ و مدنیت و مفاخر آذربایجان خصوصاً آیت‌الله مرحوم عرب‌باغی، شهریار، شهید باکری و کاظمخان احترام ویژه‌ای قائلند. همانطور که گفته شد بیش از نصف جمعیت شهر به صنعت کامیون‌داری مشغول بوده و این شهر به علت دارا بودن سیصد دستگاه کامیون سنگین نسبت به جمعیت مقام اول در کشور را داراست. اهالی قوشچی علاقه خاصی به زادگاه خود دارند؛ حتی آنهایی که در شهرها و کشورهای دیگر ساکن هستند در مناسبت‌های مختلف به دیدار شهر و اقوام و همشهریان خود می‌شتابند.

از خصائص بارز مردم این شهر مهماندوستی، پیشقدم بودن در اقدامات انساندوستانه و علاقه‌مندی به طبیعت می‌باشد و این نیز بی‌ارتباط با طبیعت زیبا و دل‌انگیز منطقه انزل نیست. زیرا مناظر زیبای کوه‌های ورگوز، بگ‌داغی، دربند، سبدلی، چینارلی و سواحل زیبای دریاچه اورمیه، زیبایی خاص کاظمداشی و خیرچک محصور در آب دریاچه و مجتمع تفریحی باری، باغهای پر حاصل انگور و بادام و گردو و انجیر و انار با آب و هوای دل‌انگیز خود هر بیننده‌ای را مجذوب می‌نماید.

یادآور می‌شود که انگیزه اقدام به نوشتن حماسه کاظمخان و منابع و مآخذ استفاده توسط نویسنده محترم در بخش پیشگفتار بیان گردیده است.

در خاتمه لازم می‌دانم از زحمات جناب دکتر اعلم رضائیه و آقای غلامرضا غلامی قوشچی که عکسها و اسناد تاریخی را در اختیار ما گذاشتند سپاسگزاری نمایم.

پیش‌گفتار

آدمها در شکل و هیئت ظاهری تفاوت چندانی با هم ندارند اما در حیطهٔ دل و قلب و جرئت تفاوت‌های آنان شگفت‌انگیز است.

به نظر می‌رسد این قاعده در میان شهرها و روستاهای جامعهٔ ما نیز صادق و ساری است، زیرا در پروسهٔ تحولات اجتماعی در حالی که ساکنان برخی از این واحدهای اجتماعی را در مقاطع خاص خفته و خاموش می‌یابیم در مقابل معدودی از واحدها را در نسلهای متوالی ساکنین آنها با گیرنده‌های حساس می‌بینیم که نسبت به هر تلنگر اجتماعی واکنشی از خود نشان داده‌اند. ناگفته پیداست که این امر مطلق نبوده بلکه خود معلول شرایطی از قبیل موقعیت محیط طبیعی و محیط اجتماعی است که فهرست کردن آنها از مجال این مقدمه خارج بوده و قطعاً با تغییر در آن عوامل، کارکرد نیز تحت تأثیر قرار می‌گیرد.

به هر حال قوشچی را در موقعیتهای روستا، قصبه و در حال حاضر شهر حداقل در یک قرن اخیر ما در زمرهٔ چنین مکانهای اجتماعی می‌یابیم.

پیشینهٔ تاریخی شهر قوشچی مثل خیلی از مکانهای تاریخی این مرز و بوم در پرده‌ای از گرد و خاک مدفون است و آنچه مکتوب است از زمان قیام مردمی بابک خرمدین و بعد قلعه‌بندی در اواخر خوارزشاهیان که آثار آن در اطراف قوشچی باقیمانده تا دوران معاصر قابل بررسی است. اما غیر از اساطیر و افسانه‌ها وجود آثار زندگی اجتماعی در تپه و قلعهٔ کافرها، کارنا، درزی‌کندی، تپه سوخته (خاکستر) و گنبد که آثار مکشوفه از آن در زمان رضای میرپنج به یغما

رفت، همه و همه حاکی از تداوم حیات اجتماعی در بستر تاریخ در این نقطه از سرزمین آذربایجان است. از نقطه نظر محیط طبیعی، قوشچی در دامنه کوهستانی واقع شده که گردنه قوشچی در آن واقع است، جاده پریچ کوهستانی که روسها قبل از جنگ جهانی اول آنرا جهت عبور نیروهای نظامی خود تا حدی تعریض نمودند و از آن به بعد جنبه سوق الجیشی پیدا نموده و بارها محل تلاقی و جنگ میان نیروهای روس و عثمانی گردید و نیروهای طرف غالب همیشه بخشی از نیروهای خود را در قوشچی مستقر می نمودند.

از جهت بافت و ترکیب دینی و مذهبی قوشچی در موقعیت خاصی قرار داشت با عنایت به اینکه همه ساکنین قوشچی شیعه بوده و هستند وجود افراد اهل تسنن در دهات اطراف از بُعد مذهبی و وجود آسوریهها در دو روستای همجوار از بُعد دینی قوشچی را متمایز نموده لذا در جریان تجاوزات جیلوها و ارامنه و اقدام به قتل عام بی شرمانه مسلمانان منطقه توسط آنان و فجایع اسماعیل سمیتقو در منطقه نقش قوشچی را در دفاع جانانه از مال و جان و حیثیت مردم انزل و مسلمانان اطراف برجسته می بینیم.

از منظر اقتصادی، قوشچی شاخصترین روستای انزل در این زمان بوده و با مزارع حاصلخیز، باغات سرسبز و با قریب به چهل قنات پرآب و مراتع وسیع در بحبوحه مشروطیت بیش از هفتصد خانوار دارای گاوآهن را در خود جای داده بود و این درحالی است که در این یکصد سال اخیر تنها روستائی است که شش دانگ اربابی نشده و خرده مالکین همیشه صاحبان قدرت و نفوذ در آن بوده اند.

مجموعه این عوامل باعث شده که ما امواج ناشی از مفاهیم ایستادگی، مردانگی و عدالت طلبی مشروطیت را در جان و دل ساکنین قوشچی می بینیم و به تبع آن مردم مقاوم و رهبر آزاده آنان و کاظمخان را هفت سال تمام در ستیغ صخره ای چون کوه پابرجا می یابیم.

اسلوره مقاومت ۱۳

با سرکوب این نهضت مردمی توسط رضا میرپنج مقاومت مردم پایان نمی‌پذیرد. مردم قوشچی در جریان نهضت ملی شدن صنعت نفت توسط مصدق عکس‌العمل نشان داده و در زمان حرکت فرقه دموکرات آذربایجان حساس و فعالند. در مبارزه ارباب و رعیتی پیشگام بوده و نیروهای ژاندارم را به محاصره در می‌آورند. وقتی نوبت انقلاب اسلامی فرا می‌رسد این تنها قوشچی است که در بدو امر به کانون آتشفشان انقلاب در انزل تبدیل شده و بعد مراکز نظامی و انتظامی را تحت حمایت خود گرفته چون جان عزیز پاسداری می‌نماید و وقتی جنگ تحمیلی فرا می‌رسد هرچه در توان دارد در طبق اخلاص می‌گذارد.

ماحصل کلام این که مقاومت کاظمخان و یاران وی در یک بستر و زمینه تاریخی اجتماعی محقق می‌شود. در واقع یک واکنش و عکس‌العمل منطقی و طبیعی است در مقابل جریان ظلم و زور و تجاوز از ناحیه خودی و بیگانه، سالداتهای روسیه تزاری در تعقیب اهداف استعماری از پایمال کردن حقوق اولیه انسانی مردم منطقه ابایی نداشتند. جیلوها با همکاری آسوریهای منطقه حکم قتل عام نفوس و حتی حیوانات مسلمانان را داشته و سیمیتقو در مسیر نیل به تاراج و تالان اموال مردم منطقه جان آنان را نیز می‌ستاند و در نهایت رضاخان میرپنج که مست قدرت بود به هیچوجه نمی‌خواست قهرمانان واقعی مردمی مثل کاظمخان که در دل و جان مردم جای گرفته‌اند زنده باشند لذا ما شاهد شکل‌گیری و تداوم مبارزه‌ای پاک و بی‌آلایش هستیم که هیچ سرنخی در کانونهای قدرت مادی و سیاسی عصر خود ندارد و از معدود حرکاتی است در این برهه زمانی که پشتوانه آن مردم هستند. این در حالی است که بازیگردانان صحنه سیاسی ایران، روس و انگلیس بوده و مهار شیخ خزعل، سردار ماکو، سیمیتقو... را در اختیار داشته و به هر سو که منافعشان ایجاب می‌کند هدایت می‌کنند.

مقاومت کاظمخان و یارانش در مسیر تکاملی خود با عنایت به ماهیت مردمی

آن به حماسه تبدیل می‌شود. جریانی که ما در آن با تراژدی‌کترین حوادث انسانی روبرو هستیم. بچه‌های معصومی که با فجیعترین وضعیت به قتل می‌رسند و تعداد کثیری از آنان در کوه و دشت پراکنده شده و برای همیشه گم می‌شوند. مردان و زنان اسیر افتاده‌ای که با آهن گداخته شکنجه شده و مردان با شرف و پاکبخته‌ای که با افسار و لگام به خیش بسته می‌شوند... در مقابل مردان و زنانی که تا پای جان ایستاده و می‌رزند و سرداری که شرایط و اوضاع زمان او را فولاد آبدیده می‌کند. همیشه آرزو کرده‌ام ای کاش محدودهٔ عمل کاظمخان از جهت مکانی گسترده و با جمعیت زیاد بود قطعاً آنگاه جوابهای وی در مقابل تقاضای زندگی در پناه بیرق روس و یا انگلیس یادگاری تاریخ می‌شد.

زمانی که در نهایت تنگنا از جانب نیروهای رضاخان است در مقابل تقاضای تسلیم می‌گوید: «من اگر هر روز صد بار کشته شده و دوباره زنده شوم و خون سرخم سنگهای این صخره را رنگین سازد هرگز تسلیم بیگانه نمی‌شوم» و آنچه را که گفته در عمل اثبات می‌نماید. او مرگ با عزت را به زندگی ننگین در پناه بیرق بیگانه ترجیح داده و جواب وی تداعی‌کنندهٔ جواب سردار ملی ستارخان در مقابل کنسول روسیه تزاری است.

کاظمخان در شرایطی که مردم غیور و شرافتمند و به قول معروف «از آسمان سنگ فتنه می‌بارد» و در اورمیه و روستاها زنان بر پشت بامها فریاد و ناموسا سر داده و یا به خاطر مرگ فرزندان‌شان از گرسنگی ضجه می‌کشند هفت سال تمام در فراز تخته‌سنگی لخت و عور با کلاه عدالت خویش، فقر را مساوی توزیع کرده و مانع مرگ حتی یک نفر از اهالی انزل می‌گردد و در این مدت مردمی که از نقاط دور و نزدیک بدون منزل و مأوا، زن و مرد روز و شب را کنار هم به سر می‌برند حتی یک فقره گزارش تعرض به نوامیس مردم نمی‌شود.

همهٔ این ویژگیها و شنیدن آن از زبان کسانی که مستقیماً در پروسهٔ پایداری

اسطوره مقاومت

و دفاع شرکت داشتند باعث شده بنده از اوان جوانی دل در گرو این حماسه داشته باشم. عموی پدرم به نام جعفر فراشباشی از ماجراجویانی بود که قبل از کاظمخان همراه نصرالله قاجاق بود که با شروع مقاومت به رهبری کاظمخان از همراهان و تفنگچیهای وی شده و تا پایان کار کاظمخان در جریان امور بود. دایی مادرم داداش بیگ از مردان شجاع و در ردیف تفنگچیهای شاخص بود. پدر بزرگم علیقلی بیگ ایلخچی کاظمخان و در جریان برخورد با روسها و ملاقات با مارشیمون ایلچی وی بود و از همه مهمتر جدۀ مادریام از بستگان نزدیک و مورد علاقه و محبت کاظمخان بوده که همیشه از درون در زمرۀ خانواده کاظمخان تا پایان ماجرا بود. غیر از این بستگان و نزدیکان، مردان و زنانی بودند که در مجالس عمومی و خصوصی حوادث آن ایام را بازگو می کردند و بنده به اقتضای شرایط و امکانات عموماً ثبت کرده و در مواردی ضبط نموده و از روی نوار مطالب را پیاده می کردم. با لحاظ مختلف ماجرا آن را شایسته ماندگاری در تاریخ خودمان می یافتم. چه به عنوان نقطه ضعف و یا قوت. ما مردمی احساساتی هستیم، به افرادی که به مردم عشق ورزیده و در مسیر حراست از جان و مال و ناموس آنان فداکاری می کنند به دیدۀ احترام نگاه می کنیم و در حقیقت همین احساسات پاک است که واقعه کربلا را زنده ابدی ساخته است. این بدیهی است که حماسه را مردم خلق می کنند ولی نقش رهبر در آن یک نقش کلیدی است؛ آنچه از مال و منال از کاظمخان باقی مانده همان بود که از پدرش مشهدی رضا برایش به ارث رسیده بود. برخلاف رویۀ ایام در این مبارزه رد پای از منافع اربابان منطقه که قدرت مادی و سیاسی زیادی داشتند نیست مگر در توطئه و سنگ اندازی. روح این مبارزه محدود با تسلیم و سازش بیگانه بود. از بعد دینی و رعایت احکام دینی در روابط اجتماعی سردار مقاومت روحانی متعهد روستای گورچین قلعه، ملا اسماعیل سپهر را به همراه داشته و او را امین و مشاور خویش ساخته است.

با توجه به ذکر منابع و مآخذ در پیشگفتار باید متذکر شوم که اساسیترین منبع بخصوص از جهت توالی حوادث و تاریخ وقوع آنها مربوط به دستنوشتههای این روحانی آگاه و زحمتکش بوده و اصولاً اسکلتبندی مجموعه حوادث در کتاب را مدیون زحمات آن مرحوم هستم که در تداوم زحمات پدر، فرزند برومند وی حجتالاسلام محمدباقر سپهری در زمان تصدی مدیر کلی فرهنگ و ارشاد اسلامی استان آذربایجان غربی امکان برگزاری اولین یادواره کاظمخان را در شهر قوشچی فراهم آورد.

اصولاً آنان که پدیدههای اجتماعی را در یک فضای انتزاعی بدون لحاظ شرایط زمانی و مکانی آن پدیده بررسی و تحلیل نموده و سپس یک سری بایدها و نبایدها را ردیف می کنند راه خطا می روند. امروزه مقوله امنیت با بسط و توسعه نظامات اجتماعی و ظهور دموکراسی مفاهیم عمیقتری یافته و در حوزه وسیعتری از زندگی اجتماعی مطرح شده ارزش و اهمیت این نعمت مجهول را در شرایطی بررسی کنیم که کاظمخان برای بخشی از مردم تامین می کند. حکومت مرکزی با ماهیت استبدادی در اوج ضعف و وابستگی است. همه آذربایجان در اشغال امپراتوریهاست. هیچ معبر و گردنه ای خالی از راهزنان نیست. خان و ارباب مالک الرقاب جان و مال رعایاست. اجامر و اوباش محلی در هر منطقه در غار و دره و کوه مأوا کرده اند تا شبانه بر سر زندگی مردم آواره شوند. صاحبان قدرت مادی و نفوذ سیاسی و گاه دول بیگانه به اقتضای منافع و مطامع خویش در هر منطقه ای از آذربایجان سرسپردگانی را کوک کرده و آنان آخرین رمق از جان و مال عموم مردم را هدف تاراج خویش ساخته اند...

در چنین وضعیتی کاظمخان چتر امنیت جانی و مالی را بر فراز قلعه کاظمداشی و اصولاً از اورمیه تا سلماس برپا داشته و به حراست از غیرت و شرافت پرداخته است.

اسطوره مقاومت ۱۷

کاظمخان مثل شاه اسماعیل با توکل به حیدر کرار با تفنگ به جنگ توپها می‌رود. جواب دندان‌شکن وی به کنسول انگلیس مثل جواب ستارخان به کنسول روسیه است. او مثل کوراوغلو آواز دلنشینی داشته و ساز و تفنگ را همزمان حمایل می‌کند و مثل بابک و همه قهرمانان مردمی ایران و آذربایجان مرگ را به سخره می‌گیرد. با این همه حاشیه‌سازان تاریخ این سرزمین که حواشی را بر اصل پدیده اجتماعی سوار کرده و در صدد عقیم کردن مبارزات مردمی و ابتر نمودن آنها هستند در این ماجرا نیز بیکار نبوده و نیستند.

آنان بی‌سوادِ کاظمخان و مرگ مشکوک فردی به نام چراغ و یا حمله کاظمخان به افراد خبرچین و گماشته اسماعیل سیمیتقو در روستای قولنجی را به عنوان نقاط ضعف این همه مبارزه ذکر می‌کنند.

کدام حرکت مستمر مردمی در روند مبارزه کاملاً مصون از خطا و لغزش بوده و کدامین قهرمان ملی ایران را سراغ دارید که با نیش قلم زهرآگین عده‌ای مسموم نشده باشد؟

مظلومیت مضاعف کاظمخان و یارانش زمانی شروع شد که نیروهای سردار سپه منطقه انزل را اشغال کردند و این در زمانی اتفاق افتاد که عموم اهالی روستاها از آن جمله قوشچی به روستاهای خود برگشته بودند و تنها کاظمخان با پنجاه و سه نفر تفنگچی همه با اهل و عیال در کاظمداشی مانده بودند. وی با فراست ذاتی دریافته بود که نظامیان بنا به سیاست مرکز به چیزی کمتر از مرگ وی تن نخواهند داد و این امر را عیان با یاران در میان گذاشته و تقاضا می‌نمود آنان دست اهل و عیال خود را گرفته از قلعه خارج شوند. ولی کسانی که داوطلبانه مانده بودند سرنوشت خود را با کاظمخان گره زدند.

او می‌اندیشید: «حال که قرار است کشته شوم چه بهتر که این امر در مبارزه‌ای رو در روی باشد نه در اسارت.»

فرماندهان نظامی حلقه محاصره کاظمداشی را روز به روز تنگتر می کردند و امکان ارتباط قلعه را با بیرون چه از طریق خشکی و چه از طریق دریا قطع می نمودند. در این مسیر فرماندهان نظامی از طریق تهدید و تطمیع از اهالی روستاهای اطراف و بخصوص برخی از تفنگچیهای سابق کاظمخان بهره می بردند. آنان معابر ورودی قلعه را بهتر می شناختند. از وضعیت خوار و بار و مهمات موجود در قلعه اطلاع کافی داشتند و تدابیر نظامی کاظمخان را می توانستند خنثی نمایند. در تضعیف روحیه مقاومت در منطقه مؤثر بوده و کسانی را از نزدیکان و هواداران کاظمخان که تلاش می نمودند در نتیجه سیاست رضاخانی تفنگچیها و همراهان دیروزی کاظمخان امروز سوار بر قایقها شده شبانه در صدد شکار وی برآمده بودند. این مسئله باعث ایجاد شکاف عمیقی میان دو دسته از مردم انزل بخصوص قوشچی گردید و چه بهتر که کاظمخان با ترکش تیر خویش به شهادت رسید و گر نه برای شستن خون وی خونهای زیادی باید می ریخت لذا مرگ وی نیز برای خلق خوش یمن بود. درگیری کاظمخان با نیروهای رضاخان و همکاری عده ای از اهالی انزل با این نیروها موجب گردید خاطره و یاد آن همه فداکارها و جانفشانیها در هاله ای از سکوت فرو رفته و در قبل از انقلاب اسلامی برخی جسته و گریخته جهت خوش رقصی به آن انگ راهزنی و غارت زده و عده ای دیگر نیز که قصد نگارش و شرح ماجرا را داشتند چون در پایان ماجرا در مقابل مقاومت قلعه قرار گرفته بودند تلاش نمودند کل ماجرا را کمرنگ جلوه داده و در نهایت نقاط ضعفی برای آن تراشیده حداقل توجیهی برای رفتارهای پایانی خویش داشته باشند.

بنده نیز سالها در نشر این ماجرا دغدغه هائی داشتم، زیرا در جامعه ما همیشه غوغاسالارانی هستند که به نام حمایت از قومی گرد و خاک نمایند. حداقل ما آذربایجانیها می دانیم که اگراد مردمی نجیب و با صداقت و پاکباز هستند، آنچه در

اسلورۃ مقاومت ۱۹

این کتاب در رابطه با حمله و غارت اکراد آمده مربوط به ماهیت سرکرده یعنی سیمیتقوست که اعمال وی با آب زمزم نیز قابل تطهیر نیست و در خود منطقه انزل و قوشچی نیز کسانی بودند که اگر امکان و قدرت داشتند معادله برعکس می‌شد. از طرف دیگر عده‌ای با پایان تاریخ مصرف ایسمها به وصله پانها چسبیده‌اند. این دسته بدتر از سیاستهای رضاخان می‌خواهند علاوه بر قهرمانان، زبان و فرهنگ آذربایجان نیز در فراموشخانه تاریخ بایگانی شود. اینان نه تنها برای اندیشمندان، نویسندگان و شاعران آذربایجان بلکه برای واژه‌هایی از زبان ترکی که بخشی از هویت ماست لیست سیاه و سرخ ترتیب داده و در صدند از اعماق تاریخ این سرزمین رگه‌های تجزیه یافته و استخراج نمایند و این در حالی است که در اوج ضعف حکومت مرکزی ستارخان و کاظمخان یا علی‌گویان به دنبال تقویت حکومت مرکزی در ایران بوده‌اند و هنوز این آژیروهای سرخ خطر از مادر متولد نشده بودند.

در نهایت ما نیز یا علی گفته با همکاری دوست ارجمند آقای غلامرضا غلامی قوشچی و راهنمایهای دلسوزانه استاد گرامی آقای دکتر آیرملو اقدام نمودیم تا چه قبول افتد و چه در نظر آید.

در خاتمه باید اذعان نمایم هر ضعف و کاستی در متن و در نحوه ارائه مطالب است مربوط به قلم قاصر بنده است و نیز آنچه آمده تنها مربوط به بخشی از یک دهه کار و پیکار و مبارزات کاظمخان بوده و بخش عمده آن حوادث تلخ و شیرین در سینه‌ها و دست‌نوشته‌ها و خاطرات اشخاص باقی مانده که در صورت چاپ مقاله و خاطره و یا ارسال آنها به حقیر، بنده را مدیون زحمات خویش خواهند نمود. باید نگذاریم گرد و خاک زمان، تاریخ پرافتخارمان را برای همیشه مدفون سازد.

تکوین شرایط مبارزه و آغاز حرکات بر علیه تجاوز بیگانه

سالهای ۱۳۲۶-۱۳۲۵هـ ق (۱۲۸۵ هجری شمسی) سالهای تلخ و سختی برای اهالی انزل بود. هفت پارچه آبادی انزل بارها شاهد هجوم دسته‌های مسلح افراد بود که عموماً به قصد تاراج احشام و اموال مردم صورت می‌گرفت ولی روستای قوشچی از گزند این حوادث در امان بود و این امر به برکت وجود فردی به نام کاظم‌بیگ بود. کاظم‌بیگ فرزند مشهدی رضا مردی چهارشانه با قدی متوسط بود. صدای گرم و گیرای خویش را از پدر به ارث برده و به آوازه‌های بومی آذربایجان تسلط داشت. با زبان ساز آشنا بود و به علت علاقه‌ای که به شکار داشت تیراندازی ماهر و در منطقه چابک‌سواری بی‌همتا بود. در دیوار گلی ایوان او همیشه تفنگ و ساز در کنار هم جا خوش نموده بودند. آنان که او را از کودکی می‌شناختند اذعان می‌نمودند کاظم با ترس و واهمه بیگانه است.

در دورهٔ پرآشوب مشروطیت آرام و قرار نداشت. یکه و تنها گاهی از مرزهای امپراتوری روس و گاهی عثمانی عبور می‌کرد. بدین لحاظ در منطقه بیشتر از همه از جریانات و تحولات اوضاع باخبر بود. ارتباط انزل با مشروطه‌خواهان سلماس و اورمی بخصوص با حاج محمد پیشنماز مانع غارت انزل نمی‌شد. در قوشچی نگهبانان مسلح تا صبح کشیک می‌دادند. تا صبح بر پیت‌های حلبی که به همراه داشتند کوبیده و بیدارباش و هشیارباش می‌گفتند و طبالی معین شده بود تا در مواقع خطر بر فراز بلندی رفته و با کوبیدن بر طببل سایر روستاها را از خطر آگاه سازد. هر هفته یک روز تفنگچیها در نیمه‌های شب در مسیر راه سنگر می‌بستند تا عده‌ای از اهالی به اورمیه رفته خرید و فروش نموده و فردای آن مجدداً در پناه تأمین تفنگچیها به روستاها بازگردند.

نیروهای عثمانی که در سال ۱۹۰۶م. مردادماه ۱۲۸۵ شمسی وارد ایران شده

اسلوره مقاومت ۲۱

بودند با حمایت اکراد از آنان منطقه انزل را نیز جولانگاه خویش ساختند. نیروهای آنان که در روستای قولنجی مستقر بودند، به تدریج دامنه مداخلات خود را به جمال آباد و قوشچی توسعه دادند. در حالی که گزارشاتی از تعرض آنان به نوامیس منتشر می گردید. در سال ۱۳۲۸ ق (۱۲۸۷ شمسی) یک نفر در قهوه خانه روستای قوشچی سراسیمه وارد شده گفت: کاظم بیگ، عثمانیها می خواهند خانه تو را مقر خویش سازند چون هم بیرون روستاست و هم دارای بالاخانه است. وقتی کاظم بیگ با خشم تفنگ خود را برداشت مادرش از تفنگ آویزان شد. به صدای التماس و گریه او همسایگان و به دنبال آنها معتمدین رسیده و به کاظم بیگ قول دادند عثمانی را از تصمیم خود منصرف سازند: اگر تو اقدام کنی جنگ خونینی خواهد بود و بیم جان زنان و اطفال هست، عثمانی متقاعد شد در محلی به نام عمارت مقر و ایستگاه سازد با این شرط که عساکر متعرض احدی از اهالی نگردند. اما این هم دینها به تدریج مزاحمتهایی فراهم آورده و در میان مردم زمزمه بیرون کردن آنان از روستا پیچید. حاج محمد ناظم قره باغی که سایر روستاهای انزل از او تبعیت می نمودند هم با مسئولین حکومتی در اورمیه و سلماس و هم با عمرخان شیکاک رابطه و مراوده داشت از آنها قول مساعد جهت نیرو و کمک در جنگ با عثمانی دریافت نمود. وقتی تفنگچیهای انزل در قوشچی جمع می شدند عثمانی نیروهای خویش را در قولنجی متمرکز نمود. قوشچی و جمال آباد را تخلیه کرد. بعد از یک ماه مذاکره نامه ای با عنوان قائم مقام عثمانی به قوشچی رسید که دخالت در قراء انزل خطای یوزباشی بوده که مجازات خواهد شد. ما این چند روزه به سوی باشقالان حرکت می کنیم.

اهالی مسرور شده و قوشچی از تفنگچها تخلیه گردید. چون عثمانی از نتیجه مکر خویش مطلع گردید با تمام نیروهای موجود در منطقه به قوشچی حمله ور شد. قوشچی در معرض پرداخت بهای سنگین حریت و آزادیخواهی بود، کشتارهایی

که نتیجه سازش خائنانه میان محمدعلی شاه و سلطان عبدالحمید بود. کاظم بیگ به سرعت تفنگچیها را سازمان داده و در نبردی خونین و قهرمانانه عساکر را که به کوجهای قوشچی نفوذ کرده بودند در طول روز از داخل روستا بیرون راند. آنها تنها تفنگها را برده و جنازهها را بر جای گذاشتند. قسمت عمده نیروهای عثمانی به کمرکش سنگی روستای جمالآباد که به مثابه سنگر طبیعی است عقب‌نشینی نموده و دسته‌های پراکنده آنان در برجهای باغات اطراف موضع گرفتند ولی باز تاب مقاومت نیاورده برخی کشته و برخی خود را به نیروهای اصلی رساندند. عصر همان روز حاج ناظم با تفنگچیهای انزل به کمک کاظم بیگ رسید. فردای همان روز باز از دو طرف تیراندازیهای شدید تداوم یافت و بعد از ظهر عمرخان با دوستان نفر سواره مسلح به جای ایفای وعده به کمک نیروهای عثمانی رسید و در روز سوم جنگ عبدالله کهنه‌شهری و باقرخان قراجه‌داغی با نیروهای همراه و نیز عده‌ای از سواران دیلمقان به کمک کاظم بیگ و یارانش رسیدند. روز نهم جنگ بود که نه نفر زخمی خود را به قوشچی رسانده و خبر دادند که آیدین پاشا با پنجاه سوار به کمک شما می‌آمد که توسط عمرخان غافلگیر و همه جز ما نه نفر کشته شدند.

آیدین پاشا از مبارزین راه مشروطه و آزادی مردم ایران بود. با پنجاه نفر سواره عازم کمک به نیروهای مستقر در قوشچی شد وقتی به نزدیک جبهه جنگ رسید، عمرخان با دوستان سوار راه را بر وی بست. آیدین پاشا با این اندیشه که عمرخان با من دوست است و کاری با ما ندارد، غافلگیر و همه نیروهایش جز همان نه نفر زخمی کشته شدند. غیر از غارت اسب و اسلحه، غارتگران حتی لباس برای بستر عورت آنان باقی نگذاشتند که این هم نمونه‌ای از رفتار هموطن همدین (۱۹) در آن روزگار بود.

فردای همانروز تفنگچیهای قوشچی مصمم شدند به هر قیمتی باشد جنازه‌ها

را به قوشچی منتقل و دفن نمایند. لباس و لحاف برداشته و در نهایت قوشچی آرامگاه آیدین پاشا مبارز راه آزادی شد. جنگ طولانی شد و بی نتیجه.

از جانب امپراتوری عثمانی و حکومت وقت اورمیه نمایندگان اعزام و با وساطت مصلحین کار به متارکه انجامید. عثمانی به قولنجی رفته و نیروهای کمکی قوشچی را ترک نمودند. در جشن بزرگ پیروزی حتی بازماندگان قربانیان جنگ شرکت داشتند. اما کاظم بیگ احساس می کرد در پشت پرده دیپلماسی ظاهراًصلاح سازشی جهت سرکوب اهالی قوشچی انجام گرفته، توسل به اصل غافلگیری توسط عثمانی، رفتار عمرخان، کشته شدن آیدین پاشا... این امر حتی موجب مشاجره‌ای میان کاظم بیگ و حاج ناظم قره‌باغی گردید. این مشاجره دستمایه‌ای برای عصبیت جاهلی گردید که بیش از یکصد سال است از آن تغذیه می کند. قرار نیست زخم آذربایجانیان التیام یابد، باید زخمی دیگر بر این پیکر استوار فرود آید و این بار نوبت امپراتوری روس بود.

هنوز اهالی قوشچی از خستگی جنگ با عثمانی فارغ نشده بودند که با انفجار مهیب گلوله‌های توپ در روستا مواجه شدند. سال ۱۳۲۹ ق (۱۲۸۸ هجری شمسی) مردم سراسیمه از خانه‌ها بیرون ریخته برخی پشت بامها رفتند. تفنگچها با این خیال که این بار عثمانی با نیروی زیاد و توپ و مسلسل برگشته فوراً روانه میدان روستا شدند. کاظم بیگ آنان را در دسته‌های مختلف به سنگرهای معین روانه ساخت و از بالای یک بلندی به تعقیب مسیر گلوله‌های توپ پرداخت و متوجه شد که بیشتر گلوله‌ها در اطراف ساختمان مشهور به عمارت منفجر می شوند. پرچم عثمانیها از سر غفلت هنوز در عمارت باقی بود فوراً دو نفر مأمور نمود که پرچم را پایین بکشند و خود با عده‌ای تفنگچی عازم مسیری شد که دشمن نزدیک می شد. اگر چه توپها در گردنه قوشچی مستقر بودند ولی پیاده نظام روس خود را به حوالی باغات قوشچی رسانده بود. درنگ جایز نبود به دستور

کاظم بیگ تیراندازی شروع و شش سالدات روسی به هلاکت رسید. روسها که انتظار دفاع نداشتند سراسیمه سنگر گرفته و زمینگیر شدند.

کاظم بیگ علیقلی بیگ نامی را با پرچم سفیدی که تهیه شد و با پیامی پیش فرمانده روس فرستاد. او توسط دیپلمانج از قول کاظم بیگ پرسید: «آیا شما با یک روستا سر جنگ دارید؟» فرمانده روسی گفت: «ما با عثمانی سر جنگ داریم نه با شما.»

بیگ گفت: جناب فرمانده، ما نیز با عثمانی سر جنگ داریم و تازه در جنگی خونین آنان را از منطقه رانده‌ایم. بیرق آنان از سر بی‌توجهی باقی مانده بود. فرمانده روسی گفت: اگر از ناحیه شما و یا عثمانیهای مخفی شده در میان شما آسیبی به نیروهای روسی وارد آید روستا قتل عام خواهد شد. بیگ جواب داد: به شما قول می‌دهیم حتی یک نفر از عثمانی در روستای ما نیست و ما نیز نه قصد و نه توان مقابله با دولتی را داریم اما اگر نیروهای شما باعث مزاحمت برای نوامیس مردم گردند باید از روی جنازه تک تک مردان روستا بگذرند.

دو طرف با اطمینان از هم جدا شده و این بار اطراف روستای قوشچی شاهد استقرار نیروهای امپراتوری روس بود. چه قوشچی در موقعیتی قرار داشت که به علت موقعیت و حساسیت گردنه قوشچی، نیروهای اشغالگر همیشه بخشی از قوای خود را تا زمانی که در آذربایجان حضور داشتند در آن به طور ثابت مستقر می‌نمودند. رفتار سالداتها و قزاقهای روسی در مقایسه با عساکر مسلمان بیگانه و اکراد مسلمان هموطن قابل تحمل‌تر می‌نمود. گرچه این رفتار هم وسیله‌ای برای نیل به اهداف بلندمدت سلطه‌گرانه بود. از رویه انسانی و اخلاقی عدول نکرده و فرماندهان زیردستهای خویش را در خطاهای حتی کوچک تنبیه می‌نمودند. با زور خواسته‌ای تحمیل نمی‌شد. پزشکان آنان به شکل رایگان مریضان را درمان می‌نمودند و آبها آزمایش می‌شدند. با امراضی که حالت اپیدمی داشته مبارزه

اسلورده مقاومت ۲۵

می‌شد. هر یکشنبه همه اهالی را موظف به تمیز کردن کوچه‌ها و محیط زیست می‌نمودند و بعداً برای بچه‌ها با طبل و موزیک کارناوال شادی راه می‌انداختند... دیگر از دسته‌های تاراجگر اثری نبود و امنیت بر جاده‌ها حکم می‌راند. این رفتارها موجب اعتماد مردم به آنها می‌گردید در نتیجه این اعتماد و ارتباط بیشتر اهالی با زبان روسی آشنا می‌شدند. در مسابقات کشتی پهلوانی و مسابقات تیراندازی کاظم بیگ را نیز دعوت می‌نمودند. در یک مجلس کشتی که روسها متتخبان خویش را به میدان آورده بودند کاظم بیگ را نیز وارد معرکه کردند. نتیجه کار با حیثیت ملی گره خورده بود. اهالی از خرد و کلان حاضر، دل نگران دست به دعا بودند. کاظم بیگ مثل همه قهرمانان این سرزمین آتش و خون در یک هنرنمایی حیرت انگیز پشت شش تن از آنان را با خاک آشنا کرد. نتیجه برای اهالی کمتر از فرحناکی یک جنگ پیروزمانده نبود.

کاظم بیگ از فرصت به دست آمده حداکثر استفاده را برد حتی زنان مستعد روستا را نیز آموزش تیراندازی داد چون پیش‌بینی می‌نمود آینده آستان حوادث تلخی است. قریب پنج سال از اشغال روسها می‌گذشت که از درون روسیه اخباری مبنی بر اغتشاش و انقلاب می‌رسید و نیروهای روسی انتظام سابق خویش را از دست می‌دادند و زمینه برای جولان فرصت‌طلبان مفسده‌جو نیز فراهم می‌آمد. عده‌ای از ارامنه ایروان و نخجوان به عنوان قاچاق در منطقه اورمیه و سلماس با تشکیل دستجاتی دست به راهزنی و غارت و شرارت می‌زدند...

در منطقه انزل نیز عده‌ای ماجراجو از گورچین قلعه و نصرالله نامی از قوشچی با تشکیل دسته اشرا در کوههای اطراف مخفی شده و موجبات مزاحمت مردم را فراهم می‌کردند. تا آنجا که در سال ۱۳۳۴ ق (۱۲۹۵ شمسی) ارشد همایون قراجه داغی از اورمیه مأمور سرکوب نصرالله شد. برادر وی اسد نامی کشته گردید ولی خود وی جان به سلامت برد و با مانده یاران خود به آرتوش ارمنی پیوست.

آرتوش به همراهی پنجاه نفر که همه ملبس به لباس صاحب‌منصبان روسی بودند تنها در یک‌هفته به گورچین قلعه در سال ۱۳۳۵ق (۱۲۹۶شمسی) هشت نفر از جوانان روستا را کشته و اموال مردم را به تاراج برد اما باز قوشچی از گزند این قزاق‌های شرور راهزن در امان بود. روسها در سال ۱۳۳۴ق (۱۲۹۵شمسی) بازار اورمیه، سلماس و تبریز را آتش زدند. در قوشچی به همه معتمدین ابلاغ نمودند که باید اهالی خلع سلاح شوند و اعتراض بیگ کاظم بیگ سودی نبخشید. شبانه دور از چشم روسها جلسه‌ای تشکیل گردید همه رأی به تحویل اسلحه و عدم خروج از روستا دادند. کاظم بیگ گفت: من تسلیم رأی شما هستم ولی بشخصه در مورد خودم، من اسلحه به روس تحویل نمی‌دهم و چون خانواده‌ام در معرض تهدید خواهند بود لذا آنان را به کوهستان خواهم برد. شبانه کاظم بیگ با اهل و عیال عازم کوهستان شد. چند روز بعد که شبانه برای بردن اثاثیه آمده بود خبرچینه‌های روسی ماجرا را به روسها رسانده بودند. نیمه‌شب خانه کاظمخان در محاصره قزاق‌های روس درآمد ولی کاظم بیگ فکر چنین لحظه‌ای را کرده بود. با آتش سرخ گلوله‌ها از حلقه محاصره راهی به آزادی گشت. بعد از آن گاهی در نیمه‌های شب صدای ساز و آواز او از کوهستان می‌آمد و مایه دلگرمی اهالی می‌شد و گاهی نیز صدای سم اسب او در کوچه‌های قوشچی سکوت شب را می‌شکست و دشمن را یارای نزدیک شدن به او نبود. قفقازها و قزاق‌های سپاه روس او را گرگ کوهستان لقب داده بودند و روسها عموماً قزاق کاظم می‌نامیدند.

در پائیز سال ۱۹۱۵ اطراف قوشچی شاهد برپا شدن چادرهای جدیدی در میان چادرهای روسها بود. اینها مربوط به دسته‌های آواره مشهور به جیلوها بود. مسیحیان نسطوری که تابع کلیسای شرق بوده و از پیشوای خویش با عنوان مارشیمون (ملک شمعون) تبعیت می‌کردند. مرکز اصلی زندگی آنان در عثمانی بود. با تحریک روس و انگلیس در خاک عثمانی شورش و اغتشاشاتی به وجود

اسملوره مقاومت ۲۷

آوردند. بعد از تار و مار شدن توسط دولت عثمانی بقایای آنان به تعداد چهل هزار خانوار از عثمانی فرار کرده و در مناطق سلماس و اورمی ساکن شدند. در انزل نیز دسته‌هایی از آنان در میان روسهای مستقر در قوشچی و نیز روستاهای جمال‌آباد که خانوارهایی مسیحی داشته و گلوان که همه مسیحی بودند رحل اقامت افکندند. با کمکهای نوع‌دوستانه روستاهای مزبور و گاه‌گدایی و گاهی دزدی امرار معاش می‌نمودند. جیلوها از جهات اخلاق و رفتار و زندگی با کردها همخوانی داشتند و در واقع کردهای مسیحی شده بودند و حتی گروهی از آنان سابقاً در ناحیه ترگور و مرگور اورمیه زندگی می‌کردند. روسها از مارشیمون مثل یک مقام عالیرتبه حکومتی استقبال نموده و او را در اطراف سلماس اسکان دادند. از ترس کمینهای شبانه کاظم بیگ روس و جیلو توان تردد از گردنه قوشچی را در شب نداشتند. چند ماهی نگذشته بود که خبر رسید خلیل پاشا با شصت هزار عسکر عثمانی وارد آذربایجان شد. این امر مصادف بود با سال ۱۳۳۵ ق (۱۹۱۷ م).

روسها به ارامنه دستور ترک آذربایجان در مدت ده روز را دادند و خود با نیروهایشان به طرف خوی حرکت کرده در منطقه کوهستانی سلماس سنگر گرفتند. در بسیاری مناطق گروهی اموال ارامنه را به یغما بردند ولی به دستور کاظم بیگ احدی با ارامنه جمال‌آباد و گلوان کاری نداشت. کاظم بیگ معتمدین آنان را به قوشچی فراخوانده گفت: شما هموطن ما هستید از خانه و کاشانه خویش فرار نکنید که در امانید. منتها پیمان خواهیم بست که از این دو امپراتوری اشغالگر، اگر عثمانی غلبه کرد شما در پناه ما خواهید بود، اما اگر روس غلبه کرد شما در هیچ اقدامی علیه ما شرکت نخواهید نمود. دو طرف جهت ضمانت قول و پیمان بر کتاب الهی قسم خورده، مهر زده تحویل طرف مقابل دادند.

کاظم بیگ با عده‌ای تفنگچی به نیروهای خلیل پاشا پیوست. جنگ در گردنه قوشچی و اطراف سلماس مراحل خونینی را طی کرد. مجدالسلطنه مالک

روستاهای قره‌باغ و قالداجی به عنوان فرمانده عساکر مشهور به «چته» جزو سپاه خلیل پاشا بود. چته‌ها به نیروهای پیشاهنگ و خودسر که تابع مقررات جنگ منظم نیستند اطلاق می‌شد. نامبرده در دیدار با معتمدین انزل مقرر نمود، هر روستای انزل باید تعدادی فدائی و چندین هزار کیلو نان و جو تحویل سپاه عثمانی دهد. هنوز دو ماه از شروع این جنگها نگذشته بود که به دلیل وضعیت جبهه جنگ در ساری قمیش، خلیل پاشا نیرو را به طرف عثمانی حرکت داد. مجدداً روسها بودند که مثل مور و ملخ منطقه را پر می‌کردند. این بار هارتر و وحشیانه‌تر. زیرا غیر از این که به علت انقلاب روسیه در درون دچار از هم گسیختگی نظم بودند، از طرف دیگر حامل و حامی طاعونی بودند به نام جیلو که به عنوان وسیله کشتار بویی از شرف و انسانیت نبرده بودند. این رانده شدگان از عثمانی با حدود بیست هزار خانوار ارمنی و آسوری ساکن در سلماس، اورمی و سولدوز و پنج هزار ارمنی فراری از ایروان و نخجوان تقویت می‌شدند. فرماندهان روسی با قزاق و سالدات در سلک آنان درآمده و به آموزش نظامی آنان می‌پرداختند.

روسها به تدریج ایران را ترک می‌نمودند. با امتناع سران قوم از دریافت اسلحه آنان، این تسلیحات نصیب جیلوهای بی‌وطن می‌گردید. بیست و پنج قبضه توپ جنگی، یکصد قبضه شصت‌تیر، هزاران قبضه تفنگ و اسلحه کمری. انبارهای مهمات و دینامیت کافی بود تا آرزوهای فاسدی را در آنان پیوراند. هشتصد افسر و قزاق روسی و هفتاد و دو افسر فرانسوی به عنوان آموزش‌دهنده و حمایت‌های امریکا و انگلیس لانه زنبورها را مهیا برای عمل نمود. حرکت مارشیمون از سلماس به اورمیه نشانه تمرکز نیروها در اورمیه بود. کاظم بیگ که به لحاظ شرایط هنوز اهل و عیال خویش را در کوهستان نگه می‌داشت، با پیش‌بینی فاجعه مجدداً خواستار تأکید بر پیمان با ارامنه جمال‌آباد و گلوان شد که این امر انجام گرفت. اواخر سال ۱۲۹۶ شمسی بود، از روز دوم تا ششم اسفند همان سال بیش از ده هزار

اسطوره مقاومت ۲۹

نفر تنها در اورمیه قتل عام شدند و بر سر نوامیس مردم چه رفت، خدا می داند. در بحبوحه این کشتارها مارشیمون به بهانه نارضایتی از کشتارها، ولی در باطن جهت اتحاد با اسماعیل سیمیتقو در روز سوم اسفند اورمیه را به قصد سلماس ترک کرد. در بین راه وقتی به گلوان رسید کاظم بیگ دو نفر را به ملاقات وی فرستاد تا پیمان میان وی و ارامنه اطراف را به مارشیمون گوشزد نمایند. مارشیمون به مثابه یک رهبر مذهبی خود را فردی انساندوست و وارسته نشان می داد، اما در زیر این نقاب مذهبی چهره یک حیوان درنده پنهان بود. از فرستادگان کاظم بیگ به خوبی استقبال نموده و به برابری و برادری همه انسانها تأکید نمود. در بیست و پنجم اسفندماه وی در کهنه شهر توسط اسماعیل کشته شد. فردای همان روز کاظم بیگ نامه ای از اسماعیل دریافت کرد. مضمون نامه چنین بود:

برادرم کاظم بیگ، من مارشیمون را کشتم، نیروهایش متواری شدند، رهگذرها را بسته و گروههای فراری آنها را تار و مار نمودم. آنان دشمنان مشترک ما مسلمین هستند. از شجاعت و غیرتی که در شما سراغ دارم مطمئن هستم که مانع رسیدن آنان به اورمیه خواهی شد. والسلام.

همان شب کاظم بیگ با یاران خویش در گردنه قوشچی متواریان را تعقیب و شکار می نمود. فردای همان روز گروه انبوهی از آنان به قوشچی حمله ور شدند. ولی با به جای گذاشتن بیست کشته مجبور به فرار شدند. کاظم بیگ در مدت سه روز درگیری با آنان بیش از چهل تفنگ سه تیر غنیمت گرفت. تفنگچیها اینک به جای تفنگ شاهی و سرپر به تفنگ سه تیر مجهز می شدند. بلافاصله بعد از مارشیمون آقاپطروس ایللو جانشین وی شد. او در کنفرانس صلح لوزان با عنوان ژنرال پطروس و با حمایت انگلیس، فرانسه و آمریکا شرکت نموده و تقاضای ایجاد کشور مستقلی برای جیلوها در سلماس و اورمی و ساوجبلاغ نموده بود. اینک در اسفند سال ۱۲۹۶ شمسی کنترل اورمیه را به دست آورده بود. روز

چهارشنبه سوری و فردای آن به جای جشن ملی، کوچه‌های اورمیه انباشته از اجساد ده هزار انسان بی‌گناه بود. آقاپطروس بعد از قتل عام اورمیه و روستاهای اطراف عازم چهریق شد. اسماعیل بیش از سه ساعت دوام نیاورد، مادرش و دختر برادرش به اسارت جیلوها درآمدند. پطروس بعد از بازگشت به اورمیه تدارک حمله به قوشچی را دید. پنهانی به عوامل خود در گلوان دستور داد زمینه خلع سلاح اهالی قوشچی را فراهم سازند تا دفاعی صورت نگیرد. اورشان به عنوان پیک و عامل خلع سلاح به قوشچی آمد و ابلاغ نمود در صورت عدم تحویل اسلحه، قوشچی قتل عام خواهد شد. فردای همان روز در میدان روستا اورشان در لزوم خلع سلاح داد سخن می‌داد که ناگهان کاظم بیگ سواره به محل اجتماع رسید. فریاد زد: اورشان ما با هم چه پیمانی بسته‌ایم؟ انجیل امضاء شده شما پیش من است. اورشان گفت: کاظم بیگ، من مأمورم و معذور. شما از قدرت قوای مسلحه باخبرید. من فقط می‌خواهم از کشتار مردم جلوگیری کنم. کاظم بیگ گفت: اورشان، مگر مردم اورمیه مسلح بودند؟ روستاهای اورمی، اطراف سلماس چه گناهی داشتند؟ اورشان، شمشیر پطروس به خون اطفال صغیر و زنان بی‌پناه آذربایجان آغشته است. بگذار به خون ما نیز آغشته شود. خون ما از خون آنان رنگیتر نیست. اسلحه ما جهت دفاع از ناموس و شرف لازم است. ما اسلحه به کسی تحویل نخواهیم داد. تو در قوشچی خواهی ماند و من نیز جعفر بیگ را با یک نفر دیگر به گلوان می‌فرستم تا شاید از جنگ جلوگیری شود.

دسته‌های سواره مسیحی در گلوان و جمال‌آباد متمرکز می‌شدند، با خود توپ و مسلسل می‌آوردند، گروهی نیز به کمک کاظم بیگ و تفنگچیهای قوشچی می‌رسیدند. عده‌ای از خوی و یکصد سوار قره‌داغی و عمرخان شیکاک با دوست سوار مسلح. اوضاع دلگرم‌کننده به نظر می‌رسید. عمرخان گفت: کاظم بیگ، اسماعیل آقا اورشان را جهت کسب پاره‌ای از اطلاعات خواسته است. چند کرد

اسلوره مقاومت ۱۳

مسلح مأمور بردن اورشان شدند. اما این امر توطئه‌ای بیش نبود. در دره‌ای اکراد مذکور اورشان را به قتل رسانده و عصر همان روز غفلتاً عمرخان با نیروهایش قوشچی را ترک نمود. این دسیسه برای قطعی کردن جنگ و قتل عام قوشچی تدارک دیده شده بود. مأمورین کاظم بیگ در گلوان که به زبان آسوری مسلط بودند ماجرا را فهمیده قبل از مقابله به مثل شبانه گریخته خود را به قوشچی رساندند. روز پنجشنبه هفت روز از عید نوروز گذشته بود سال ۱۳۳۶هـ ق (۱۲۹۷ش) که نیروهای پطروس از جمال‌آباد و گلوان قوشچی را به توپ بستند. مدافعین عموماً در موازات روستاهای فوق سنگر گرفته بودند. سواران قره داغی به محض مشاهده توپ و مسلسل دشمن راه فرار برگزیدند حتی شلیک هوایی کاظم بیگ نیز مانع فرار آنان نشد. اینک تنها کاظم بیگ مانده بود با تفنگچهای قوشچی. این تعداد محدود قادر به مقابله با سیل انبوه قوای مسلحه نبود. به هر حال تا ظهر مقاومت به طول انجامید اما سواران جیلو روستای قوشچی را دور زده و از اطراف به روستا نفوذ میکردند. مدافعین در پشت سر خود شاهد شعله‌های آتشی بودند که از خانه‌های مردم برمی‌خاست. آنچه مصیبت‌بارتر بود تمام شدن فشنگ بود. کاظم بیگ به مدافعین گفت: اگر مدافعه را تا شب ادامه دهیم حتی یک گلوله برایمان نخواهد ماند. باید از باقیمانده فشنگها در جهت رهایی مردم از قتل عام استفاده کنیم. عده‌ای را برای مقابله با جیلو معین و عده‌ای را دستور داد تا خیل مردم را در محاصره بگیرند و به کوههای اطراف هدایت نمایند. برنامه عملی شد. اهالی با آه و حسرت جنازه‌ها، پیران و اطفال را در روستا باقی گذاشته در میان دود و آتش به قصد نجات جان خود بودند. نزدیک به یک هزار و دویست کشته برای یک روستا که معادل نصف جمعیت آن بود یک مصیبت عظیم بود. آن روز در میان رگبار مسلسل‌های جیلو، ارامنه، آسوری، فراریان قفقاز و ایروان و فرماندهان روسی رحم و مروت گم شده دوران بود. تنها به عنوان یک نمونه: دشمن سرنیزه خویش

بر دهان گرسنه کودکی در گهواره می‌مالید. کودک معصوم به خیال منبع غذا شروع به مکیدن نموده و دشمن بر سرنیزه فشار می‌آورد...

اهالی در کوه بگ داغی^۱ جمع شدند و شبانه وارد روستای قره باغ شدند. تفنگچیهای دو روستا به تحکیم مواضع جهت مدافعه پرداختند اما صبح وقتی حمله شد تاب مقاومت نمانده بود. باز اهالی ناامید و پریشان پراکنده گشتند. گروهی به طرف روستای گورچین قلعه^۲ رفتند ولی آنجا دو روز بود که تخلیه شده و اهالی با مال و حشم به قلعه مشهور به قیرخلار رفته بودند. دسته‌هایی از اهالی به کوه مشهور به قاورقان و گروههایی نیز به امید رسیدن به ارونق و انزاب به طرف سلماس رهسپار شدند. اما دسته‌های مسلح دشمن در منطقه آق زیارت راه را بر آنان بستند. گرچه عده‌ای بر اثر جانفشانی یک تفنگچی قوشچی به نام یوسفعلی نجات یافتند ولی گروهی به اسارت نیروهای پطروس درآمدند. از اسرای مزبور تا انتقال به قوشچی شصت مرد توسط فردی به نام کور یوسف کشته شدند. او داماد اورشان بود. خنجری کوتاه در دست گرفته به هر مردی نزدیک می‌شد با تکرار این جمله که «اورشان را تو کشتی؟» خنجر در شکم اسیر فرو می‌برد.

اسرا در قوشچی زندانی شدند. چون می‌دانستند فردا همه کشته خواهند شد با ایجاد سوراخ از دیوار حبسخانه موفق به فرار در نیمه شب گشتند. تنها عده‌ای که دیگر نای راه رفتن نداشتند از قافله بازماندند. کاظم بیگ با بررسی راه قلعه قیرخلار و اطمینان از عدم وجود دشمن آوارگان را از کوهستان به سوی قلعه مزبور رهنمون شد.

قلعه قیرخلار که در طول تاریخ آذربایجان قلعه‌بانان قهرمانی به خود دیده این بار نیز می‌رفت آشیان عقابی دیگر از زمره این رادمردان باشد. کاظم بیگ در

^۱ Bəy dağı

^۲ Gəvərgin qala

اسطوره مقاومت ۳۳

قلب خود محبت خلقی بزرگ را جای داده بود. هیچ تهدیدی قادر به خلل در اراده پولادین وی نبود. آواز حزنش بستر غم و اندوه مردم و صغیر گلوله‌اش پیک مرگ بود برای دشمنان مردم. در مدت سه روز همه آواره‌ها و اهالی روستاهای دیگر به قلعه جمع شدند و در میان مردم قلعه قیرخلار به کاظمداشی (سنگ کاظم) مشهور شد.

کاظمداشی از سه طرف محصور در آب و برای عبور به بالای سنگ تنها معبری باریک دارد. از قدیم الایام بر معبر مزبور پلی تعبیه شده که با برداشتن آن امکان نفوذ دشمن به بالای سنگ متفی است. بدین سبب در تاریخ به قلعه یکدر نیز مشهور است.

حمله قوای مسلحه به کاظمداشی نتیجه‌ای نبخشید و لاجرم به اطراف پراکنده شدند. اهالی از حیث جان امنیت یافته بودند ولی آنچه مطرح بود آذوقه این همه جمعیت بود. از قوشچی جز اسب و تفنگ هیچ کس نتوانسته بود چیزی با خود بیاورد. اهالی گورچین قلعه بر اساس رسالت دینی و انسانی آنچه را داشتند در طبق اخلاص نهاده و همه را شریک سفره خویش کردند. اما سادات روستای قره‌باغ از حاجی و میرمهدی آقا و سایر بستگان در کاظمداشی نماندند. در همان روز اول ورود با قایق به جزیره روبرو یعنی خرسک رفتند و سه روز بعد از شرفخانه کشتی آمده آنان از صحنه خارج و به تبریز رفتند. علت آن بود که آنان خویشان میرمحمد ناظم قره باغی بودند و از کاظم بیگ دل خوشی نداشتند. این پیشامدهای جزئی که در جریان مبارزه امری طبیعی است متأسفانه دستمایه تحریف تاریخ انزل و فداکاریهای کاظمخان و تفنگچیهای رشید منطقه توسط قلم به دستانی نیز شده است. آنانی که در آسمان بزرگ خدا به جای دیدن ماه و ستاره دنبال حفره‌های خالی می گردند.

مردان بزرگ و قهرمان متعلق به خانواده و روستا یا شهری خاص نیستند.

بلکه آنان میوهٔ عطرآگین فرهنگ ما هستند. جوهرهٔ شرف ملی هستند و بهترین و مطمئن‌ترین الگو برای هویت نسلهای آینده. با تخریب این تکیه‌گاههای استوار به خاطر تعصبهای کور با جوانان بی‌هویت فردا چه خواهید کرد؟ آنانی که تاریخشان تهی از قهرمان است با اسطوره و افسانه‌سازی و صرف سرمایه‌های کلان با اسناد مجعول برای ملت و آیندگان خویش قهرمان می‌سازند. ولی ما با توسل به اسناد مجعول چهرهٔ قهرمانان خویش را جهت خوش آیند دشمنان مخدوش می‌سازیم. زهی خیال باطل. این دُرهای درخشان فرزندان آتشند با مثنی خاکستر از درخشندگی باز نمی‌مانند. انسان که کاظمخان را محبت خلق از گزند تیر دشمن نگهبان بود. یاد نام و راه او در دل فرزندان راستین آذربایجان زنده و جاوید خواهد ماند.

یک ماه نگذشته بود که قوای مسلحهٔ اجتماع مسلمین در مرنگلی و عسگرآباد را از هم پاشاند. تنها اینک در انزل کاظمداشی به عنوان سنگر دفاع از نوامیس مردم در مقابل آسوری و ارمنی باقی مانده بود. آسوریها بارون ذخرنامی را در قوشچی نایب‌الحکومه قرار دادند و ساکنین کاظمداشی نسبت به کاظم بیگ اظهار اطاعت نمودند. اما وی رهبری مردم را موکول به عهد و پیمان متقابل نموده و در حضور همهٔ اهالی به این مضمون سخنرانی کرد:

اهالی مصیبت دیدهٔ انزل، من کاظم فرزند مشهدی رضا هستم قبل از همه از مهمان‌نوازی شما بخصوص اهالی گورچین قلعه تشکر می‌کنم. اما حال که جبر روزگار محرم و نامحرم ما را در یک جا گرد آورده و حوادث آینده قابل پیش‌بینی نیست و خیل از جهت آذوقه در مضیقه است. رهبری و ریاست در چنین موقعیتی کاری خطیر و مشکل است. آن خواهر تازه عروسی که در بدو ورود به سنگ از بیم خطر ناموس، خود را به دریا انداخت به همه پیام داد که حفظ ناموس بر هر چیزی ارجحیت دارد و الحق نیز چنین است. امکان جنگ و درگیری و روزهای سخت در پیش است. شاید تصمیمات خوشایند جمعی نبوده و دشمن‌تراشی گردد. هر کسی

اسملاورہ مقاومت ۱۳

از شما حاضر به پذیرش این مسئولیت باشید من به کتاب خدا قسم خواهم خورد که تحت فرمان او باشم. اما اگر بر خواسته خویش مصرید بدانید من بر احدی اجازه نخواهم داد تخلفی مرتکب گردد. اگر لحافی از کسی دزدیده شود، صاحب مال باید یقه مرا بجسبد و اگر بر کسی ظلمی شود مظلوم مرا مورد عتاب و خطاب قرار دهد. جمع ما به مثابه یک خانواده شرافتمند خواهد بود...

اشک از دیدگان همه جاری بود. این حرفها بارقه امیدی برای زنان بی پناه و ضعفا بود. ناگهان یک صدا فریاد برآوردند: کاظم خان، تو آقا و سرور مایی. دستور و امر تو را با جان و دل اجرا خواهیم کرد.

قرآن آورده در جهت وفاداری تک به تک به کتاب خدا قسم یاد کردند و بدینسان پشتوانه میثاق اجتماعی، پیمان معنوی نیز گردید. و بعد از آن همه از روی احترام کاظم بیگ را آقا خطاب نموده و لقب کاظمخان به وی دادند. این عنوان نه بر مبنای مالکیت و یا از روی جبر و اضطرار، بلکه از عمق جان مردمی جوشید که شاهد اوضاع مردم اطراف از اورمیه تا سلماس بودند. زنان بی پناه در پشت بامها با ناله و شیون فریادری میخواستند ولی از امداد خبری نبود جز سایه شوم شب پرستان دیو صفت. هر جا در شهر و روستا اجساد اطفالی به چشم می خورد که از گرسنگی و بی کسی مرده بودند... اما در اثر تدبیر و دلاوری کاظمخان و یاران شجاع وی اهالی انزل اسیری در چنگ قوای مسلحه نداشت و تأمین جانی نیز یافته بودند. این عهد و پیمان عمومی با مذاق ماجراجویان مفسده جو سازگاری نداشت. عده معدودی که در انتظار آب گل آلود بودند چاره ای جز همراهی و هموائی با مردم ندیدند جز نصرالله قاجاق مشهور که او نیز احتمالاً به خاطر راهزنی و شرارتهای سابق روی ماندن با مردم را نداشت. از بیعت با کاظمخان سر باز زده و اهل و عیال برداشته به قالقاچی رفت. سی و دو روز از عید همان سال ۱۳۳۶ق (۱۲۹۷ش) گذشته بود که کاظمخان نامه ای از بارون ذخر نایب الحکومه قوشچی با

مضمون زیر دریافت نمود:

به شما اعلان می‌کنم دول همجوار همه استقلال مسیحی را در منطقه اورمیه، کردستان؟ و سلماس تصدیق نموده و حال شما بی‌دست و پاها به سنگ خزیده و ادعای ریاست دارید. از آنجا که من چند سال قبل از طرف عثمانی شاه بندر (سرکنسول) بودم همه مرا شناخته و بر صدق گفتار و رفتارم گواهند به شما نصیحت می‌کنم از خیال باطل قلعه‌بندی بیرون آید. اسلحه خویش تحویل داده و مثل گذشته به امر زراعت و فلاحت پردازید. چه دولت را رعیت لازم است و رعیت را زراعت تا مدار عالم بگردد. اما بدانید که اگر امتناع کنید و به چند تفنگ بی‌فشنگ خویش مغرور شوید همین چند روزه قلعه را به دهن توپ و مترالیوز بسته و بعون‌الله تعالی در عرض دو ساعت مثل آب گداخته به دریا خواهیم ریخت و آنگاه گناه اطفال صغیر و زنان بیوه به گردن شما خواهد بود.

به جهت وضعیت حساس بعد از شور و مشورت، بنا بر دفع وقت از طریق پیک و پیغام شد تا فرصتی برای تحکیم مواضع و تدارک فشنگ باشد. نامه‌ای ملایم ترتیب داده به نعمت نامی سپرده شد. وی با پرچم سفیدی به قوشچی رفت. این پیغام و پیغام بیش از سه بار تکرار شد. از طرفی مشکل اقتصادی و آذوقه به علت اشغال اطراف کاظمداشی توسط قوای مسلحه از سلماس تا اورمیه به سادگی قابل حل نبود. قایقی جهت ارتباط با جزیره شاهی وجود نداشت. آنچه بود زورقهای فرسوده‌ای بود که برای مسافت دور و حمل آذوقه کارایی نداشتند اگر چه مورد استفاده قرار می‌گرفتند چون جبر و اضطرار حاکم بود. از طرف دیگر روزنه ضعیف اطمینان توسط بارون ذخر عده‌ای از اهالی قالقاچی، نجف آباد، قره باغ و گورچین قلعه جهت آبیاری املاک و کشت محصول به دهات خویش رفتند. چند روز نگذشته بود یعنی درست چهل روز از عید نوروز گذشته بود که از طرف قوای مسلحه مستقر در قوشچی ملک خمو آسوری با یک صد سوار وارد روستای قره‌باغ گردید.

اسطوره مقاومت ۳۷

همه ریش سفیدان دهات فراخوانده شدند. هر چه اسلحه داشتند جمع آوری شد و برای هر روستا مقدار زیادی وجه نقد و نان معین نموده و به زور شکنجه اخذ کرده و از هر دهی یک ریش سفید با خود به قوشچی بردند. ریش سفیدان در قوشچی زندانی شدند. بازجویی و استفسار از وضعیت کاظمداشی و کاظمخان شروع گردید. بعد از اخذ اطلاعات لازم همه آنان رها شدند. در این موقعیت نصرالله نیز در قالقچی دزدی و شرارت را آغاز کرد.

کاظمخان تفنگچی فرستاد. او را به کاظمداشی آوردند. او شروع به نصیحت نصرالله نمود. «آخر این چه رویه و روشی است که اتخاذ کرده‌ای؟ مگر این مردم از بیگانه کم بلا و مصیبت می‌کشند که تو نیز نمک زخم آنان شده‌ای؟ بخصوص که تو با من هم روستایی و ما در واقع مهمان این مردم هستیم. نصرالله، بدان در صورت تکرار خطا دیگر نصیحتی در کار نیست...

نصرالله به ظاهر مجاب گشته و قول داد به قالقچی رفته و با اهل و عیال به سنگ برگردد. اما به جای سنگ اهل و عیال با اسلحه و سیورسات برداشته و به جزیره‌ای دیگر مشهور به «آدا» رفت. کاظمخان وقتی از ماجرا باخبر شد نه نفر با خود برداشته با زورق شبانه رهسپار جزیره گردید. گرچه زورق سواران سنگر و پناهی نداشتند ولی نصرالله تاب مقاومت نیاورده زن و اسلحه در جزیره گذاشته و شبانه از طرفی خود را به آب انداخته و در تاریکی گم شد.

کاظمخان زن بی‌پناه را با اسلحه و اثاثیه نصرالله در زورقی نهاده با احترام به کاظمداشی آورد. اما نصرالله دست بردار نبود. با آسوریها و ارمنیها اتحاد کرده و با راهنمایی و تحریک آنان در یکی از روزها اول صبح بود که به روستای گورچین قلعه حمله‌ور شد. آسوریها از سر کوهها گله‌وار سرازیر شدند.

کاظمخان با تفنگچیهای خویش به دفاع از گورچین قلعه پرداخت. تا عصر همان روز نیروهای دشمن با تمام حملات شدید نتوانستند وارد گورچین قلعه

شوند. گلوله کاظمخان جداً هدر نمی‌رفت. سیبی را در ساحل دریا می‌نهادند و او از بالای سنگ آن را هدف قرار می‌داد. به نوشته مرحوم ملا اسماعیل سپهر از فاصله چهار هزار متری هدف را می‌زد. در طول روز تحت حمایت آتش کاظمخان و تفنگچیها اهالی، روستا را تخلیه و به سنگ رسیدند. دشمن دیگر قادر به کاری نبود. چون تاریکی شب دید تفنگچیها را محدود ساخت آسوریها یک نفر از اهالی را که مخفی شده بود، پیدا نموده به قتل رساندند و نیز مقداری گوسفند را به تاراج برده و با یک اسیر به طرف قوشچی حرکت نمودند. واقفین اوضاع آن روزگار در منطقه نیک می‌دانند که این عملیات چه اندازه ارزشمند بود. زیرا مسئله تنها تحریک نصرالله نبود. حضور نصرالله در میان آنان شبهه تحریک را تقویت می‌نمود. و گرنه در این زمان پطروس مشغول تسلط بر سلماس بود و قوای مسلحه متوجه شد که انزل مثل اطراف سلماس و اورمی نیست بلکه کمینگاه شیری است بی باک و از سوی دیگر تفنگچیها، دفاع در بیرون از قلعه را تجربه نمودند. چند روز نگذشته بود که پیکی با پیام به سنگ آمد. ماه اردیبهشت بود. مکتوب خوانده شد:

کاظم بیگ، من سامخان امیر ارشد قراجه داغی هستم. از طرف والی تبریز
مأمور سرکوبی ارامنه و آسوری. اینک با سواران خویش در یوشانلو نصب خیام
نموده‌ام. از تو نیز انتظار کمک دارم.

کاظمخان با یازده نفر دیگر از تفنگچیها عازم یوشانلو شد. امیر ارشد به گرمی از وی استقبال نموده و ده تیری به رسم یادگاری به وی هدیه داد. او و همراهان را به بازدید تسلیحات و افراد برد. کاظمخان روی به امیر ارشد نموده گفت:

من روستایی هستم و حرف دلم را بدون تکلف می‌زنم. من از این سواران
قره داغی دل خوشی ندارم. در بدترین شرایط ما را تنها گذاشته، در صورتی که
اهل و عیال در قوشچی نداشتند و تنها اسب و اسلحه بود می‌توانستند بجنگند. اگر

اسملوره مقاومت ۳۹

احساس خطر کردند جان به در برند. به هر حال گذشته‌ها گذشته. اما مردم من در قلعه گرسنه و هر لحظه در انتظار حمله جیلو به سر می‌برند. ما به قلعه برمی‌گردیم. اگر شما اقدام به حمله نمودید ما نیز از انزل اقدام می‌کنیم.

امیر ارشد اگر چه قلباً مکدر شد ولی به روی خود نیاورد و کاظمخان به قلعه برگشت. در راه به تفنگچیها گفت: امیر با تکبری که دارد و عدم نظم و وفاداری همراهان کاری از پیش نخواهد برد. و این حرف درستی بود. نیروهای شجاع نظام مردنی و حاج موسی خان و سامخان و سپاهیان خوی کاری از پیش نبرده و از بطروس شکست خوردند و فراریان آنان نیز توسط سواران اسماعیل سیمیتقو گرفتار قتل و غارت گشتند. اژدهای خفته دیگری که با بیشتر هرج و مرج و عدم کفایت و لیاقت سردمداران بیدار می‌شد و می‌رفت ته مانده از هستی مظلومان آذربایجان را خاکستر کند. در کاظمداشی اوضاع به نحو دیگری سپری می‌شد. مردم به هم می‌گفتند: «آقا کی می‌خوابد؟»

کاظمخان روز و شب خستگی نمی‌شناخت. در فکر و کار تدارک قایق، اسلحه و فشنگ تدارک مایحتاج مردم، آموزش و ساماندهی تفنگچیها بود. نزدیک به سه ماه از اقامت اجباری اهالی در کاظمداشی می‌گذشت. حتی یک نفر از گرسنگی نمرده بود. کاظمخان پایبند شعار خویش بود... «ای مردم همه ما به مثابه یک خانواده شرافتمند خواهیم زیست. اگر قرار باشد از گرسنگی بمیریم اول من، بعد تفنگچیها، بعداً زنان و اطفال و ضعفا خواهند بود.» گرچه روزنه‌های امید از هر جا بسته می‌نمود ولی مردان و تفنگچیها در دو سه روز تنها به نیمه نانی اکتفا کرده و با گیاهان مأکول کوهستانی خود را زنده نگه می‌داشتند. کاظمخان بر سر کوههای صعب‌العبور نگهبان می‌نهاد، دیده‌بانانی که از یک طرف جلگه سلماس و از طرف اورمیه تا کریم‌آباد را تحت نظر می‌گرفتند. در اورمیه والیان وابسته به بیگانه و در تبریز حاکمان بی‌کفایت هر از چندی عوض می‌شدند و در میان این

همه وامصیبتای مردم منطقه ردپایی از حکومت مرکزی نبود.

کاظمخان با آه و حسرت می گفت: «اگر در تبریز و اورمی امثال ستارخان در حکومت بود آیا این همه ظلم و ستم اتفاق می افتاد؟» با تمام اینها وی و یارانش با این باور که حکومت مرکزی در دست ترکها و شاه ایران همدین و همزبان ماست قطعاً آذربایجان را فراموش نمی کند مایوسانه در انتظار کمک دولتی بودند. از سوی دیگر پیک و پیام بود که از جانب اسماعیل سیمیتقو می رسید و با عنوانهای دوست و برادر سعی می کرد کاظمخان را به چهریق بکشاند. با طرح اتحاد بر علیه ارامنه و آسوری و در باطن جهت از میان برداشتن مانع بزرگ مطامع پلید خویش در منطقه به این امر مبادرت می نمود. کاظمخان که در جریان به قتل رسیدن اورشان توسط اکراد عمرخان پی به کنه مطلب برده و نیز از محتوای ادعای مسلمانی توسط وی با قتل و غارتی که در اطراف اورمی و سلماس مرتکب می شد باخبر بود ولی به هر حال جهت در امان ماندن روستاهای انزل از گزند حملات وی با نامه های ملایم مسأله ملاقات با وی را به آینده موکول می نمود.

عقب نشینی جیلوها از سلماس

اواخر خردادماه دیده بانان به کاظمخان خبر آوردند که ارامنه و آسوری (جیلوها) به شکل گروهی و عموماً با خانواده از سلماس کوچ نموده و به اورمیه می روند. کاظمخان و یارانش از اوضاع بی خبر بودند. مبنی بر اینکه علی احسان پاشا سردار مشهور عثمانی با سپاهی بزرگ از طریق وان و باشقلان جهت سرکوبی قوای مسلحه وارد آذربایجان شده است و بدین لحاظ ارامنه و آسوری مناطق سلماس رهسپار اورمیه هستند به هر حال وقتی کاظمخان از جریان حرکت ارامنه باخبر شد یازده نفر تفنگچی برداشته و شبانه در گردنه قوشچی راه بر آنان بست. کاظمخان اکثراً در شبیخونها و مأموریتها اگر تعداد دشمن زیاد نبود و یا نامعین بود با دوازده نفر عملیات انجام می داد. او می گفت به برکت وجود دوازده

اسملاوة مقاومت ۱۴

امام و استمداد از پیشگاه مقدس آنان همیشه عطر موفقیت و پیروزی را قبل از اقدام احساس می‌کنم. به هر حال کاظمخان به یاران سفارش نمود مبادا به سوی زنان و اطفال تیراندازی کنید. نمی‌خواهم حتی برای لحظه‌ای ناجوانمردانه زندگی کنم. ما تابع شاه مردان علی مرتضی هستیم. نتیجه این حمله شبانه در آن شرایط واقعاً شادببخش و نجات آفرین بود. وقتی سپیده سر زد. جنازه نه آسوری را در منطقه شمردند و سه قبضه تفنگ بر جای مانده بود اما چندین ارباب^۱ پر از اجناس و آذوقه بر جای مانده بود. همه به کاظمداشی حمل گردید و کاظمخان آذوقه‌ها را با کلاه نمدی خویش به شکل منصفانه تقسیم نمود. تکرار این عمل در مراحل بعدی موجب گردید که اهالی به کلاه نمدی وی «کلاه عدالت»^۱ لقب دادند. چند روز نگذشته بود که لشکر بزرگ عثمانی وارد منطقه گردید.

کاظمخان به همراه اکثر تفنگچیها غیر از عده‌ای که برای حراست از کاظمداشی باقی گذاشت به نیروهای عثمانی پیوست اما عثمانی قبل از اقدام عمده و اتمام کار قوای مسلحه ناگهان به طرف خوی عقب‌نشینی نمود و تنها عده معدودی از نیروهای خود را در قوشچی مستقر نمود. دلیل این بود که آندرانیک جهت حمایت از ارامنه و آسوری با یک سپاه هشت هزار نفری از مسیحیان به طور ناگهانی از قفقاز به جانب خوی حرکت نموده و خود را به خوی رساند. این حمله غافلگیرانه اگر مواجه با دلاوری و استقامت اهالی خوی و هفتصد عسکر مستقر در آن نبود منجر به سقوط خوی می‌گردید. آنان مقاومت مردانه نمودند تا سپاه علی احسان پاشا رسیده و مهاجمین تار و مار گشتند.

جریان عقب‌نشینی موقت عثمانی از انزل

اما در جریان عقب‌نشینی موقت عثمانی از انزل تعدادی از اهالی به علت حملهٔ آسورپها کشته شدند ولی ساکنین در کاظمداشی از صدمهٔ حمله در امان بودند. در بیستم تیرماه بود که نیروهای عثمانی از خوی و سلماس مراجعت نموده و وارد قوشچی شدند. بعد از چند درگیری خونین قوای مسلحهٔ جنایتکار که با کمک و هدایت دول استعمارگر در صدد ایجاد ارمستان جدیدی در منطقه بود آنچنان از هم پاشید که هر کدام تنها به فکر نجات جان خویش و خانوادهٔ خویش بودند. تفنگچیهای کاظمخان در کنار نیروهای عثمانی مشغول قلع و قمع قوای مسلحه بودند، بقایای متواری آنان در میاندوآب به کمند مجدالسلطنه سابق گرفتار و عدهٔ زیادی نیز در آنجا به هلاکت رسیدند. آنچه از آنان باقی مانده بود تا عراق تعقیب شده و در واقع به قلمرو منافع دولت انگلیس وارد شدند. بعداً خودشان نقل کردند که در عراق زنان را از مردان جدا ساخته و آنان دیگر اثر و خبری از زنان و فرزندان خویش پیدا نکردند. گویا این سرنوشت مختم زندگی است. آنانی که به زنان و اطفال بی‌گناه مردم رحم نمی‌نمایند خود باید مرهٔ چنین مصیبت تلخی را بچشند.

جهت مقایسهٔ رفتار تفنگچیهای انزل با رفتار مسیحیان مزبور نمونه‌ای را ذکر

می‌کنم:

یکی از تفنگچیه‌ها می‌گفت: ما بین اورمیه و میاندوآب در یک چمن وسیع که عثمانی اردوگاه موقت کرده بود تعداد زیادی از اسرای قوای مسلحه را از زن و مرد آوردند. خانعلی نام از تفنگچیهای کاظمخان که در میان اهالی انزل به آدم بیرحم مشهور بود به فرمانده عساکر گفت: قربان، به خاطر جنایتهایی که اینها در حق زنان و اطفال ما کرده‌اند اجازه بدهید حداقل من از اینها انتقام بگیرم. فرمانده گفت: با آنها کاری نداشته باش. از مردها تا دلت خنک شده بکش. او که غیر از

اسلوره مقاومت ۳۴

تفنگ شمشیری نیز همیشه بر کمر می‌بست شمشیر خویش برکشید. روی به هر اسیر مردی آورد اسیر تکرار کرد «قارداش مارشیمون غلط ائله‌دی» یعنی برادر مارشیمون غلط کرد و خانعلی از صدمه به وی منصرف گردیده و شروع به گریستن نمود. گفتم چرا گریه می‌کنی؟ گفت: کور یوسف شصت نفر از اسرای ما را شکم درید ولی من نمی‌توانم به اسیر صدمه بزنم. گفتم: من در اول به تو گفتم دین و آیین ما شرف و وجدان ما، به ما اجازه کشتن اسرا و ضعفا را نمی‌دهد. ما نمی‌توانستیم مثل آنان رفتار نماییم.

عثمانی در بدو ورود به قوشچی به جای اقدام مستقیم بر علیه ارامنه و آسوری این امر را بر عهده کاظمخان محول نمود و بخشی از عساکر خویش را تحت فرمان کاظمخان قرار داده و به سمت اورمیه حرکت نمود. کاظمخان از کوههای اطراف سلماس گرفته تا خود رشته کوههای قوشچی، هر جا از نیروهای مزبور به صورت پراکنده مخفی شده بودند پیدا نموده و به هلاکت رساند تا آنجا که دیگر در منطقه اثری از قوای مسلحه باقی نماند و حتی در یک مورد خبر آوردند سی نفر از آنان در کوه علی‌پنجه‌سی مخفی شده و در انتظار فرصت مناسب هستند. با ۱۰ عسکر و ۲۰ تفنگچی شبانه خود را به کوههای مزبور رساند. جست و جو بی‌حاصل بود و مشخص شد که دیگر فردی از دشمن در منطقه باقی نمانده است.

کاظمخان در کاظمداشی

وقتی خطر قوای مسلحه کاملاً منتفی شد کاظمخان دستور حرکت اهالی را به قوشچی داد. مردم بعد از شش ماه زندگی سخت در کاظمداشی شاد و مسرور در خانه و کاشانه خویش اسکان یافتند. با صلاح‌دید عثمانی امنیت جاده میان اورمیه و سلماس از روستای کریم‌آباد تا روستای خان‌تختی سلماس را کاظمخان عهده‌دار شد. در چهار نقطه ساخلو نهاد. به شرح: ۱- کول تپه ۲ - سر گردنه

قوشچی یا ورگویز ۳ - در پای گردنه ۴ - خان تختی.

بنا به موقعیت و اهمیت پایگاه از شش تا ده نفر تفنگچی در هر یک از آنها شبانه روز کشیک داده و تفنگچها با اخذ وجهی که به عنوان پول سلامت به تصویب عثمانی و حکومت وقت در اورمیه و کاظمخان رسیده بود امنیت عابرین از گردنه را تأمین می نمودند. از وجوه جمع آوری شده در مدت چند ماه کاظمخان چهل اسب خریده و به چهل نفر از تفنگچها که پیاده بودند داد. در فصل پاییز به علت شورشهای داخلی در عثمانی علی احسان پاشا آذربایجان را ترک نمود. از عساکر عثمانی سه نفر با مشاهده رفتار و منش کاظمخان در میان یاران وی باقی مانده و به وطن خویش برنگشتند. از بین آنان محمد افندی نام در ردیف تفنگچیهای مبارز کاظمخان در مأموریتهای زیادی شرکت نمود.

حکومت سردار فاتح در اورمیه

بعد از عزیمت عثمانی سردار فاتح نام از تبریز به عنوان حاکم اورمیه منصوب گردید. اقدامات کاظمخان در تأمین امنیت راه اورمیه و سلماس مورد تأیید وی قرار گرفت اما متأسفانه وی فردی نالایق و در واقع دست نشانده اسماعیل سیمیتقو بود. یکی از شوخیهای بی مزه در تاریخ معاصر ما عنوانهای پرطمطراق بی مسمایی است که عده ای یدک می کشیدند. سرهای وابسته به اجانب سردار خوانده شده و قاتلین جنایتکار وجیه المله نامیده می شدند. بزرگترین معجزه در باره خلق عناوین آن هم از جانب کسانی بود که خود شایسته هیچ عنوان پرافتخاری نبودند. از طرفی قهرمانان واقعی همچون خورشیدی در حیات اجتماعی مردم طلوع نموده گرمای وجود خویش را در کوران حوادث نثار مردم نموده و بی نام و نشان غروب می نمودند.

اکراد به دستور سیمیتقو باب دوستی با نگهبانان ساخلوی ایستی سو را که در پای گردنه قوشچی بود باز نموده و در فرصتی مناسب مسلحانه اقدام نمودند. چون

اسلورہ مقاومت ۱۴

به عنوان دوست در داخل پایگاه بودند کسی از نگهبانان مجال عکس العمل نیافت. همه نفرات که شش نفر بودند و در میان آنان جانعلی بیگ برادر کاظمخان هم بود دستگیر و به چهریق نزد اسماعیل برده شدند. اسماعیل غیر از جانعلی بیگ بقیه را بعد از گرفتن اسلحه و سه روز حبس آزاد نمود.

کاظمخان چاره را در توسل به سردار فاتح دید و پس از مذاکرات و پیک و پیغام در نهایت سردار فاتح جواب داد: کاظمخان، سیمیتقو ادعا نموده که شما چهار صد رأس گوسفند وی را به تارج برده‌اید و باید محاکمه شوید.

کاظمخان در جواب نوشت: «جناب حاکم، دروغ بودن این ادعا چون روز روشن است. هر جا شما مصلحت بدانید من حاضر به محاکمه با وی هستم».

سردار فاتح نوشت: «اختیار محاکمه و محل و مکان آن با سیمیتقو است. هر جا وی بخواهد باید به آنجا رفته و محاکمه شوی».

با این جواب کاظمخان پی به ماهیت پوشالی حکومت برده و متوجه گردید که خود باید اقدام کند.

برقراری ارتباط بین کاظمخان و سیمیتقو

کاظمخان نامه‌ای به این مضمون به اسماعیل فرستاد:

آقای سردار نصرت، از درگاه احدیت برای شما سلامتی مسألت می‌نمایم. اما هنوز از مصیبت مسیحی و آسوری فارغ نشده و شما نیز مثل ما تازه از در بدری رها گشته اید، می‌خواهیم لذت امنیت را بچشیم. نمی‌دانم به چه سبب به مقام عداوت با بنده برآمده‌اید؟ به هر حال بنده منتظر مراجع شما هستم.

نامه کاظمخان وقتی به دست سیمیتقو رسید فهمید که مسأله نجات جان برادرش برای وی خیلی مهم است و گر نه کاظمخان کجا و چنین اظهار مودت و احترام به سیمیتقو کجا؟ پاشا نام از اهالی قولنجی که فردی محیل و در عین حال

سخنگو بود در خدمت اسماعیل به سر می برد وارد معرکه گردید تا از آب گل آلود حداکثر استفاده را برده و با ضربه بر کاظمخان نهایت وابستگی به سیمیتقو را به اثبات رساند. پس با تدبیر وی سیمیتقو نامه ای به مضمون زیر به کاظمخان نوشت:

آقای کاظم بیگ، امیدوارم حالتان خوب باشد. من شما را فقط محض نیامدن به چهریق تنبیه می کنم. شما برای من به جای برادرید. به چهریق بیا تا آنچه لازم است به تو سفارش کنم. والسلام.

کاظمخان زمانی که همراه با اهالی قوشچی رسید به لحاظ اوضاع منطقه و توسعه قدرت اسماعیل و حمایت بیگانه از وی فهمید مسئله تنها قوای مسلحه یا روس و عثمانی نیست بلکه یک پدیده اجتماعی خطرناکی در دامن ناامنی و اجانب شکل گرفته و بارور شده که زندگی مسالمت آمیز در جوار وی از محالات است. پس اول باید امکانات دفاعی در روستا تجهیز و تکمیل گردد. برجهای نیمه مخروطه به دستور وی مرمت گردید و برجهای موجود در باغات نیز بازسازی شد و در چهار گوشه قوشچی برجهای جدیدی که به شکل دوطبقه و دارای مازقا لهای لازم بودند و هم برای زمستان و هم تابستان کارآیی داشتند ساخته شد و به دستور کاظمخان در هفت روستای انزل اقدامات مشابهی انجام گرفت اما در قوشچی غیر از موارد برجها چون حیاط مسکونی کاظمخان در کنار روستا و از طرفی مشرف به قنات بود به پیشنهاد وی و قبول اهالی حیاط مزبور تبدیل به قلعه ای گردید که در صورت غافلگیری امکان دفاع فراهم شود مردم چون سالها پیامدهای ناامنی را تجربه نموده بودند با جدیت وصف ناپذیری در عرض سه چهار ماه کار برجها را به اتمام رساندند. این در حالی بود که کاظمخان از طریق مذاکره در استخلاص برادر می کوشید. بعد از روستاها نوبت کاظمداشی بود.

کاظمخان در مشورت با اهالی و با بیان اینکه مردم، سیمیتقو با این سبک و سیاقی که در پیش گرفته ما از گزند تجاوزات او در امان نخواهیم بود و بهتر است

اسلوره مقاومت ۴۷

علاج واقعه را قبل از وقوع آن کرده باشیم از آنجا که بار دیگر مجبور به اسکان در سنگ خواهیم شد باید آماده تجهیز آنجا شویم.

برپایی استحکامات نظامی در قیرخلار

تفنگچیها و عده‌ای از اهالی داوطلب کار در قلعه قیرخلار شدند. در اقدام اول قلعه را با کندن کانال عریض و عمیق از حالت شبه جزیره خارج نموده و به جزیره تبدیل نمودند و بر روی آب پلهای موقتی از طریق به هم بستن الوار ساختند. سرتاسر طول کانال را در دامنه قلعه به اتاقکهای دوطبقه متصل به هم مجهز نمودند در هر اتاقک دو مازقال (مزغل) جهت تیراندازی تعبیه نمودند. اتاق زیرین که مسقف بود برای دفاع در زمستان و اتاقک روباز بالایی برای دفاع در تابستان منظور شد. همه اتاقکها از سنگ بنا شده و محل آب و آذوقه و استراحت افراد در نظر گرفته شد. در تقسیم کار کاظمخان سهم خویش را بیشتر از سایرین مقرر نمود تا در این امر نیز عدم تفاوت وی با سایر اهالی مشخص شود.

تلاش برای رهایی جانعلی بیگ از اسارت سیمیتقو

نامه سیمیتقو را پاشای قولنجی پیش کاظمخان آورده و مدام از لزوم رفتن کاظمخان به چهریق گفت. اما کاظمخان به جای رفتن به چهریق شمس‌الله نام پسر ابوالقاسم را با حدود هشتاد کیلو مغز بادام و هشتاد کیلو برنج صدری و یک اسب اصیل ارزشمند روانه چهریق نمود و پاشای قولنجی نیز در معیت وی بود. ضمناً نامه‌ای نیز مجدداً به سیمیتقو نوشت که حاوی اظهار محبت و مودت بوده و شامل هیچ تقاضایی در رابطه با برادرش نبود. فقط به شمس‌الله توصیه نمود: سعی کن پنهانی از محل حبس جانعلی بیگ و موقعیت منطقه اطلاع حاصل نمایی.

هدایا به چهریق رسید. سیمیتقو از نام و نشان و نسبت قاصد با کاظم پرسیده

و بعد گفت: «من کاظم را ندیده‌ام و بسیار مشتاق دیدار او هستم و الحق آدم باغیرتی است و این غیرت مرا محب وی کرده، جانعلی زندانی من نیست او را به عنوان مهمان نگه داشته‌ام تا موجب آمدن کاظم بیگ به چهریق شده و من خودم با وی صحبت نموده و محال انزل را به وی بسپارم. آنگاه هر دو برادر با هم به قوشچی بروند.»

شمس‌الله اظهار نمود: اگر شما به کاظمخان محبت دارید چرا جانعلی بیگ را آزاد نمی‌کنید؟ سیمیتقو موزیانه خندیده گفت: «آنهاهی که وی را آورده‌اند شیرینی می‌خواهند باید تأمین کنید.»

شمس‌الله مایوس برگشت. چند روز بعد پاشا نیز به قوشچی آمد. گفت: کاظم خان، سیمیتقو جهت رهائی جانعلی بیگ سه هزار تومان پول می‌خواهد. مبلغ زیادی بود. باعث گردید آثار غم و اندوه در چهره مردانه او نمایان شود. اهالی غمگین و ناراحت گفتند: «آقا» غصه نخور ما نمی‌گذاریم جانعلی بیگ را سیمیتقو به خاطر مال دنیا بکشد.

کاظمخان آنچه از مال دنیا قابل فروش داشت فروخته و مقداری نیز اهالی کمک نمودند و جمعاً مبلغ یک هزار و پانصد تومان وجه نقد فراهم شد. همه را به شمس‌الله داد تا با پاشا به پیش سیمیتقو ببرند. وی بعد از دریافت پول، مجدداً تکرار نمود من پول نمی‌خواستم. فقط می‌خواهم کاظمخان را ببینم. به جهت اثبات حسن نیت، جانعلی بیگ را پیش سالار همایون حاکم سلماس می‌فرستم. کاظمخان به چهریق بیاید. از اینجا رفته از سلماس برادرش را برداشته به قوشچی برود.

جانعلی بیگ در دیلمقان در فرصت مناسب توانست مأمورین مرد را غافلگیر نموده و فرار نماید. در اواخر پاییز بود که به قوشچی رسید. این امر مایه مسرت و سرور اهالی گردید ولی کاظمخان می‌دانست که به زودی با حمله سیمیتقو مواجه خواهد شد. همه ریش سفیدان و معتمدین را فراخوانده گفت: وضعیت حادی پیش

اسطوره مقاومت ۱۴۹

آمده، با توجه به قدرت سیمیتقو ما قادر به دفاع از قوشچی نخواهیم بود و حتی اگر قادر به این امر باشیم از اهالی زیاد کشته خواهند شد. مصلحت را در چه می‌دانید؟ همه رأی به تخلیه قوشچی و مراجعت به کاظمداشی دادند. بدین ترتیب هنوز سه ماه از اسکان اهالی در قوشچی نگذشته بود که دوباره راهی قلعه گردیدند. این امر مصادف با سال ۱۲۹۷ هـ.ش. بود.

کاظمخان بعد از استقرار اهالی قوشچی در قلعه همه را جهت سخنرانی

فراخواند:

باران و عزیزان من، این بار به نظر می‌رسد اقامت ما در سنگ طولانی خواهد شد. همه می‌دانید از جهت اسکان، آب و غذا و روابط اجتماعی با چه مشکلات و مسائلی روبرو خواهیم شد. پس باید آماده دست و پنجه افکندن با مشکلات بوده و هیچ امری شما را مأیوس نکند. من پیش‌بینی می‌کنم که اهالی سایر دهات انزل نیز از دست تجاوز و تاراج سیمیتقو در امان نخواهند ماند و به اینجا خواهند آمد. به شرافتم سوگند می‌خورم اگر کسی مزاحم ناموس کسی دیگر شود او را از بالای این سنگ به دریا پرتاب خواهم کرد. هر چه در اقامت قبلی گفته و با هم پیمان بسته‌ایم همچنان پا برجاست. همه با هم خانه‌ها را خواهیم ساخت و میهمانان احتمالی از سایر روستاها را با جان و دل پذیرا خواهیم شد.

خانه‌ها یکی پس از دیگری در دامنه قلعه شکل می‌گرفتند. خانه‌ها عموماً بدون دیوار بوده و تنها زمین را کنده به علت شیب سقف آنها را با کلیم و پلاس می‌پوشاندند. زمستان به سختی سپری می‌شد. مردم از جهت تأمین گرما در مضیقه بودند. باغات اطراف قلعه نیز متعلق به اهالی گورچین قلعه بود و امکان استفاده از هیزم آنها به علت مال غیر وجود نداشت. از طرف دیگر چند روز بعد از فرار جانعلی بیگ، پاشا به عنوان مأمور و جاسوس اسماعیل در منطقه حضور یافته و در محافل و مجالس با زبان چربی که داشت به تبلیغات منفی مشغول بود. مثلاً: «ای

۵. کاظمخان قوشچو

اهالی، اگر کاظمخان به چهریق نرود قطعاً سیمیتقو روستاهای شما را نیز در معرض تاراج و تالان قرار خواهد داد. اسماعیل آقا با انزل کاری ندارد تنها با کاظمخان طرف حساب است...» از طرفی بیوک آقا و عباس آقا از سادات قره باغ با اسماعیل و عمرخان طرح دوستی ریخته و عمدتاً به چهریق آمد و شد داشتند و زمینه مذاکرات عموماً بر علیه کاظمخان پیش می‌رفت.

طرحهای توطئه ناجوانمردانه بر علیه مردی شکل می‌گرفت که جز دغدغه حفظ ناموس و شرف خود و اهالی، سودای دیگری در سر نداشت. پاشا نزد کاظمخان رفته و از حس جوانمردی وی نهایت سوء استفاده را می‌برد: کاظمخان، تو اگر نزد اسماعیل آقا نروی او به انزل حمله خواهد کرد و در واقع شما باعث انقلاب و اغتشاش در انزل خواهید بود اینک بسیاری از اهالی روستاهای دیگر تو را مسئول اضطراب و پریشانی خویش می‌دانند.

تصمیم کاظمخان در مورد رفتن به قلعه چهریق

اواخر زمستان فرا رسیده بود. کاظمخان در تنگنای محظورات اخلاقی قرار گرفته بود. وی از طرفی نتیجه رفتن به چهریق را می‌دانست و از طرف دیگر نمی‌خواست مردم فکر کنند که او امنیت مردم را در قبال حفظ جان خویش به مخاطره افکنده است. دستور داد مجلسی از معتمدین روستای گورچین قلعه در خانه علی پناه نام تشکیل گردد. در مجلس جریان رفتن یا نرفتن خود به چهریق را به شور و مشورت گذاشت. عموم معتمدین رفتن وی را به صواب دانسته و مانع از تاراج انزل عنوان نمودند. آنان گفتند: «گرچه ماهیت اسماعیل بر کسی پوشیده نیست ولی چون به عنوان مهمان به چهریق رفتی دیگر راه کار ناصواب بر وی بسته می‌گردد.»

کاظمخان گفت: آقایان، من از توطئه‌های پشت پرده آگاهم ولی به حرمت گل روی شما به چهریق خواهم رفت. تنها به خاطر اینکه بعداً شما و دیگران

اسطوره مقاومت ۱۱

نگوید کاظم ناآگاه بود و فریب خورد. جهت اطلاع شما می‌گویم اسماعیل مرا خواهد گرفت. تفنگچیهایم را به اکراد وابسته خواهد کرد و از روستاهای انزل جرایم خارج از توان و طاقت شما طلب و به زور وصول خواهد کرد. پاشا که از دور مراقب اوضاع بود مراتب را به چهریق گزارش می‌داد. کاظمخان او را فراخوانده گفت: به اسماعیل آقا بگو من به چهریق می‌آیم اما باید غیر از وعده‌های قبلی با سوگند دینی از سلامتی خود و تفنگچیها مطمئن باشم.

پاشا به چهریق رفته و سوگند کتبی اسماعیل را با قرآن امضاء شده به نزد کاظمخان آورد.

کاظمخان اهل و عیال و اهالی را به جانعلی بیگ برادرش سپرده و سفارشهای لازم را نمود و گفت: از وقتی که من حرکت کردم دیگر مرا مرده بیندارید و خود در تدارک دفاع و حفظ جان باشید.

دوازده قبضه تفنگ که ده قبضه آنها سه تیر و پنج تیر بود و یک قبضه فولاد گلوله و یک قبضه شاهی در اختیار آنان قرار داده و خود با چهل تفنگدار عازم چهریق گردید. در کنار روستای قره باغ گفت: اگرچه عده‌ای با من سر عناد دارند ولی اهالی قره باغ که با ما سر دشمنی ندارند. بهتر است به احترام اهالی از آنان نیز خداحافظی کنیم ولی عده‌ای از اهالی قره باغ حالت دفاعی به خود گرفتند و کاظمخان لاجرم از کنار روستا گذشت. تمام تفنگچیها مسلح به تفنگ سه تیر یا پنج تیر بودند. ده نفر در کمر ده تیر بسته و عده‌ای هفت تیر داشتند.

در این سفر پاشا همراه کاظمخان بود. لحن گفتار و شیوه رفتار او به نحوی بود که کاظمخان را برمی‌آشت. لحظه‌ای به این فکر افتاد گلوله‌ای در سر این جاسوس خالی کرده و به سنگ مراجعت نماید. ولی باز بر خود مسلط شده و این امر را ناجوانمردانه دانست.

در قره‌قشلاق میهمان حاج رضا قره‌قشلاقی تاجر معروف شد. آنها با هم

دوست صمیمی بودند. حاج رضا نیز رأی به عمل کاظمخان داد. او پانزده نفر از تفنگچیها را در دیلمقان گذاشته و با بیست و پنج نفر حرکت کرد.

در راه پیشنهاد کرد: یاران، ما چرا در استقبال از مرگ چنین عجله می‌کنیم؟ اگر موافقت اول به جای چهریق سری به سردار ماکو بزنیم تا ببینیم چگونه آدمی است و چه وضعیتی دارد؟ همراهان گفتند: آقا، الان که به مقصد چهریق حرکت نموده‌ایم بهتر است به چهریق برویم. روبرو چمن وسیعی بود. کاظمخان گفت: «دوستان، ما به چهریق می‌رویم اما ممکن است این آخرین دیدار ما باشد. من که از مال دنیا چیزی ندارم تا به رسم یادبود و یادگاری به شما بدهم و این را نیز خوب می‌دانم که قصد نهایی اسماعیل دستیابی به من است تا یا هلاک کرده یا غرور مرا شکسته و به التماس وادارد. به هرحال اسبها را به ردیف نگهدارید.» همه اسبها را در یک خط نگه داشتند. آنگاه کاظمخان اسب خویش به جولان درآورد. به عقابی می‌ماند که به سوی شکار شیرجه رفته است. تفنگچیها می‌گفتند گاهی او را بر روی زین ایستاده، نشسته و نیم خیز می‌دیدیم و گاهی از راست و گاهی از چپ پایین و بالا می‌جست. در حیرت از این چالاکي مانده بودیم. وقتی پیش ما آمد گفت: فقط محض یادگاری بود تا بدانید مادر چه فرزندی زاده است.

اسماعیل عده‌ای از اکراد را به استقبال فرستاده بود. وقتی پس از مقدمات با او روبرو شد کاظمخان را سخت در آغوش گرفته و اظهار محبت نمود. وقتی در اتاق رفتند گفت: کاظمخان، خوش آمدی، تو مرا مثل برادری. نمی‌دانم چرا از دیدار من سر باز می‌زنی؟ من آدم بدی نیستم. حال که میهمان من هستی خواهم کوشید رتبه تو را از آنچه هست بالا و برتر کنم.

صحبت هر دو شروع شد. بعد از کمی رو به تفنگچیها نموده گفت: تفنگها را در گوشه اتاق بگذارید تا غذا بیاورند الان خسته و گرسنه‌اید. تفنگها در گوشه اتاق نهاده شد. آنگاه اسماعیل آقا دستور داد به میهمانان من ناهار بیاورید و خود

اسطوره مقاومت ۳۳

به بهانه‌ای بیرون رفت. به دنبال بیرون شدن او چند کرد دفعتاً داخل اتاق شده تفنگها را از اتاق بیرون بردند. بعد برگشته هر کس تپانچه داشت طلب کرده و گرفتند غیر از ده‌تیر کاظمخان. ناهار آوردند. ولی همه منتظر حادثه‌ای بودند و میل غذا در کسی نبود. کاظمخان آهسته در گوش بغل‌دستی نجوا کرد: «کار همه ما دیگر تمام است، ده‌تیر من باقی مانده اگر راضی هستید من اسماعیل را بزنم.» هر کس به بغل‌دستی آهسته مطلب را رساند اما همه با علامت سر عدم رضایت خویش را اعلام کردند. کاظمخان گفت: پس غذا را خورده و خود را به خدا می‌سپاریم. هرچه بادا باد.

اسماعیل مجدداً آمده پیش کاظمخان نشست. گفت: کاظمخان، خیلی تعریف ده‌تیر تو را شنیده‌ام می‌توانم آن را ببینم؟

دیگر همه چیز مشخص بود. کاظمخان تپانچه را تحویل اسماعیل داد. او آن را به کردی داده گفت: کاظم، خیلی وقت است منتظر چنین فرصتی بودم. تو اینجا خواهی ماند. به تفنگچیهای دستور بده همراه افراد من به دهات انزل رفته مبلغ دوهزار تومان از هفت پارچه آبادی انزل جمع آوری نمایند تا تو را رها سازم. کاظمخان گفت: اسماعیل آقا، این از شرف به دور است. تو قرآن امضا کرده و پیش من فرستاده‌ای. من چه صدمه‌ای به تو و افرادت زده‌ام؟ و در ثانی اهالی بدبخت انزل آه در بساط ندارند...

اسماعیل دیگر اجازه حرف زدن به کاظمخان نداده برخاست و گفت: «آنچه گفتم مو به مو باید اجرا شود. پدرسوخته، تو مثل دملی هستی که در گردن من سبز شده‌ای. نمی‌گذاری من فارغ از فکر و خیال انزل به دنبال برنامه‌های خود باشم.»

صدا زد: خالو میرزا، مأموریت حبس کاظم را به تو می‌سپارم. و اما تفنگچیها. پیاده و پابرهنه باید به انزل برده شوند. عبدال نام را سرمأمور نموده و پاشا را به وی مشاور کرد. اکراد سواره و مسلح، یاران کاظمخان را در سرمای زمستان دست

خالی و پیاده به طرف انزل روانه ساختند. در انزل برای هر دهی سرمأموری با عده‌ای از اکراد معین شد. آنان ریش سفیدان هر قریه را محبوس و هر چه دلشان خواست تقاضا نمودند. وجوه نقد کفایت نکرد. اشیاء قیمتی و زیورآلات زنان را ستانند و بعد هر چه از احشام بود در واقع از روی استهزاء قیمت گذاری نموده و بردند. برای مردم بیچاره چیزی باقی نگذاشتند. آنچه مایه تأسف و مصیبت بیشتر بود آن بود که یکی از اهالی گورچین قلعه که روزی تفنگچی بود به عنوان خبرچین اکراد و پاشا شد. چند کرد مسلح به وی داده و خودش را نیز اکراد اسلحه دادند. هر کس از دهات انزل ممتول بود و یا دختر و عروسی را از ترس اکراد مخفی نموده بود گزارش می نمود! از سوی دیگر خالومیرزا که خالوی اسماعیل بود کاظمخان را یک لاقبا در بامی حبس نموده و برایش نگهبانانی گماشت. کاظمخان عید همان سال را در زندان اسماعیل سپری کرد.

فرار کاظمخان از زندان سیمیتقو

روز بیست و پنجم حبس بود که دید خانمی از دریچهٔ محبس او را صدا زد. زن گفت: «کاظمخان، دو روز است غذا را دست نزده برمی گردانی. چرا غذا نمی خوری؟»

کاظمخان گفت: «خانم من تو را نمی شناسم ولی دیگر لب به غذای این نامرد نمی زنم تا از گرسنگی بمیرم. تو اگر واقعاً دل رحمی تنها مقداری توتون برایم بفرست و دیگر هیچ.»

خانم گفت: «کاظمخان، تو مرا نمی شناسی ولی من تو را خوب می شناسم چون از اهالی انزل هستم. (احتمالاً اهل قولنجی بود) اسم من خاتون و همسر خالومیرزا هستم. غذا را من خودم تهیه می کنم. تو چرا با پای خود پیش این گرگ آمدی؟»

کاظمخان گفت: «خانم خاتون، اسماعیل آقا قرآن امضا کرده و سوگند

خورد.»

خاتون عصبانی غرید: «تف بر سوگند سیمیتقو، او مگر قرآن و سوگند می‌شناسد؟ اما کاظمخان، من برای یک کار مهم دیگر خود را به خطر انداخته و اینجا آمده‌ام. دیشب سادات قره باغ سیصد سکه طلا جهت قتل تو به اسماعیل آقا دادند. در این چند روزه تو را خواهند کشت. من نمی‌خواهم مردی مثل تو بدینسان کشته شود. بیا فرار کن. من هم اگر توانستم به تو کمک می‌کنم. سعی می‌کنم برخی از نگهبانها را به بهانه‌ای به جای دیگر بفرستم.»

کاظمخان از اینکه در چه‌ریق خداوند سبب‌ساز نجات فرستاده خدا را سپاس گفته و به شوق آمده گفت: خاتون، من خودم را به خدا سپرده‌ام و زد زیر آواز:

میرزه‌نین آروادی خاتین	قورو یترده نئجه یاتیم
آلدی آتلی لاریمین آتین	پیاده زوار ائیلده‌دی. ^۱

کاظمخان از رفتار و سکنتات خانم مزبور پی به صدق گفتارش برد و فکر کرد حال که کشته خواهم شد بگذار سعی در فرار کنم اگر موفق هم نشدم در نتیجه کار فرقی نمی‌کند.

غروب همان روز فرا رسید. کاظمخان از روزنه محبس موقعیت منطقه را سنجید. وقتی هوا نسبتاً تاریک شد. کاظمخان با قصد و برنامه قبلی از نگهبانان آفتابه‌ای طلبید. از محبس کمی فاصله گرفته بود که به نگهبان پشت سر توپید. مگر تو مسلمان نیستی؟ می‌ترسی من در این سوز و سرما با پای برهنه در قلب کوهستان فرار کنم؟

^۱ ترجمه: همسر میرزا، خانم خاتون. من در این خاک برهنه چگونه بخوابم. درحالی که سیمیتقو سواران مرا پیاده راهی دیارم نمود.

نگهبان کمی عقب ماند. آنگاه دامن برچیده، خود را به ضامن آهو سپرد. از رگبار گلوله‌ها در امان مانده و در تاریکی کوهستان گم شد. فکر کرد نیروها جهت دستگیری او به سمت انزل متوجه خواهند شد. صبح در مرز ترکیه بود. روز را مخفی شده شب دوم دوباره به طرف چهریق برگشت. دوباره روز را در اطراف چهریق مخفی شد. در شب سوم فرار شبانه به طرف سلماس حرکت کرد. در نیمه شب از آسیابانی که او را شناخت یک جفت چاقچور و لباس کهنه گرفته و غذایی خورد و راه افتاد. از سد اقبال گذشت. طلیمه صبح بود که در روستای کنگرلو درب خانه یکی از دوستان خود به نام لؤلؤ را به صدا درآورد. وقتی گفت: منم، لؤلؤ فریاد زد: جان آقا، آمدی؟ وقتی در خانه نشست لؤلؤ شادمانه به تهیه غذا پرداخت. کاظمخان گفت: لؤلؤ، اول اسلحه بعد غذا.

نفر فرستاد از حاجی رضا در قره قشلاق یک قبضه تفنگ پنج‌تیر آوردند. کاظمخان تفنگ را بوسیده مثل یک دوست به درد دل پرداخت: «در دوران ناامنی و نامردی تو چه نعمتی هستی؟ بی‌وجود تو مردان در میدان جنگ عاجز و ناتوانند، اگر تو در کنار کاظم بودی آیا باز مثل ترسوها روزها در پناه سنگها مخفی می‌شد؟ ... حال لؤلؤ از اوضاع چه خبر؟ قاسم و شیرعلی نام از تفنگچیها در کنگرلی بودند. خوشحال و شادمان خود را به کاظمخان رسانده بر دست و رویش بوسه زدند. ولی اسلحه نداشتند هر چه در انزل بود اکراد گرفته بودند. کاظمخان وقتی کاملاً از اوضاع انزل و قلعه باخبر شد یک قبضه ده‌تیر نیز از کنگرلو خریداری نموده و دو نفر تفنگچی را برداشته عازم قلعه شد.

با فرار کاظمخان به دستور سیمیتقو تمام راههای منتهی به انزل و قیرخلار تحت مراقبت شدید بود. بخصوص به مأمورین انزل سفارش شده بود به هر نحوی شده از رسیدن کاظمخان به قلعه جلوگیری شود. حتی شش نفر مأمور مسلح کرد به فرد خائن مذکور در قبل داده شده بود تا شبها در پای قلعه به نگهبانی مشغول

شده و منتظر کاظمخان باشند. سیمیتقو برای قاتل کاظمخان جایزه قابل توجهی مقرر کرده بود.

کاظمخان منطقه را به خوبی می‌شناخت. شبانه به نحوی حرکت کرد که به هیچ مانعی برخورد نکرد. اما در نزدیکی قلعه غفلتاً هر سه نفر هدف رگبار گلوله شدند. تفنگ پنج تیر در شیرعلی و تپانچه ده تیر نزد کاظمخان بود. بعد از تیراندازی بلافاصله شیرعلی و قاسم افتادند. کاظمخان به خیال اینکه آنان تیر خوردند فریاد زد: نامردها، منم کاظم، با ده تیر هفت نفر مزبور را از پای قلعه تا روستای گورچین قلعه تعقیب نموده و بازگشت. همراهان خویش را زنده یافته با سپاس به درگاه خدا حرکت کرده خود را به آب انداخت. نگهبانان قلعه به تیراندازی پرداختند. در نهایت مسئله مشخص و شور و شوق زایدالوصفی بر ساکنین قلعه حاکم شد. دو ساعت تمام تیراندازی هوایی کردند. اما کاظمخان به محض ورود از جانعلی بیگ پرسید. گفتند: آقا، از بس ناراحتی و بی‌خوابی کشیده اینک خوابیده است. رنگ چهره کاظمخان دگرگون شد. آثار خشم و غضب در او ظاهر شده گفت: بگذارید بیدار شود او را به خواب ابدی می‌فرستم. عهده‌دار امنیت مردم، مدعی ریاست و سیاست اول باید خواب و خستگی را بر خویش حرام سازد. بیخ گوش ما کرد ناموس مردم را مورد ملعبه قرار دهد، اموال مردم را تاراج نماید آن وقت ما آسوده و راحت سر بر بالین نهیم... خویشان و بستکان که از نتیجه این امر باخبر بودند. سراسیمه جانعلی بیگ را بیدار کرده و با طنابی از یک صخره پایین فرستادند. سه شبانه روز مخفیانه با طناب به وی غذا می‌رساندند تا کاظمخان را متقاعد نمودند از تقصیر وی درگذرد.

صبح همان شبی که کاظمخان وارد قلعه شد نامه‌ای به تمیر نام کرد که سرمأمور گورچین قلعه بود فرستاد: «تمیر، من تو را می‌شناسم و نمی‌خواهم کشته شوی، اینجا ما از جهت توتون و کاغذ و هیزم در تنگنا هستیم. منتظرم مقداری به

سنگ ارسال نموده و خود با دست خالی از انزل گورتان را گم کنید.»

تمیر با دیدن نامه آن را استهزاء محسوب نموده و فکر نمی کرد واقعاً کاظمخان در قلعه باشد.

شب که فرا رسید کاظمخان تفنگچیها را به گردنهٔ ماواتل عازم کرد. تهدر نام عموزادهٔ تمیر کشته شد و وسایل تاراج شده با احشام از چنگ اکراد خارج نموده شبانه به قلعه آوردند. تمیر فهمید مسأله جدی است، آنچه کاظمخان طلب کرده بود به قلعه فرستاد و فردای آن احدی از اکراد در روستاهای انزل باقی نمانده بود. کاظمخان با تفنگچیهای خویش در روستای گورچین قلعه حاضر بود. اولین اقدامی که نمود دستور داد فرد خودفروخته به اکراد را در وسط روستا حاضر نمودند. فرد مزبور را خطاب قرار داده گفت: فلانی، در فقدان کاظم خوب به مردم خودت خدمت کرده‌ای. تو سابقاً جزو تفنگچیها و مدافع حقوق مردم بودی. فکر کردی دیگر کاظم را سیمیتقو کشته، باید هر غلطی کرد. تو نمی فهمی که حفظ شرف و ناموس به من و غیر من ربطی ندارد... در چنین مواقعی کاظمخان از کوره در رفته و در مقابل خائن و زورگو آنچه شایستهٔ طرف بود نثارش کرد. دستور داد نامبرده به رسم نظامی تیرباران شود و حکم این اعدام به تأیید حاضرین رسیده بود. فرمان داد اولاً جنازهٔ نامبرده مدتی در پای درخت توت باقی مانده و نوشته‌ای بر بالای سرش بر درخت بچسبانند که:

این مجازات هر خائنی نسبت به عرض و ناموس مردم است و ثانیاً وی در قبرستان مسلمین دفن نگردد.

دو روز گذشته بود که سه نفر سوار از جانب حکمران سلماس به قالقاچی آمدند. در زمان جریمه توسط اکراد بیچاره اهالی روستای قالقاچی مبلغ پانصد تومان از نایب‌الحکومهٔ سلماس به نام علیخان فراشباشی به عنوان قرض گرفته بودند تا به اکراد بدهند. حال آنان به دنبال طلب آمده بودند.

اسلورۃ مقاومت ۵۹

شش نفر تفنگچی را مأمور نمود هر سه را گرفته با خود به کاظمداشی آوردند. آنان از ترس جان زبانشان بند آمده بود. کاظمخان آنان را دلداری داده و دستور پذیرایی داد. گفت: شما ترسید. من با حکومت سلماس کار دارم نه با شما. وجهی که به عنوان جریمه از انزل گرفته‌اند با هم تقسیم می‌کنند. حال به دنبال طلب هم فرستاده‌اند. اما ما تفنگ و فشنگ را لازم داریم. اسلحه آنان را گرفته و اسب آنها را باقی گذاشت تا سواره عازم سلماس شوند. به علت خلع سلاح روستاها در زمان حبس کاظمخان اگر منطقه مواجه با حملهٔ سیمیتقو می‌شد امکان دفاع وجود نداشت. لذا کاظمخان به روستاهای انزل دستور داد به خرید و تهیهٔ اسلحه همت گمارند. در بهار همان سال به تعداد شصت قبضه تفنگ خریداری شد. اوایل فصل پائیز سال ۱۳۳۷هـ. ق. (۱۲۹۸ هـ. ش) بود که کاظمخان جهت آبیاری املاک و گردآوری محصولات عده‌ای تفنگچی در کاظمداشی پیش جانعلی بیگ گذاشته با بقیه تفنگچیها اکثر اهالی را برداشته به قوشچی رفت.

نگهبانان در برجها و مکانهای مناسب به نگهبانی مشغول و اهالی به جمع آوری محصول پرداختند. شب و روز کار و تلاش ادامه داشت. از طرف دیگر خبرچینان مطلب پیش اسماعیل بردند. برای وی فرصت مناسبی فراهم آمده بود. عمرخان شیکاک را طلبیده گفت: گویا کاظمخان تنها با هیجده تفنگچی به قوشچی آمده با سیصد نفر مسلح سواره و پیاده‌ها او را غافلگیر کن. من مرده یا زنده کاظم را از تو می‌خواهم. به زن و مرد رحم نکنید یا بکشید و یا زنده به چهریق بیاورید. در یکی از نیمه شبها کاظمخان با دو همراه از لکستان و قره‌قشلاق به قوشچی رسید. وی از فرصت جهت اطلاع از اوضاع منطقه استفاده می‌کرد گویا در همان شب عمرخان هم در حال نزدیک شدن به قوشچی است.

هنوز سپیده دم سر نزده بود که مادر یکی از تفنگچیها به نام اژدر او را آهسته از خواب بیدار کرد. آنان در پشت بام خوابیده بودند و خانهٔ آنان در جوار

روستا بود: «اژدر! اژدر! کردها دارند اسب را می‌برند. ناگهان صفیر گلوله اژدر که جوانی بیست و پنج ساله بود سکوت شب را شکست و گلوله‌ای دیگر. پنج جسد غارتگران تنها در حیات اژدر بر خاک افتاده بود. ولی در حملات بی‌امان اکراد پدرش به نام نجات و برادرش جانعلی و مادرش کشته شدند.

با اولین گلوله اژدر قوشچی یکپارچه آتش شده بود. از هر کوچه و بامی صدای گلوله می‌آمد. صبح تا حدی مواضع مشخص گردید. مردم اکثراً به مسجد جمع شده بودند. کربلانی بلال از تفنگچیها را دیدند که گلوله‌ای پیشانی‌اش را زخمی نموده و خون جلو چشمهایش را می‌گیرد. هر چه کوشیدند اجازه بدهد زخمش را ببندند گفت: وقت تنگ است. دو نفر از این جانیها را زده‌ام. لذا درد التیام یافته... او در پشت بام هدف گلوله قرار گرفته و کشته شد.

همان شب و فردای آن دوازده نفر از افراد عادی کشته شده بودند و چهار نفر نیز از تفنگچیها کشته شدند. اما از مهاجمین نزدیک به پنجاه نفر به هلاکت رسیدند. گرچه تعداد اکراد مسلح از سواره و پیاده سیصد نفر بود اما با یقین کامل به غلبه و تاراج بیشتر از این تعداد نیز افراد غیرمسلح با آنها آمده بودند که به آنان توپره‌کش می‌گفتند. آنان محض به خاطر تالان آمده بودند. عصر روز دوم کاظمخان تفنگچیها را به جمع اهالی فراخواند وقتی عموماً حاضر شدند گفت: اینگونه که من می‌بینم اکراد از اینجا نخواهند رفت. با این تعداد نیرو که آمده‌اند بعید است دست خالی برگردند و از طرف دیگر تعداد تفنگچیها و فشنگ ما محدود است. من مصلحت در این می‌بینم که خیل را به حیات من جمع کنیم. آن وقت امکان دفاع پیدا می‌کنیم و گر نه اکراد ما را تک تک شکار کرده و بدینسان که شروع کرده‌اند و از طریق سوراخ کردن دیوار بامها به روستا نفوذ می‌کنند. کار ما سخت خواهد بود. همه تأیید کردند. کاظمخان رو به تفنگچیها کرده و گفت: حال دو نفر داوطلب می‌خواهم تا خبر بیاورند آیا اکراد در حیات هستند یا نه؟

اسطوره مقاومت 41

اکبر پسر ابوالحسن از تفنگچیهای شجاع به پا خاسته گفت: «آقا یکی من. یا می میرم و یا خانه را به دست می آورم.»

کاظمخان گفت: اکبر نشد؟ می میرم نداریم. شما و همه حاضرین مرا خوب می شناسید. از روزی که کاظم خود را شناخته با ترس و جبن بیگانه است. شما می دانید که من با وجود محاصره قوشچی هر شب می توانم چندین بار از اینجا خارج شده مجدداً به روستا وارد شوم. چون اینجا زادگاه من است و محاصره کنندگان بیگانه با شرایط طبیعی قوشچی. اما من و تو حق نداریم خود را به مخاطره بیندازیم. مگر در شرایط اضطراری. به این نوجوانان و زنان فکر کنید. حیات ما اینک مال خود ما نیست آنان به زنده ما دلگرم هستند. بیش از چهارصد نفر چشم امید بعد از خدا به ما دوخته اند. این مطالب را کلی گفتم برای همیشه آویزه گوشمان باشد. کسی که اسلحه برداشته و بار مبارزه و دفاع از خلقی را به دوش می کشد باید بداند که دیگر تنها متعلق به خود و خانواده خود نیست و مسئولیت سنگینی حتی در قبال حفظ جان خویش دارد. اکبر، می روی. اگر احساس خطر کردی مواظب باش. دشمن قوی بود عقب نشینی کن، تدبیری دیگر بیاندیشیم. یوسفعلی نام که رشادت وی در جریان حمله جیلوها ذکر شد به پا خاسته گفت: «آقا دومی هم من.»

آنان از خالی بودن حیاط خبر آورده و شبانه همه در حیاط کاظمخان جمع شدند. شبانه در چهار گوشه حیاط سنگرهایی تعبیه گردید. در هر کدام دو یا سه تفنگچی مستقر شدند. یکی از سنگرها را در بالای چند درخت تنومند درست کرده و اسم آن را آشیان زاغ گذاشتند. در سنگرها مقداری نان و آب نهادند. طرف صبح حمله اکراد شدید بود. اللهویردی فرزند ملااحمد با یک تفنگچی دیگر در آشیان زاغ مستقر بوده و به شدت تیراندازی می کردند. چون گروههای مهاجم از اطراف هجوم می آوردند اللهویردی، تفنگچیها را هشدار می داد و به اکرادی که به

کاظمخان ناسزا می گفتند ضمن تیراندازی جواب می داد. این امر موجب لو رفتن محل آنان گردید. اللهویردی تیر خورد و همسنگر او تفنگها را برداشته پایین آمد و همه نگهبانان مجبور به ترک سنگرهای خویش شده به درون حیاط آمدند. اللهویردی به خاطر زخمی که داشت مدام آب می طلبید. مادر پیرش به نام سونا طاقت نیاورد با کوزه ای آب قصد پسر نمود. یک دو پله از پلکان بالا نرفته بود که اکراد او را نیز زدند. پسر در بالا و مادر در پای سنگر جان باختند.

پشت دربهای حیاط را با خاک انباشته محکم نمودند. کاظمخان از بالاخانه حیاط مرتباً تیراندازی می کرد. روز اول محاصره به سختی گذشت. اکراد در کوچه های اطراف اسب دوانیده و داد می زدند: بیچاره ها، به چه امیدی مقاومت می کنید؟ برادر، زن و فرزند کاظم را بعد از تسخیر قلعه نزد سیمیتقو برده ایم. آنان عفت کلام نداشته و مدام به کاظمخان فحش می دادند. کاظمخان می دانست که این ادعاها جهت تضعیف روحیه است. ولی می اندیشید اگر خدای نخواستہ صحت داشته باشد چی؟ از تیراندازها مقصد حاصل نمی شد. لذا باید تدبیری دیگر اندیشید.

کاظمخان خانم پیری به نام سلطنت را فراخوانده گفت: ننه سلطنت، اکر به تو مأموریتی بدهم می پذیری؟
جواب داد: جان من فدای آقااست. هر چه دستور دهی به جان و دل می پذیرم.

گفت: تو را عصر وقتی هوا تاریک شد از دیوار پائین می فرستم. قطعاً اکراد تو را دستگیر و پیش عمرخان خواهند برد. اگر گفت چگونه و چرا بیرون آمدی؟ بگو پیرزنی بیکس هستم. غذایی در حیاط باقی نمانده و تفنگچیا نیز فشنگ ندارند. پنهانی از سوراخی بیرون آمدم که یا به دست شما کشته شوم و یا با علف و غیره زنده بمانم.

همان عصر روز اول مأموریت انجام شد. پیشامد آنچه بود که کاظمخان پیش‌بینی کرده بود و عمرخان خوشحال از اینکه دیگر مدافعین گلوله کافی ندارند. ساعاتی از عصر گذشته بود که اگراد هجوم آوردند ولی برخلاف انتظار با رگبار گلوله روبرو شده هفت کشته بر جای نهادند و تفنگچیها اسبی زخمی نیز با خود به حیاط آوردند که خورجینی داشت. در خورجین دو قرص نان، چند نعل و دو فنجان بود. در روز دوم محاصره یک گاومیش در حیاط کشتند. برای هر کس چند تکه رسید. قسمتی را خورده و تکه‌هایی را نمک‌سود نمودند تا بعداً بخورند اما در روز دوم عده‌ای از تفنگچیها شروع به سوراخ نمودن دیوارهای حیاط نمودند (مزغل) تا از آنها تیراندازی کنند. محمد افندی (عثمانی) آنان را از این کار منع نمود ولی گوش نکردند. او به بالاخانه رفته گفت: آقا، این مزغله‌ها خطرناکند. تنها کافی است چند کرد از بیرون خود را به مزغل برسانند. آن وقت گلوله آنها به هدر نمی‌رود.

کاظمخان گفت: محمد، برو پایین و بگو کاظم باید تفنگچیها از حیاط بیرون شوند. وقتی محمد افندی مطلب را به تفنگچیها رساند قاسم بیگ نامی اعتراض کرد. کاظم از بالاخانه مراقب اوضاع بود. با صدای بلند گفت: همه تفنگچیها گوش کنند دوستان و یاران بار دیگر همه با هم در تنگنا قرار گرفته‌ایم و امکان دستیابی دشمن بر ما وجود دارد. من به نوبه خود نمی‌توانم تصور کنم تن بی‌جانم در کنار مرده زنان بی‌دفاع باشد. اگر قرار بر کشته شدن است حتماً باید دورتر از آنها و در دفاع از آنها باشد. حرف دیگری نیز دارم. شما از تعداد زیاد دشمن نترسید. برادران، ما غم ناموس و شرف داریم، ما پیرو شاه مردان و شیر یزدانیم. در چنین راهی مگر می‌توان از مرگ هراسید ولی دشمن فکر غارت و تاراج دارد. نمی‌تواند از مرگ نترسد؟ دربها را باز نمائید. به دشمن حمله می‌بریم. بعد هر کس در سنگرها مستقر می‌شود. بدانید در این شرایط از هیچ کس مخالفتی

را نمی‌پذیرم. اگر قرار باشد به دست اکراد کشته شوم دوست دارم قبل از آن، به دست شما کشته شوم. هیجان زایدالوصفی ایجاد شده بود دیگر واقعاً کسی به مرگ نمی‌اندیشید. حتی افراد عادی با چوبدستی می‌خواستند از حیاط بیرون رفته و به مصاف دشمن روند. فوراً خاکها برداشته شد. برخی از دیوارهای حیاط بیرون پریده و در یک هجوم همه اکراد را از محوطه حیاط و باغات نزدیک بدان پراکنده ساختند و تفنگچیه‌ها در سنگرهای قبلی مستقر شده و عجب اینکه حتی یک نفر تیر نخورد. تک تیراندازی در کوچه‌ها و باغات ادامه داشت. در روز سوم محاصره قاصدی با بیرق سفید از جانب عمرخان به حیاط آمد. وی حامل پیام عمرخان بود: «کاظمخان، هم تو و هم من، در بد وضعیتی گیر کرده‌ایم. تو پایبند مردمی و من پایبند دستور اسماعیل آقا. من جداً مایل به مقابله با تو نیستم ولی اسماعیل آقا از من مرده یا زنده تو را طلب کرده و هیچ بهانه‌ای با وجود تو در ترک قوشچی ندارم. بیش از شصت نفر تنها از اکراد مسلح کشته شده‌اند. شما هم تلفاتی داده‌اید. سر پدرت را که اینجا دفن نکرده‌اند. کاظمخان، بیا مردانگی کن مردمت را شبانه بردار و از قوشچی برو. و گرنه من هیچ عذری برای ترک اینجا ندارم.»

کاظمخان به کمک یاران نامه‌ای تنظیم نموده و به دست قاصد داد:

عمرخان، تو می‌خواهی من از ملک آباء و اجدادی کجا بروم؟ با این مردم مصیبت دیده و گرسنه چه کار کنم؟ من سیب سرخ دنبال کسی نفرستاده‌ام. عمر خان، بدان من تا آخرین نفس و نفر خواهم جنگید و تنها تیر آخر را برای رهایی خودم از چنگ شما نگه خواهم داشت تا ببینم خدا چه می‌خواهد؟ عمرخان، تو اگر خیلی مردی فقط به نوکرانت دستور بده کشته‌های ما را مثله نکنند. حتی دندانهای تفنگچیه‌های مرا با کلبتین اسب کشیده و جوارح بدن آنها را بریده‌اند این چه رسم مسلمانان و مردی است!...

اما واقعاً فشنگ تمام می‌شد. در برخی حتی کمتر از ده گلوله باقی بود. کاظمخان گفت: حالا خیالم راحت شد. با این جواب عمرخان متقاعد خواهد شد

اسطوره مقاومت ۷۵

که ما حتماً مهمات زیاد داریم و اینکه به این زودیها حیاط را ترک نخواهیم کرد. همه آماده باشید. امشب به هر نحوی است باید از محاصره خارج شویم. کاظمخان مقداری باروت و یک عدد عدسی خواست و شروع به ساختن بمب دستی نمود. باروت در جوف وسیله آهنی مناسب نهاده و فتیله ای بر باروت وصل نموده، عدسی را به نحوی بالای فتیله تعبیه نمود که در زمان ظهر اشعه متمرکز شده از نور خورشید باعث سوختن فتیله شده و بمب منفجر شود. با این اندیشه که اگراد تا ظهر متوجه خواهند شد که کسی در حیاط نیست و قطعاً وارد آنجا خواهند شد. به هر حال امکان دارد تحت شرایط مناسب بامها سرشان ویران شود. عصر بمب را در پشت بام خویش قرار داد. شبانه از سمت شمال حیاط قسمتی از دیوار تخریب گردید. اسم شب را کاظمخان معین کرده بود و تفنگچیها دو سنگ چخماق داشتند که با جرقه آنها علامت بدهند و دستور این بود حتی اگر یک نفر از اهالی بماند من از شما بازخواست خواهم نمود. تفنگچیها باید در عقب قافله بوده و به دفع حمله احتمالی همت گمارند.

کار خروج شبانه با موفقیت انجام گرفت. در سپیده صبح همه صحیح و سالم در دامنه کوهستان مشرف بر حیاط بودند و کاظمخان جهت اطمینان از امنیت راه مأمورینی فرستاده و گفت: تا ظهر وقتی از انفجار بمب مطمئن نشدیم حرکت نخواهیم کرد. او که با دوربین مواظب اطراف بود متوجه شد یک نفر با باری در پشت از طریق دره آهنگ کوهستان کرده وقتی پیش کاظمخان رسید دیدند خداقلی نام از اهالی قوشچی است. جوانی زرنگ و کاردان که یک هزار و پانصد تیر فشنگ پای کاظمخان نهاد.

کاظمخان ماجرا را جویا شد. خداقلی گفت: دیروز در سلماس بودم. حاجی رضا تاجر قره قشلاقی جماعت سلماس را جمع کرده گفت: اهالی چندین روز است در قوشچی کاظمخان در محاصره اکراد تحت فرماندهی عمرخان درآمده و

باید به کمک او بشتابیم. ضمن شور و مشورت رأی بر این قرار گرفت که کمک انسانی باعث عداوت سیمیتقو و قتل و غارت منطقه خواهد شد. پس حاجی رضا گفت: کیست در راه اسلام و انسانیت فداکاری کرده و هزار تیر فشنگ به محاصره شدگان برساند؟ گفتم: آقا، من حاضرم حتی اگر بیشتر هم باشد به کاظمخان برسانم. آنان یک هزار و پانصد تیر تحویل بنده دادند. من وقتی به اطراف قوشچی رسیدم. چون امکان عبور نبود از چاه مادر قنات باری گولی پایین رفته و از طریق کانال زیرزمینی در مظهر قنات جلو حیاط شما با احتیاط بیرون آمدم حیاط را خالی یافته پی به ماجرا بردم و بار را از آنجا که برداشته بودم یک نفس آورده و اینک در محضر شما حاضرم. همه حاضرین بر این جرأت و کاردانی احسن گفته و کاظم خان دست در جیب نموده مقداری پول خرد بود در دست خداقلی گذاشته گفت: به جان مالک (فرزندش) هر چه دارم. فقط اینهاست. خداقلی گفت: آقا، من چشمداشتی ندارم. کاظمخان گفت: خداقلی، می دانم. اما من هم وظیفه ای دارم. چه کنم دستم تنگ است و از مال دنیا چیزی ندارم.

نزدیکیهای ظهر بود که صدای انفجار کوهستان را نیز لرزاند. کاظمخان دستور حرکت به سوی کاظمداشی داد. اسماعیل مستأصل شده بود. اندیشید اگر اهالی در کاظمداشی از بابت آذوقه در تنگنا قرار گیرند کاظمخان مجبور به اقداماتی خواهد شد که موجب خدشه به شهرت عمومی او در منطقه می گردد. طی مذاکره با بیوک آقا قره باغ وابسته به سیمیتقو گردید و به تبع آن روستاهای قالدقچی و نجف آباد نیز منطقه نفوذ اسماعیل محسوب شدند. لذا با ایجاد منطقه امن برای اکراد در قره باغ، عمرخان پاشا قولنجی را با عده ای از اکراد به قره باغ فرستاد و آنان به همراه عده ای از تفنگچیهای قره باغ اقدام به جمع آوری محصولات روستاهای قالدقچی و نجف آباد نمودند. ظلم و تعدی به حدی بود که دیگر چیزی برای روستائیان باقی نمی ماند. دهقانان دو روستای مذکور شکایت نزد

کاظمخان بردند. اظهار نمودند: آقا، محصول یک ساله ما به تاراج رفت. بعد از خدا امید ما به شماسست. بین اهالی روستاهای فوق و کاظمخان قراردادی منعقد شد و طرفین بر پای قرارداد مهر و امضاء نهادند. مفاد این قرارداد این بود: «کاظمخان اکراد را از انزل براند و در مقابل تأمین امنیت، یک چهارم محصول تحویل کاظمداشی گردد». کاظمخان با تفنگچیها، اکراد و همراهان آنان را از دو روستای فوق رانده و به انبار آذوقه آنان در روستای قره‌باغ دست یافت. هر چه اکراد از روستاها تاراج نموده بودند از انبار خارج و به صاحبان آنان بازگردانده شد و دستور داد کاغذی بر درب انبار زدند: این محصولات دسترنج اهالی مظلوم انزل بود. من تنها آن را به دست صاحبان اصلی رساندم. سپس ده نفر تفنگچی در نجف‌آباد و ده نفر در قالقاچی نگهبان گذاشت به شرط اینکه شبها مقر همه نجف آباد باشد.

سیمیتقو عمرخان را فراخوانده و با خشم و غضب دستور داد: با ششصد نیروی سواره و پیاده مسلح متشکل از اکراد به انزل حمله کند. اولاً بیست نفر تفنگچی همه باید کشته شوند. روستاهای قالقاچی نجف آباد تالان و قتل عام کردند و کاظمخان در سنگ به قدری محاصره گردد تا همه ساکنین کاظمداشی از گرسنگی هلاک گردند.

خبر حرکت اکراد به اطلاع تفنگچیها در نجف آباد رسید و آنان شبی که عمرخان وارد روستای قره باغ گردید اهالی را در قلعه جای داده و خود در اطراف روستا منتظر دشمن بودند. در درگیری شبانه با تدبیر و کیاست تفنگچیهای مثل عباد و اژدر و کیل باشی تلفات قابل توجهی به مهاجمین وارد شد. تنها یک نفر از مدافعین حق وئردی نام فرزند ملا احمد کشته و یک نفر دیگر به نام میرزا ابراهیم رسولزاده از اهالی تبریز کشته شدند. چون حمله همه جانبه بود نوزده نفر تفنگچیهای مانده به قلعه نجف آباد عقب نشینی نموده و پشت درب قلعه با خاک

محکم گردید. کاظمخان با تفنگچیهای خویش گردنهٔ عاجل روستای ماواتل را بسته و با اکراد می‌جنگید تا از بار حمله به قلعه نجف آباد بکاهد. تفنگچیه‌ها گفتند: آقا، به نجف آباد حمله کنیم، هر چه بادا بادا. گفت: دوستان، این امر به صلاح نیست. اگر ما حمله کنیم قلعه‌داران به پشتگرمی ما از قلعه خارج می‌گردند و با توجه به کثرت مهاجمین بیش از دویست نفر اهالی بی‌دفاع قلعه قتل عام می‌گردند. این رویه را ادامه می‌دهیم تا خداوند سبب دیگری فراهم سازد.

در روز سوم محاصرهٔ شبانه یک نفر را از دیوار قلعه به پایین فرستادند و او با نامه‌ای صحیح و سالم خود را به کاظمخان رساند. اما مضمون نامه چنین بود: آقا، ما تفنگداران به لطف خدا شب و روز با مهاجمین در نبردیم. تنها حق و ثردی کشته شده و تیری نیز به خطا شلیک نمی‌کنیم. از جهت مهمات هم کم و کسری نداریم. نگرانی ما تنها از بابت شماس. کاظمخان داوطلبی خواست تا هزار تیر فشنگ به قلعه برساند و برای این امر یکصد و شصت کیلو گندم و ده تومان جایزه مقرر نمود.

خلیل گفت: آقا، من داوطلب هستم و هیچ چشمداشتی ندارم. امروز وظیفهٔ ماست آنچه در توان داریم مضایقه نکنیم. کاظمخان او را ملاطفت نموده و جانعلی هزار تیر فشنگ را با استفاده از تجربهٔ خداقلی شبانه به قلعه رساند. حتی رسید گرفته و فردای آن روز در نزد کاظمخان بود. هشت شبانه روز گذشته بود و مهاجمین موفقیتی کسب نکرده بودند.

آمدن کنسول انگلیس به قوشچی جهت تطمیع کاظمخان

تفنگچیهای کاظمخان در گردنه‌ها و گذرگاهها هم مراقب اوضاع بوده و هم بر اکراد شیخون می‌زدند که به کاظمخان خبر آوردند: پنج سوار را در گردنهٔ ماواتل بازداشت کرده‌ایم. یکی ادعا می‌کند کنسول انگلیس است و قصد ملاقات

اسملاورہ مقاومت ۶۹

با شما را دارد. کاظمخان گفت: اجاره بدهید به سنگ بیایند. اما تفنگچها باید آرایش نظامی داشته و به نحوی عمل شود که طرف پی به قدرت و ثابت قدمی ما ببرد. آنگاه ده نفر انتخاب نموده و به پیشواز کنسول فرستاد. کاظمخان با احترام تمام با کنسول رفتار نمود و از هر بابی صحبت شد تا همین مسأله محاصره قلعه نجف آباد مطرح گردید.

کاظمخان گفت:

جناب کنسول، من از اهالی قوشچی و مشغول امر زراعت بودم. اسماعیل آقا به انزل حمله و همه ما را از زاد و بوم خویش آواره کرد. به مهمانی پیش وی رفتم. تفنگچیهایم را خلع سلاح و خودم را زندانی کرد و آنچه این اهالی زحمتکش انزل داشتند به اسم جریمه گرفت. جهت جمع آوری محصول به قوشچی رفتیم. عمرخان به دستور او شبانه به قصد قتل عام همه حمله نمود. حال نمی دانم تقصیر ما چیست؟ آیا حق دفاع از جان و مال و ناموس خویش را نداریم؟

کنسول گفت: کاظمخان، تو می دانی که روستای قره باغ تابع اسماعیل آقا است و دهات قالدقچی و نجف آباد هم جزو قره باغ هستند. چرا افراد تو در امور روستاهای مذکور مداخله کرده اند

کاظمخان بی درنگ قرارداد فیما بین او و اهالی دو روستای فوق را روبروی کنسول نهاد. کنسول لحظاتی سر به زیر افکنده حرفی نزد. بعداً به سر اصل مطلب رفت:

- کاظمخان، اگر می خواهی از این مصیبتها رهایی یابی، تنها یک چاره دارد. با من به اورمیه بیا. ما تو را صاحب منصب می کنیم و تو تحت الحمايه دولت انگلیس می شوی، آن وقت بیا محال انزل مال تو و هیچ قدرتی هم نمی تواند به انزل حمله کند.

کاظمخان با فراست خاصی که داشت پی به ماهیت این جملات و سیاست

۷. کاظمخان قوشچو

برد ولی زمان مناسب برای عکس العمل تند نبود بلکه باید این نماینده استعمار پیر را به دام می انداخت. گفت: آقای کنسول این چه حرفی است می زنی؟ من به امید منصب و مقام همراه شما راه افتاده به اورمیه بیایم. آنگاه اکراد سیمیتقو بیست نفر تفنگچی مرا با دویست نفر اهالی بی دفاع قتل عام نمایند.

کنسول گفت: اگر تو قول دهی با من به اورمیه بیایی من خود اکراد را پراکنده نموده و به چهریق می روم جریان را به سیمیتقو گفته و برمی گردم با هم می رویم.

کاظمخان قول مساعد به کنسول داد و کنسول یکی از مزدوران خویش به نام اسماعیل خان را در گورچین قلعه نهاد تا در زمان موعود به همراه کاظمخان باشد. آنگاه به نجف آباد حرکت نموده و دستور داد تیراندازی موقوف شود و قلعه داران در قلعه را بگشایند. قلعه داران با دیدن مهر و کاغذ کاظمخان قلعه را گشوند ولی چند نفر به شکل آماده باش در برجها نهادند تا غافلگیر نگردند.

کنسول مآوقع و وعده کاظمخان را شرح داده و ابلاغ نمود: تا سه روز حق خروج از قلعه را ندارید تا من از چهریق برگردم. البته وقتی کنسول انگلیس در نجف آباد بود عمرخان را هم از قره باغ به نجف آباد احضار کرده بود. به دستور کنسول، اکراد مطیع مثل رمه گرگ نجف آباد را تخلیه و راهی قره باغ شدند. اما پیک کاظمخان حامل یک فرمان سری به قلعه داران بود: «آقا دستور داده به محض مناسب دیدن اوضاع، تمام اهالی قلعه را به سنگ هدایت کنید.»

وقتی بعد از نه روز محاصره همه اهالی نجف آباد و نوزده تفنگچی سالم به کاظمداشی رسیدند. هلهله شادی کوه و دریاچه را فرا گرفت و در میان اشکهای شوق و شادی سرودی زمزمه می شد:

صف چکر توفنگچی، ساغ سولوندا وار نشان آغامدان، کاظم قولوندا
ائشیلیمیش گولله دن، ائلین یولوندا کاظمخان کورکونه قوربان اولایدیم

یایلیب هریانا، صحبتی سؤزو دارد ا قویماز قالا، گؤزلوین گؤزو
 یوخسولو دوپورار، آج قالار اؤزو عدالت بؤرکونه قوربان اولایدیم^۱
 این سرود مردمی تفنگچیها را بیشتر به وجد آورده و احتمالاً تحت تأثیر
 عساکر مهمان عثمانی به نامهای علی، الفت و محمد ناگهان خواندند:
 قیلنجیمی ووردوم داشا داش یاریلدی باشدان باشا
 آدی گؤزل کاظم پاشا من یثریمدن قالخمام دندیم^۲
 در هر دو مورد اشاره به مقاومت در قلعه نجف آباد شده و مشحون از
 امیدواری است. فردای همانروز اسماعیل خان از گورچین قلعه به سنگ آمده،
 گفت: کاظمخان، کنسول جواب فرستاده فردا خواهد آمد. با هم برویم گورچین
 قلعه. صبح در سه راهی قولنجی به کنسول ملحق شویم.
 کاظمخان گفت: اسماعیل خان، من قول داده بودم ولی این مردم قبول
 نکردند.

اسماعیل خان خواست اصرار نماید ولی کاظمخان مجال نداده و روی به
 اهالی نمود که طبق برنامه قبلی در آنجا جمع شده بودند گفت: اهالی، رأی به رفتن
 من به اورمیه می دهید؟ همه یک صدا فریاد زدند: کاظمخان، اگر قصد ترک ما
 کنی یا تو را می کشیم یا خودمان را!

^۱ تفنگچیها در چپ و راست مردی صف می بندند که در بازویش قطره ای از قدرت مولایمان حضرت علی (ع) نهفته است. جان ما فدای پیراهنی که در راه دفاع از مردم با گلوله های دشمن پاره پاره گشته است. نام و آوازه کاظمخان در همه جا پیچیده است. رادمردی که هیچ چشم انتظاری را ناامید نمی گذارد. در حالی که خود گرسنه می ماند. گرسنه ها را سیر می سازد. جان ما فدای آن کلاهی که مظهر عدالت و مساوات است.

^۲ شمشیر خود را آنچنان بر سنگ زدم که سنگ سرتاسر شکافت. ای کاظمخانی که نامت نیز زیباست مطمئن باش در مقابل دشمن پابرجا و استوار می مانیم.

اسماعیل خان به گورچین قلعه برگشت. عصر معتمدین و اهالی گورچین قلعه را جمع نموده گفت: اهالی، من برای شما متأسفم. شما با دولت انگلیس طرف حساب شدید و مسبب این بدبختی کاظمخان است که فکر می‌کند می‌تواند سر دولت انگلیس را شیره بمالد. مردم راه چاره خواستند. گفت: حداقل شما عریضه‌ای نوشته و در آن راه خود را از کاظم جدا سازید و نسبت به وی اظهار انزجار کنید. از دولت انگلیس تقاضای کمک نمایید. عریضه تنظیم شد. دو نفر به همراهی اسماعیل خان عازم سه راهی قولنجی شدند. اسماعیل خان توسط مترجم گزارش خود را به سمع کنسول رسانید ولی کنسول متغیر شده با عصبانیت گفت: اسماعیل خان، من کاظمخان را می‌خواهم. به هر طریقی شده باید این کار صورت بگیرد. یکی عریضه را به دست کنسول داد. کنسول بدون اطلاع از محتوای عریضه توسط مترجم گفت: آقا، تا زمانی که کاظم در سنگ است. شما رنگ سلامتی ندیده زیر بار ملامت و مذلت خواهید بود. بروید او را از سنگ برانید. خواست حرکت کند قاصد، خود را جلو درشکه انداخت. وی تحت تأثیر القانات اسماعیل خان و کنسول قرار گرفته سعی می‌نمود نتیجه‌ای بگیرد. هر چه تملق نموده و از کاظمخان بدگویی نمود ولی کنسول به حرف قبلی تأکید کرد: «عموجان، فرزندم، نور چشمم، اگر شما دهاتیها به سر وی جمع نشوید و از او حمایت نکنید کاظمخان چگونه به تنهایی می‌تواند انقلاب راه بیندارد. اسماعیل سیمیتقو حق دارد تمامی انزل را زیر سم ستوران له کند».

عریضه‌برها با اسماعیل خان به کاظمداشی برگشتند. کاظمخان اول روی به قاصدها نمود: «خوب، از یکصد مهر و امضاء بر علیه من چه عایدی نصیب شما شد؟ کنسول انگلیس چه انعامی برایتان بخشید؟ می‌خواهید شرف و امنیت را انگلیس تأمین کند؟ ما از دست این بیگانگان کم مصیبت کشیده‌ایم؟... اما هیچ توهین و تنبیهی در حق آنان نکرد. اما اسماعیل خان گفت: کاظمخان،

اسلوره مقاومت ۷۳

من مأمورم شما را در قولنجی نزد کنسول ببرم. کاظمخان گفت: شما که خودتان دیدید این مردم راضی نیستند و من برخلاف نظر مردم قدمی برنمی‌دارم. اسماعیلخان گفت: کاظمخان، اگر نخواهی بیایی من مجبور و مأمورم تو را به جبر و زور ببرم!

اینجا دیگر از همان لحظاتی بود که دیگر جایی برای ادب و متانت باقی نمی‌ماند و مرز انفجار بود. کاظمخان با خشم و غضب دست به ده‌تیر برده فریاد زد:

بی‌شرف... خودت خاج پرست شده‌ای. می‌خواهی من هم زیر بیرق انگلیس رفته از دین خود برگردم؟ کنسول فلان فلان شده... غلط کرده.

ده‌تیر به صدا در آمد. اما یکی از حاضرین دست کاظمخان را محکم گرفته بود و تیر به سقف خورد. اسماعیلخان که رنگ به رخس نمانده بود خواست فرار نماید اما کاظمخان او را سوار بر اسب برهنه راهی قولنجی نموده گفت: به اربابت بسپار دیگر این طرفها آفتابی نشود و گر نه با من طرف است.

کاظمخان اگر چه بی‌سواد و عامی بود اما در زمره آن بی‌سوادانی بود که وطن‌فروشی را مایه ننگ می‌دانند. او به حکم شرافت انسانی نگهبان ناموس و شرف بود و می‌اندیشید زندگی در زیر بیرق اجانب از هر قماش پشیزی ارزش ندارد و هیچ حرف مؤدبانه‌ای نبود که شایسته دزدان ناموس و خائنین باشد ولی چه سود؟ قانون رفتار با قهرمانان مردمی در سرزمین ما کاظمخان را مستثنی نکرده و ابرهای تیره توطئه بر همه جا سایه گسترده بود. توطئه‌گران بر حسب منافع گرد آمده بودند تا به هر طریقی شده این سد راه را بردارند. مجدالسلطنه و حاج شهاب‌الدوله امیرتومان با هم فامیل بودند. قره باغ متعلق به اولی و گورچین قلعه در مالکیت دومی بود و آقایان مزبور دست در گردن اجانب داشتند و سیمیتقو به خاطر مقاصد پلید خود با آنان همراهی می‌نمود. لذا قره باغ کانون توطئه شده بود.

گرچه عده‌ای از تفنگچیهای کاظمخان از اهالی قره باغ بودند. در گورچین قلعه با آن همه حمایتی که از او می‌کردند به تحریک اسماعیل که از کنسول انگلیس و شهاب‌الدوله دستور گرفته بود بیش از یکصد مهر و امضاء بر علیه کاظمخان جمع می‌شد تا هم توجیهی برای هر اقدامی یافته و هم برای آینده سندسازی نمایند.

کاظمخان علیرغم میل باطنی در صدد برآمد اول دست عمرخان را از قره باغ کوتاه سازد و تسویه حساب با شهاب‌الدوله را به بعد موکول نماید. به تفنگچیه‌ها دستور حمله به قره باغ داد. طالب نام از تفنگچیهای قره باغ کشته شد ولی بخشی از اموال تاراج و به کاظمداشی انتقال یافت.

کاظمخان به تجدید سازمان نیروی دفاعی می‌پردازد

ریش‌سفیدان قره باغ و گورچین قلعه به سنگ جمع شدند. معتمدین قوشچی نیز آمده مجلسی ترتیب یافت. قره‌باغیها انزجار خود را از سیمیتقو و عده معدودی در قره باغ که بر علیه کاظمخان اقدام می‌نمایند اعلام نمودند. آنگاه تمام اموال بازپس داده شد. دو نفر از نجارهای قره باغ به جمع قایق‌سازان در کاظمداشی پیوسته و عده‌ای نیز با اهل و عیال به سنگ آمده و جمعی نیز در سلک تفنگچیها درآمدند.

کاظمخان قبل از عزیمت ریش‌سفیدان قره باغ به دلجویی از آنان پرداخته و اعتراض‌گونه گفت:

نمی‌دانم ما را چه شده؟ ما که همه پیرو یک دین و هم زبان و هم دیاریم. آخر مگر ما در حمله جیلوها به قره باغ با هم در مقابل دشمن سینه سپر نکردیم؟ چرا باید عده‌ای قره باغ را مأمنی برای سیمیتقو سازند؟... از قول من به بیوک آقا بگوئید آخر، من با ایشان چه پدرکشتگی دارم؟ چه مال مشترکی داریم که بر سر سهم خویش به عداوت برخیزید؟ اگر مسئله ریاست است من در نزد شما قول می‌دهم ایشان به سنگ بیایند من مثل یک تفنگچی ساده در رکاب او بوده و به

اسطوره مقاومت ۷۵

حفظ نوامیس پیردازیم و اگر بی جهت با من به عداوت برخاسته این را آویزه گوش کند اگر عمری باقی بود بی جواب نمی گذارم...

روز به روز با کمک ا جانب بخصوص انگلیس بر قدرت سیمیتقو افزوده می شد. اورمیه و سلماس و روستاهای حوالی این دو شهر به بهانه های گوناگون تاراج می شدند. در چنین احوالی کاظمخان تا حدی از نفوذ اکراد به روستاهای انزل آسوده گردید و در صدد تقویت بنیه نظامی خویش برآمد. کارگاه نجاری وسیعی جهت ساختن قایق تدارک دید. یکی از عساکر عثمانی در فن ساختن قایق ماهر بود و دو نفر نیز به نامهای احمد و محمد از قره باغ آمده و عده ای کمک کار معین گردید. طرح قایق را با توجه به ابتکار کاظمخان در امور، خود وی می داد. عده ای نیز به عنوان قایقران مشخص شدند و دو نفر به نامهای آقاجان و حبیب الله نام که در فنون قایقرانی استاد بودند به ریاست قایقرانان انتخاب نمود. با تکمیل قایقها ارتباط با دوردست بخصوص شرفخانه میسر گردید و از جهت تأمین آذوقه تا حدی خیال مردم راحت شد.

گرچه در کاظمداشی مقدار محدودی آب برای شرب و شستشو وجود داشت اما آن هم بر فراز سنگ و در محل صعب العبوری بود. چون اکثر اهالی که روز به روز به تعداد آنها افزوده می شد در دامنه سنگ اسکان یافته بودند. کاظمخان دو نفر سفالگر از اهالی کوزه کنان را مأمور ساختن کارگاه کوزه گری نمود. آنان لوله های سفالی مشهور به گونگ ساختند و کاظمخان از طریق یکی از قناتهای حوالی گورچین قلعه آب را زیرزمینی و توسط گونگها به دامنه سنگ رساند و از بابت این ماده حیاتی نیز قلعه خودکفا گردید.

در امور نظامی چون تعداد تفنگچیها از مرز دویست نفر گذشته بود اقدام به سازماندهی آنان نمود. تفنگچیها به گروههای ده نفره تقسیم بندی و برای هر ده نفر فرماندهی با عنوان اون باشی مشخص نموده و برای ده نفر اون باشی یک نفر را با

عنوان یوزباشی یا وکیل باشی انتخاب نمود. عده‌ای با عنوان فراشباشی انتخاب نمود که در مأموریت‌های خاص وارد عمل شوند. برای گروه‌های بیست نفره فردی را جهت آموزش تفنگ و رژه معین نمود و سفارش نمود آموزشها باید با سرودهای حماسی و هماهنگ توأم باشد.

جهت ساخت وسایل نظامی حدادخانهٔ مجهزی ساخته شد. آهنگر شب و روز آرام و قرار نداشت. چه بسا نیمه شب کاظمخان او را از خواب بیدار نموده و طرحی را که اندیشیده بود سعی می‌شد آزمایش گردد. ادوات جنگی مختلفی به مرور ساخته شد که حاصل ذهن خلاق کاظمخان بودند و در مواقع مختلف مورد استفاده قرار گرفتند. آنچه از همه مهمتر بوده و نشان از همت و جسارت کاظمخان دارد اقدام به تهیهٔ اسلحهٔ سنگین بود. کاظمخان در تکاپو برای ساختن توپ جنگی اطلاع یافت فردی به نام اللهوردی از اهالی اورمیه در این امر مهارت کافی دارد. ولی به علت اوضاع اورمیه نامبرده به مراغه مهاجرت کرده. کاظمخان چهار نفر را مأمور نمود او را یافته و متقاعد به کار در قلعه نمایند. بعد از مدتی چهار نفر مذکور مراجعت نموده و گفتند: او را در مراغه یافتیم و علاقه‌مند به خدمت برای شما نیز هست اما می‌گوید: من به علت جابجایی اجباری چهارصد تومان مقروضم و نمی‌توانم مراغه را ترک کنم. کاظمخان ششصد و پنجاه تومان فراهم نموده و توسط آن چهار نفر به اللهوردی فرستاد. نامبرده با خوشحالی و رضایت در کاظمداشی، کورهٔ ذوب فلزات و قالب‌ریزی را بنا نموده و تقاضای مدلی برای لولهٔ توپ نمود. کاظمخان دو نفر به نامهای علیشاه و محمدباقر را که از تفنگچیهای جسور و کاردان بودند به خوی فرستاد تا شاید اقدام به خرید آن نمایند. آنان با یک لولهٔ توپ به کاظمداشی برگشتند اما به کاظمخان چنین گزارش دادند: ما بعد از طرح سرّی مطلب با عده‌ای، متوجه شدیم امکان خرید همچون وسیله‌ای مقدور نیست و اگر زیاد پرس و جو کنیم امکان دارد دستگیر و زندانی شویم. بعد از

اسطوره مقاومت ۷۷

چندین روز فهمیدیم که همچو وسایلی در قلعه خوی وجود دارد با تدارک ۵ طناب، شبانه از دیوار قلعه پایین رفته و دور از چشم نگهبانان این وسیله را از قلعه خارج نمودیم.

بر اساس مدل فوق چندین لوله توپ توسط اللهوردی ساخته شد و در جنگ مورد استفاده قرار گرفت. استفاده از سایر مهمات جنگی در جای خود خواهد آمد. یکی از بستگان کاظمخان به نام جانعلی طرح سری را با وی در میان گذاشت: آقا، من می‌خواهم دست به عملی بزنم که به غیر از خدا تنها باید من و شما از موضوع باخبر باشیم. من می‌خواهم در اذهان، عاصی و معترض به شما جلوه‌گر شوم به حدی که این خبر به سیمیتقو برسد و به نحوی که به وی نزدیک شده در فرصتی مناسب جان مسلمین را از دست این جنایتکار برهانم.

کاظمخان قبول نکرد. اما جانعلی تصمیم خود را گرفته بود و با برنامه‌ریزی قبلی در چهریق در امور آشپزی مکانی برای خود یافت. این امر حدود یک سال طول کشید در فرصتی مناسب سمی در غذا ریخت. از بد حادثه کردی که مظنون بود متوجه جریان گردید. سیمیتقو اول غذا را جلو سگ انداخت که او را جابجا کشت. به جای کشتن جانعلی دستور داد بازوی او را قطع نموده و در همان حال روانه کاظمداشی نمایند. جانعلی در بین راه چهریق و دیلمقان به علت خونریزی بازو درگذشت.

همه این امور در سال ۱۳۳۸ ق (۱۲۹۹ ش) سامان می‌یافت. سالی که در آن اهالی اورمیه و حوالی در بدترین شرایط به سر می‌بردند. رفتار مزدوران سیمیتقو دست کمی از نیروهای قوای مسلحه پطروس نداشته و برای مردم روزنه‌امیدی باقی نبود. اما در کاظمداشی اوضاع به نحو دیگری پیش می‌رفت. حتی از روستاهای دوردست افرادی با خانواده خویش به قلعه کوچ نموده و خود به جرگه تفنگچیهای کاظمخان می‌پیوستند تا جایی که عمرخان پنهانی با کاظمخان در

مراوده و رد و بدل نمودن پیک و پیغام بود اگر قصد حملهٔ اکراد به انزل بود خود

پنهانی اطلاع می‌داد و او فردی را به نام میرزاآقا که از اهالی جبل‌کندی بود با نامه نزد کاظمخان فرستاد و در مورد همین فرد مذاکرات پنهانی بین آنان رد و بدل شد. میرزاآقا که به زبان کردی مسلط بود در زمرهٔ تفنگچیهای کاردان کاظمخان درآمد و کاظمخان با هزینهٔ خود از روستای گورچین قلعهٔ برایش همسری انتخاب نمود. دو سه نفر دستیار به وی داده و او را مأمور نمود در اطراف قوشچی، گوشگیری به خط ارتباطی سیمیتقو و عمرخان وصل نموده و هر چه مکالمه دارند به کاظمخان گزارش دهد. بدینسان کاظمخان در جریان تمامی مکالمات و تصمیمات طرفین در چهریق و اورمیه گردید. چون برای دولت مرکزی این مسئله خیلی اهمیت داشت از شرفخانه سیم زیر آبی تا کاظمداشی کشیده شد و کاظمخان مطالب عمده را با تلفن به شرفخانه نیز خبر میداد. عمرخان دستور حمله به اورمیه را از سیمیتقو دریافت نمود. گزارشات لحظه به لحظه به کاظمخان داده میشد. اورمیه تسخیر گردید؛ اسدآقا و عبدالعلیخان فرماندهان نیروی ژاندارمری، نیرو را به گلمانخانه بردند. فردای آن عمرخان از محاصره دویست و پنجاه نیروی ژاندارمری به سیمیتقو خبر داد. در وقت غروب عمرخان از حملهٔ خود و شکست ژاندارمری به سیمیتقو خبر داد. عمرخان گفت: آقا، گلمانخانه را تسخیر کردیم. ژاندارمری از تاریکی استفاده کرده و به کوهها گریخته‌اند. شما به طرف قوشچی نیرو بفرستید. ما فردا به برکت وجود شما حتی یک نفر را زنده نخواهیم گذاشت.

میرزاآقا چندین ستون سیم تلگراف را از زیر خاک درآورده و از چند جا قطع و ارتباط آنان را ناممکن ساخت. تفنگچیهای همراه را برداشته عازم قلعه گردید. کاظمخان آنچه را که اتفاق افتاده بود به شرفخانه و از آنجا به تبریز اطلاع

اسطوره مقاومت ۷۹

داد و خود در صدد نجات جان نیروهای پراکنده ژاندارمری درآمد. آن شب در سرمای سخت زمستان برفی سنگین همراه با سوز و کولاک بود. ولی هیچکدام نمیتوانست مانع از اقدام کاظم خان گردد. تفنگچیها مأموریت یافتند تا روستای امامکندی در مناطق مشخص شده مستقر شوند و اهالی آنان که توان داشتند با پلاس و گلیم و هر آنچه دارند بار چهارپایان نموده رهسپار گردند. دو نفر نیز با این سفارش روانه قوشچی نمود. سیمیتقو جهت تعمیر سیمهای تلگراف آدم خواهد فرستاد. آنها را دستگیر نموده به قلعه بیاورید. در سپیده صبح نیروهای امدادی کاظمخان در جبل کندی به افراد پراکنده ژاندارمری برخوردند. زخمیها حال نزاری داشتند. عدهای در درون برف شبانه کفش گم کرده پابرنه بودند. مردم در بیابان پراکنده شده همه را یافته با گلیم و لحاف و پالتو... گرم نموده بر مرکب نشانده وقت ظهر همه را به روستای گورچین قلعه رساندند. کاظمخان از شرفخانه پزشک خواست. پزشکانی آمده و به مداوای آنان پرداختند و فردای همانروز از شرفخانه کشتی آمد همه سالم به طرف تبریز رهسپار گشتند. بدینسان در سایه همت و غیرت کاظمخان جان نزدیک به سیصد انسان آواره و بی پناه از مرگ حتمی رهایی یافت. دو نفر تفنگچی مأمور به قوشچی نیز با سه نفر اسیر به قلعه رسیدند که یک مأمور تعمیر سیم تلگراف با دو نگهبان مسلح بودند. کاظمخان به روستاهای قره باغ، قالدقچی، نجف آباد، گورچین قلعه و ماواتل نفر فرستاده به کسانی که موقتاً جهت آبیاری املاک به روستاهای مذکور رفته بودند اطلاع داد که هر چه زودتر روستاها را ترک نموده و به قلعه جمع شوند زیرا نیروهای سیمیتقو به زودی در تعقیب قوای ژاندارمری و نیز تنبیه اهالی انزل حمله خواهند آورد. از جهت مقابله و دفاع نیز سی نفر در گورچین قلعه نهاد که در پنج پست مشخص شده مستقر شدند و در بین راه گورچین قلعه تا کاظمداشی بر بالای تپه‌ای برجی درست کرده بود بیست نفر تفنگچی نیز در آن برج نهاد. بقیه تفنگچیها در گذرگاههای حساس و

گلوله‌گاه و غیره تقسیم شدند و عمده نفرات نیز در دامنه کاظمداشی به حالت آماده باش سنگر گرفتند. برای یک عراده توپ نیز که تازه تکمیل شده بود محوطه‌ای ساخته و در واقع زمینه مناسبی برای آزمایش آن نیز فراهم گردید.

نیمه شب نیروهای پیاده اکراد به حوالی گورچین قلعه رسیده و درگیری و جنگ شروع گردید. کاظمخان نیروها را به نحوی آرایش داده بود که آسیب کمتری ببینند. از دامنه قلعه دفاع از برج بین راهی به سادگی امکان‌پذیر بود و آن بیست نفر مستقر در برج نیز تفنگچه‌های مستقر در روستای گورچین قلعه را تحت حمایت آتش خویش داشتند کاظمخان نیز با دوربین اوضاع را تحت نظر داشت. متوجه گردید که نفرات اکراد با شدت زیاد میشوند زیرا تمام نیروی اکراد که در فتح اورمیه حاضر بود اینک همه به انزال سرازیر شده بود و تعداد آنان از سواره و پیاده از مرز یک هزار تن متجاوز بود، حتی گلوله‌های توپ که با موفقیت در اطراف گورچین قلعه منفجر میگردد، مانع از یورش اکراد نمیشد. کاظمخان با دادن علائمی که قبلاً معین نموده بود به تفنگچه‌ها در گورچین قلعه دستور عقب‌نشینی داد و آنان با رعایت اصول دفاعی و مراقبت همه سالم به کاظمداشی رسیدند. کاظمخان تعداد تفنگچه‌های برج را تقویت نمود. اکراد وقتی به روستای گورچین قلعه وارد شدند امکان تردد در کوچه‌ها را در روشنایی روز نداشتند لذا از طریق سوراخ کردن دیوارها و بامها بخصوص شبها تردد مینمودند و روستاهای دیگر انزل نیز تحت اشغال آنان درآمد. از گلوله‌های توپ هم کاری ساخته نبود. زیرا منجر به ویرانی خانه‌های مردم میگردد. بیست و پنج روز قلعه در محاصره اکراد درآمد. چندین بار به قلعه هجوم آوردند ولی هیچ نتیجه‌ای نگرفته و با تلفاتی عقب‌نشینی کردند. در روز بیست و پنجم کاظمخان یاران خود را جمع نموده گفت: دوستان اینها کنگر خورده، لنگر انداخته‌اند. این از غیرت به دور است ما اینجا در قلعه بنشینیم و در بیخ گوش ما اکراد هر چه دلشان خواست انجام دهند.

اسلورہ مقاومت ۸۱

باید شبیخون زده و احساس امنیت آنان را برهم زنیم. شصت نفر تفنگچی جهت شبیخون مشخص و برنامه‌ریزی به عمل آمد. شبانه عملیات شروع گردید. سی و پنج نفر در بین راه کمین نموده و در محل‌های معین مستقر شدند. بیست و پنج نفر شبانه در حالی که برف سنگینی باریده بود وارد قالقاچی شدند. در یک عملیات غافلگیرانه بیست نفر از اکراد را در چند محل اجتماع که شناسایی کرده بودند به هلاکت رسانده و هشت نفر اسیر گرفته تا صبح به قلعه مراجعت نمودند. اما این هشت نفر در ایوانی به دام افتادند که بر روی تنور آتش می پختند و با آتش آن سیخهایی را سرخ کرده و چند مرد و زن را داغ مینهادند. این بدبختها در حمله اکراد فرصت فرار به قلعه را پیدا نکرده بودند. در این شبیخون عزیز نام پسر خداوردی از تفنگچیها به دست نیروهای خودی اشتباهاً کشته شد. ضارب از بس التماس نمود جریان از کاظمخان مخفی نگه داشته شد. وقتی هشت نفر به قلعه آورده شدند. مردم با دیدن احوال شکنجه شدگان یکی از اسرا را با مش و لگد کشتند. بقیه را کاظمخان دستور محاکمه داد. چهار نفر به اعدام محکوم و سه نفر در خرسک جزیره روبروی قلعه زندانی شدند و در آنجا مردند. سه چهار روز گذشته بود که از شرفخانه کشتی توپدار فرستادند. تفنگچیها به گورچین قلعه از هر سو حمله‌ور شدند. از طرف دیگر از کشتی و از دامنه قلعه توپها نیز شروع به شلیک کردند. اما از بد حادثه مه غلیظی همه جا را پوشاند به حدی که دیگر هم سنگرها قادر به دیدن هم نشدند. تفنگچیها مراجعت نمودند. فردای همان روز که سی امین روز محاصره بود. کاظمخان عده‌ای تفنگچی را به کمین اکراد در اطراف قوشچی فرستاد. آنان سه نفر از اکراد را کشته با دو قبضه تفنگ غنیمتی و یک اسب برگشتند. کاظمخان اسب را اصیل یافته و به عنوان هدیه به حکومت تبریز روانه شرفخانه نمود. در روز سی و پنجم محاصره وقتی نیروهای سیمیتقو هیچ نتیجه‌ای نگرفتند انزل را ترک کرده و روستاها را تخلیه نمودند. این دلیری و

مقاومت برای کاظمخان و اهالی انزل سخت مایهٔ مباهات بود و نتایج ثمربخشی به دنبال داشت. در سرمای سخت زمستان در بالای صخرهٔ سنگی عریان سی و پنج روز تحمل محاصره کار آسانی نبود. دفاع جانانه در مقابل دشمن که به هر جا روی می آورد تاب مقاومت در برابرش نبود و حکومت مرکزی را در منطقه به ستوه آورده و هر تقاضای نامشروع خویش را خیلی ساده بر وی تحمیل مینمود چیز کمی در آن روزگار نبود. رادمردان انزل با حداقل کشته، حداکثر تلفات را بر مزدوران سیمیتقو وارد میکردند.

سیمیتقو به هر حال به این نتیجه رسید که در کوههای انزل در پای هر سنگبری در کمین است. در طرف دیگر آوازهٔ این مقاومت و شکست ناپذیری از اورمیه، تبریز بر سر زبانها افتاد. آوارگان و پناهجویان کاظمداشی را به عنوان ملجأ و مأوی امنی یافتند. در اطراف شرفخانه و شاهی وقتی مردم عادی کسی از اهالی قوشچی را میدیدند چنین میپرسیدند: آیا درست است در بین شما رادمردی به نام کاظمخان پیدا شده که جلیقهٔ خاصی به تن میکند و خود را به قلب دشمن میزند. بر او هیچ گلوله‌ای کارگر نیست و وقتی به منزل برگشت با تکان دادن خود تمام گلوله‌هایی که به وی اصابت کرده به زمین میریزند؟ میگویند کمر بستهٔ ائمه است و در خواب و بیداری بر وی ظاهر شده و قدرت خارق‌العاده ای به او مرحمت نموده‌اند.

از سوی دیگر بر اولیاء امور حکومت نیز اهمیت و موقعیت قلعه و کاظمخان روز به روز نمایانتر میشد. هر اقدام کاظمخان در این زمان بعد از مشورت و تبادل نظر روحانیون مردمی بخصوص روحانی مردم دوست و مردم جوش گورچین قلعه مرحوم ملا اسماعیل سپهر انجام میگرفت که در واقع ایشان در حکم مشاور معنوی کاظمخان بود. مرحوم سپهر با قدرت قلمی که از ذات پرمایهٔ وی نشأت میگرفت. مکتوبات میان کاظمخان با دیگران را در مسیر صلاح عمومی هدایت نموده و در

اسطوره مقاومت ۸۳

برخی موارد تصمیمات تند کاظمخان را که از طبیعت یک فرمانده نظامی می‌تراوید تعدیل مینمود. افرادی نیز بودند که در کسوت روحانیت بیش از پیش به اربابان روستاها نزدیکتر شده و با افراد مشکل‌دار در جبهه واحدی قرار میگرفتند.

شهاب‌الدوله امیرتومان از اورمیه کوچ نموده و در تبریز اقامت گزیده بود. با کنسول انگلیس در تبریز یعنی کاپیتان کرو روابط صمیمی داشت لذا گرچه در ظاهر با نوشتن نامه‌هایی به کاظمخان او را فرزند خود میخواند اما در باطن و بر حسب کار سیاسی آن روز برنامه‌هایی بر علیه کاظمخان طرح و به عوامل وابسته به خود در انزل جهت اجرا ارائه مینمود و گاهی این عوامل به تبریز مراجعه و دستورات را مستقیم دریافت مینمودند. کاظمخان از همه این جریانات مطلع و مراقب اوضاع بود. بعد از تسلط اکراد بر اورمیه سیل آوارگان به سوی قلعه سرازیر گردید. در میان آنان روحانیان برجسته، سیاستمدار، نویسنده، تاجر و بازاری و از مردم عادی وجود داشتند. کاظمخان از قلعه تا روستای جبل‌کندی نگهبان گذاشته بود تا آنان که عموماً پیاده و از کنار دریا و شبانه به سوی کاظمداشی می‌آمدند به سوی قلعه هدایت شوند. دو نفر از علمای اورمیه آقایان میرزا فتحعلی و آقا شیخ تقی که نتوانسته بودند اهل و عیال خویش را از اورمیه با خود بیاورند کاظمخان مأمور فرستاد مخفیانه به اورمیه رفته و زن و فرزندان علمای مزبور را سالم به قلعه رساندند. آنان برخی در قلعه مقیم میشدند و اگر قصد اسکان در قلعه را نداشتند کاظمخان توسط قایق همه را به شرفخانه منتقل مینمود.

کاظمداشی در این برهه به سنگر آزادی مردم تبدیل شده بود و کاظمخان خاک پای میهمان بود. او حتی برای انگلیسیها که به شکل میهمان به قلعه می‌آمدند احترام میگذاشت. دو نفر از آنان که با یک مترجم به قلعه آمده بودند کاظمخان تنها علت را جویا شد. آنها ادعا کردند نام و آوازه تو و قلعه را شنیده محض دیدار آمده‌ایم. وی به تفنگچیها سفارش نمود احترام نموده و بگذارید از هر جا که

خواستند دیدن نمایند. اینک کلیهٔ تفنگچیهای قره باغ در قلعه بودند.

حملات نیروهای سیمیتقو به لکستان و قره قشلاق سلماس

از دهات اطراف اورمیه، از روستای انگنه، از ساعتلو و روستاهای نزدیک تفنگچیها به کاظمخان ملحق شده و تعداد نفرات مسلح به مرز سیصد نفر می‌رسید. یوسف خان لکستانی مشهور به مسعود دیوان، حاج رضا قره قشلاقی، تیمور یاور حبشی

نیز به قلعه رفت و آمد داشتند. آنان به فکر دفاع در مقابل حملات اسماعیل آقا بودند و در مذاکرهٔ نهائی با کاظمخان طرح دفاع را در لکستان ریختند. قرار شده بود در دو روستای سلطان احمد و قره قشلاق سنگربندی و امر مقاومت صورت پذیرد. کاظمخان نیز قول کمک و مساعدت داده بود. بار اول که با چهل و پنج تفنگچی به لکستان رفت جنگی واقع نشد و سلماس با دادن جوهری از حمله در امان ماند ولی این بار حتمی بود کاظمخان یکصد تفنگچی زبده را انتخاب نموده و به قره قشلاق رفت. چهار سمت قره قشلاق را چهار نفر به عنوان فرمانده عهده‌دار شدند و طرف جنوبی به کاظمخان و تفنگچیهای او واگذار گردید. در طول جنگ بیشترین تلفات را اکراد در سمت جنوبی متحمل شدند تا حدی که دیگر بدان سمت یورش نیاوردند از قسمتهای دیگر دفاع شکسته شد. اکراد به مردم دست یافته و زن‌ها و بچه‌ها به اسارت می‌رفتند. کاظمخان پیش مسعود دیوان رفته و گفت: تسلط اکراد بر اهالی حتمی است و اسارت و تسلیم آنان مایهٔ اندوه و حسرت خواهد بود. دیگر مقاومت بیهوده بوده و جز تلفات بیشتر نتیجه‌ای ندارد بیا به قلعه، چاره‌ای بیاندیشیم. مسعود دیوان از کاظمخان تشکر کرده گفت: کاظمخان دیگر امیدی برای من باقی نمانده ولی تا آخرین تیر خواهم جنگید. شما هر چه از اهالی توانستید نجات دهید. کاظمخان با جمعی از اهالی و تفنگچیها به قلعه برگشت در حالی که حاج رضا قره قشلاقی و تیمور یاور حبشی هم در میان آنان

اسملاوړه مقاومت ۸۵

بودند و مسعود دیوان در آخرین لحظه با اسلحه خویش به زندگی خود پایان داد و بدینسان یاد و نام قهرمان لکستان در قلب و دل مردم منطقه جاودانه شد. با قتل عام نزدیک به دو هزار نفر از اهالی بی دفاع در این واقعه سیمیتقو به سلماس و حوالی آن تا شهر خوی تسلط کامل پیدا کرد آنگاه نمایندگان از خود در مناطق حساس قلمرو خویش برگماشت. طابور آغاسی نام را در بندر گلمانخانه، سلام بیگ نام را در شرق و برای شمال نیز ملابوزی نامی را مأمور نمود. ملابوزی در روستای قولنجی مستقر شده و در اطراف به ایجاد پستهای محکم نگهبانی پرداخت.

جنایات ملابوزی (دست‌نشانده سیمیتقو) در قولنجی

در فصل پائیز سال ۱۳۳۹ ق (۱۲۹۹ ش) عده‌ای از اهالی قوشچی شبانه به روستای قوشچی رفته و برای جمع آوری محصول شبها مشغول شده و روزها مخفی می‌شدند. از بد حادثه در یکی از شبها شش نفر از آنان توسط نیروهای ملابوزی دستگیر و به قولنجی برده شدند. چهار نفر از آنان به نامهای مشهدی خداوردی، کربلایی حسین، عرب و قاسم مسن بوده و دو نفر به نامهای جعفر و غلامعلی نوجوان بودند. آنان را در قولنجی به شکل خفت‌باری گردانده و بعد ملابوزی دستور قتل افراد مسن را داد. ریش سفیدان قولنجی وساطت کردند که این بدبختها به دنبال آذوقه‌ای برای اهل و عیال بوده‌اند و کشتن آنها باعث دشمنی میان قوشچی و قولنجی خواهد بود و اینکه کاظمخان انتقام آنان را می‌گیرد... هیچکدام سودی نبخشید. در میان هلهله شادی چهار نفر مزبور را به چاه انداخته و زنده زنده بر سرشان سنگ ریختند تا حدی که چاه پر شد. دو نوجوان مزبور را که مثل بید می‌لرزیدند آزاد نمودند تا خبر این واقعه را به کاظمخان ببرند. آنان وقتی ماجرا را شرح می‌دادند. حق حق گریه و ناله مردم بلند بود. کاظمخان گفت: اگر خون آنان هدر شود، مرد نیستم. منتهی آیا می‌توانیم قبل از عملیات ریش سفیدان قولنجی را

باخبر و به عنوان میهمان به قلعه دعوت نمائیم؟ تفنگچها گفتند: آقا، اگر اطلاع دهیم نقشه ما لو خواهد رفت و اگر دعوت نمائیم آنها فکر دیگری کرده و خواهند ترسید. کاظمخان گفت: پس سعی کنید در حمله به آنها آسیبی نرسد. نقشه عملیات چندین روز به بحث و بررسی گذاشته شد. عبدالعلی نامی مأمور حمله و خلع سلاح پست اکراد در شمال قولنجی شد و جوانی به نام امیر به عنوان کمک و همکار وی معین شد. آنان غیر از دو قبضه تفنگ به خنجر و بمب دستی نیز مجهز شدند و قرار شد در صورت انهدام پست با علامتی معین، عملیات در قولنجی آغاز شود. مقرر گردید عملیات در قولنجی در نصف شب و برای مدت محدودی با دویست تفنگچی انجام گیرد و اسم شب «خرسک» گذاشته شد. پست توسط عبدالعلی منهدم و عملیات شروع شد. سی نفر از مزدوران ملابودی کشته شدند و خودش موفق به فرار گردید اما از تفنگچها تنها رزاق نامی کشته شد و بقیه سالم در حالی که اسب ملابودی را نیز به غنیمت گرفته بودند تا سر زدن سپیده به قلعه بازگشتند. عدهای مغرض و مزدور این عملیات را که در واقع بر علیه وحشیگری و جنایت بود و خود اهالی قولنجی نیز از اقدامات ملابودی در رنج و عذاب بودند به عنوان اقدام علیه همسایه تلقی و به ارتزاق روحی از ثمره این القانات پرداختند.

کاظمخان در این دوره چندین بار نامه تظلم آمیز و شکوائیه به تهران و دربار فرستاد ولی هر بار فرستادگان وی دست خالی به قلعه بازگشتند. بعد از کوتاه شدن پای اکراد از انزل چراغ نامی از اهالی قولنجی با عنوان دست فروش به روستاهای انزل و قلعه رفت و آمد می نمود. نامبرده چون به کردستان نیز می رفت در واقع حکم جاسوس دوطرفه یافته بود. اخبار تحرکات سیمیتقو را برای کاظمخان می آورد. کاظمخان غیر از چراغ از عدهای دیگر داوطلبانه و از عدهای نیز به عنوان مأمور مخفی اخبار را دریافت می نمود. به تدریج مشخص گردید که چراغ جای پاشای قولنجی را گرفته و با نزدیکی به کاظمخان در تعقیب اهداف توجیه شده

بود. نامبرده دو بار خبر از حملهٔ قریب‌الوقوع اکراد به انزل داده بود. همه به قلعه جمع شده و تا صبح تفنگچیه‌ها آماده باش بوده و در نقاط حساس فرستاده شده بودند. قرار بر این بود در یکی از این هشدارها که ترتیب اثر داده نشده، حملهٔ اکراد انجام پذیرفته و سیمیتقو با نقشهٔ غافلگیری به هدف خویش برسد بار سوم هشدار چراغ بود که ادعا نمود من از آبگرم می‌آیم. اکراد با تجهیزات و عدهٔ زیاد در آنجا جمع شده و شب قصد حمله به انزل و قلعه را دارند. کاظمخان گفت: چراغ، این بار دیگر بار آخر است. تحقیق خواهم کرد اگر راست گفته باشی هر وجهی که بخواهی برایت جایزه خواهم داد ولی اگر این بار نیز حرف تو دروغ باشد به سزای عمل خود خواهی رسید. دو نفر شبانه به روستای آبگرم فرستاد. کاظمخان با روحانی روستای آبگرم دوست بوده و نامبرده گزارشات را مخفیانه به قلعه می‌فرستاد.

ملاقنبر به مأمورین اطلاع داد: ادعای چراغ دروغ محض است. مأمورین شبانه به قلعه بازگشتند کاظمخان صبح دستور داد در کنار دریا در شن محلی کنده شد به اسم خانهٔ دروغگویان؛ چراغ را از جهت ترساندن در آنجا خوابانده و مقداری شن رویش ریختند. کاظمخان گفت: کافی است بلند کنید ولی نامبرده از ترس قالب تهی کرده بود. مدتی نگذشته بود که قاصدی به قلعه رسید. آقا شمس‌الله خان یاور؟ در روستای کهریز در محاصرهٔ نیروهای سیمیتقو درآمده و تقاضای کمک نموده. کاظمخان با دویست نفر از یاران خود به کهریز رفته و شمس‌الله‌خان را در حالی یافت که تنها شش نفر از یاران وی باقی مانده بود و محلی که وی در آنجا به دفاع مشغول بود به آتش کشیده شده بود. کاظمخان مهاجمین را پراکند و آنان را به قلعه آورده روانهٔ شرفخانه نمود.

بسیج نیروهای دولتی بر علیه سیمیتقو

کاظمخان به حدی از خطر حملهٔ سیمیتقو آسوده بود که در بهار سال ۱۳۳۹ ق برابر با ۱۲۹۹ ش را با اهالی در قوشچی گذراند و تنها عده معدودی در کاظمداشی باقی گذاشت. با دریافت نامه‌هایی از شهاب‌الدوله امیرتومان منتظر حملهٔ نیروهای دولتی به سیمیتقو و یکسره نمودن کار او بود. در همان زمان سردار انتصار حاکم تبریز در اثر فشار مردم نیروهایی مرکب از قزاق به فرماندهی افسر روسی اعزامی از تهران، ژاندارم و سواران محلی را جهت حمله به قوای سیمیتقو مأمور نمود. فیلیپوف افسر فرمانده روسی (شرفخانه را محل اردو ساخته و در حملاتی که انجام داد سلماس را از دست سیمیتقو آزاد کرد. گمان می‌رفت که دیگر کار اسماعیل تمام است. حتی عده‌ای از خانوارهای روستای قولنجی به قوشچی آمده و در پناه کاظمخان به اهالی قوشچی پیوستند اما ناگهان در تبریز عین‌الدوله مستبد معروف دوره مشروطیت والی آذربایجان گردید. اسماعیل به وی اظهار انقیاد نموده و در حالی که سواران سیمیتقو در بدو حملهٔ فیلیپوف عده زیادی از قزاقان را کشته بودند اینک تنها در یک شب در حمله‌ای غافلگیرانه پانصد نیروی ژاندارم را سر بردند. فیلیپوف و سرتیپ احمدآقاخان در حالی که دیگر توان جنگ نداشتند در چهریق ناهاری با سیمیتقو صرف نموده و راهی تهران شدند!

اورمیه و سلماس باز عرصهٔ تاراج اسماعیل و نیروهای او بود. مردم مظلوم از روی اضطراب از دست ظلم و ستم حاکمان منصوب اسماعیل آقا به خود وی عریضه می‌دادند و او مأموری ستمکارتر جهت دادخواهی می‌فرستاد! کاظمخان فصل پائیز همان سال را نیز بیشتر در قوشچی بود و اهالی به جمع‌آوری محصولات مشغول بودند ولی به لحاظ اوضاع منطقه وقتی کار به اتمام رسید مجدداً در کاظمداشی مستقر شدند. چون باز شکست فاحش نیروهای دولتی از

اسطوره مقاومت ۸۹

سیمیتقو در همه جا پخش گردید. وقتی مردم از سیمیتقو به ستوه آمدند باز به تبریز و تهران متوسل شدند. حاج مخبر السلطنه والی تبریز (آذربایجان) این بار مازور ملکزاده افسر ژاندارمری را با هشتصد ژاندارم از طریق میانداوب و ساوجبلاغ به اورمیه فرستاده بود. اسدآخان فشنگچی نیز که به همت کاظمخان از مرگ جان به در برده بود به همراه ملکزاده بود. همه این نیروها در ساوجبلاغ به اسارت نیروهای سیمیتقو درآمدند، سیمیتقو دستور داد تمامی ژاندارم به رگبار مسلسل بسته شوند و تنها سه نفر را زنده گذاشت یکی سرگرد ملکزاده و دو نفر دیگر که در قبال پرداخت مبالغ سنگینی آزاد شدند. کشتارهای این چنین سنگین و فجیع روزنه‌های امید به نجات در مردم را می بست. مردم نسبت به هر اقدامی از جانب حکومت مرکزی مأیوس می شدند. از سوی دیگر اسماعیل که مستظهر به حمایت آمریکا توسط مسیو مولر و انگلیس بود روز به روز در اقدامات شنیع خود جریرتر می شد. کاظمخان در قلعه به تعبیه استحکامات و تکمیل تجهیزات جنگی بخصوص توپ کوهستانی پرداخت که اینک برد آن را به سه کیلومتر رسانده بود و نیز نوعی وسیله ساخت که به خمپاره اندازهای امروزی شبیه بود و از طرف دیگر انبارهای آذوقه و جبهه خانه (انبار مهمات) ساخته شدند و آموزش تفنگچیان تداوم یافت. در فصل زمستان بود که مجدداً نامه‌ای از امیر ارشد قراجه داغی دریافت نمود.

سردار امیر ارشد که در مبارزات مشروطه خواهی بر ضد مشروطه جنگیده بود ولی بعداً نادم شده و به وساطت ستارخان و باقرخان مورد عفو قرار گرفته بود اینک از جانب والی آذربایجان مأمور سرکوبی سیمیتقو شده بود. او با سه هزار نفر نیرو در شرفخانه مستقر و قرار بود سردار ماکو و یک هزار و پانصد ژاندارم مستقر در خوی نیز وی را یاری نمایند. کاظمخان در صدد یاری به امیر ارشد برآمده و امورات قلعه را سر و سامان داد و آنچه لازم بود به جانعلی بیگ برادرش سفارش نموده و با تعدادی تفنگچی در حد ظرفیت قایقها به طرف تسوج حرکت نمود. امیر

۹. کاظمخان قوشچو

ارشد از وی استقبال کرد و به ده نفر از تفنگچیهای کاظمخان ده تفنگ هدیه نمود. سال ۱۳۳۹ق (۱۲۹۹ش) به پایان می‌رسید و مدت ده روز بود که کاظمخان و امیر ارشد در تسوج بودند. امیر ارشد به روال و رویه سابق که کاظمخان آن را نمی‌پسندید ادامه می‌داد. وی به زور و جبر از متمولین منطقه وجوه و اموالی اخذ می‌نمود. بخصوص نیروهای همراه وی خیلی ناهمگون بودند. در میان نیروهای او عده‌ای از فراریان از روسیه بودند که کاظمخان از آنان نفرت داشت. قزاق و ژاندارم با هم میانه خوبی نداشتند. کاظمخان گفت: امیر، تو باید بیشتر مواظب نیروهای خودت باشی تا دشمن! در مدت ده روز همیشه تفنگچیهای کاظمخان به مقابله با دشمن می‌رفتند. در روز دهم اگراد از قانلی دره گذشته تا شبانه ضرب سستی نشان داده و از اصل غافلگیری استفاده کنند اما تفنگچیها هشیارتر از حد تصور اگراد بودند. در یک جنگ شدید اگراد مجبور به عقب‌نشینی شدند. روز بعد نیروهای امیر ارشد از جهات مختلف حرکت کرده و خود وی با کاظمخان به یوشانلو آمدند. کاظمخان در این مدت اوضاع و احوال را سنجیده و تا حدی نتیجه را حدس می‌زد. به امیر ارشد گفت: صلاح در این است من با تفنگچیهایم جبهه‌ای دیگر در خان‌تختی و آبگرم باز کنم. همان روز به قلعه مراجعت نمود و فردای آن در حالی که اول از غلبه امیر ارشد بر اسماعیل آقا خبر رسید ساعاتی بعد خبر کشته شدن امیر ارشد پخش شد و خبر خاکی از این بود که امیر ارشد محتملاً از طرف نیروهای خود مورد هدف قرار گرفته است بار دیگر قزاق و ژاندارم در جنگ شکر بازی متحمل شکست سختی شدند. کاظمخان گفت: امیر ارشد قربانی تکبر خود شد، آدم خودخواه نیاز به دشمن بیرونی ندارد. دشمن در درون او در کمین نشسته است.

بعد از کشته شدن امیر ارشد در سال ۱۳۴۰ق (۱۳۰۰ش) مجدداً از طرف دولت جهت تنبیه اسماعیل آقا اقدام شد. این بار سرتیپ ظفرالدوله نیرو در

اسطوره مقاومت ۹۱

شرفخانه متمرکز نموده و خود وی و عده‌ای از فرماندهان مرتباً با سنگ در ارتباط بودند و سرتیپ دستور داد هر اقدامی از کاظمداشی باید جهت فریب اسماعیل بوده و جنگی صورت نگیرد. لذا یکصد و پنجاه نظامی به فرماندهی موفق‌الملک و یکصد و پنجاه ژاندارم به فرماندهی اشرف‌خان و حاجی بیگ در کاظمداشی مستقر شدند. در روز موعود در حالی که قبلاً حاج احمدخان مرنندی به تسوج مأموریت یافته بود خود سرتیپ ظفرالدوله به طرف کوزه‌کنان حرکت و کاظمخان با نیروهای خود و دولتی و فرماندهان شبانه در کوههای خان‌تختی مستقر شدند. بر اساس دستور سرتیپ باید تمام نیروها در جلگه سلماس مستقر شده و هماهنگ به عملیات می‌پرداختند. نیروهای حاج احمدخان مرنندی مورد شبیخون عمرخان واقع شده و تلفات زیادی دیدند. حاج احمدخان به تسوج گریخت. تفنگچیهای کاظمخان بی‌خبر از ماجرا به کاروان اکراد حمله برده و دو نفر شتر به غنیمت گرفتند. با کمال تعجب متوجه شدند بار شترها لباس سرباز است. این امر حاکی از شکست نیروهای دولتی بود. در هجومی که اکراد مستقر در تمر به تفنگچیها نمودند نتیجه‌ای نگرفته عقب نشستند اما از شرفخانه اطلاع دادند که نیروهای دولت شکست خورده و عقب‌نشینی شود. کاظمخان و موفق‌الملک تا شب صبر کردند. شبانه بر فراز کوهها آتش روشن نموده و به کاظمداشی مراجعت نمودند. سال ۱۳۴۰ق (۱۳۰۰ش) سالی پر از غم و اندوه بخصوص برای اهالی انزل بود آنان با همه اقدامات حکومت مرکزی برای مقابله با سیمیتقو آشنا و از بی‌نتیجه بودن آنها نیز باخبر بودند چرا که از نزدیک دستی بر آتش داشتند. عده‌ای بدون مصلحت و مشورت کاظمخان در همین سال سه نفر از ریش‌سفیدان به نامهای حاجی نصرالله (روحانی قالقاجی) و حاجی حسن (گورچین قلعه) و آقا غلام (قره‌باغ) را جهت دیدار و استمداد از حاجی‌شهاب‌الدوله روانه تبریز نمودند. شهاب‌الدوله قول داد کنسول انگلیس معادل یک هزار تومان پول بدهد تا اهالی

روستاهای مزبور گاو بخزند و هشتصد نفر مسیحی مسلح به انزل بفرستد. کاظمخان وقتی از ماجرا باخبر شد برآشفته که شهابالدوله فلان فلان شده میخواهد با پول انگلیس مردم را بخرد و دوباره قاتلان مردم منطقه را مسلح نموده و بر ما مسلط نماید. دستور به احضار ریش سفیدان مزبور داد اما آنها نگران شده در قلعه حضور نیافتند. کاظمخان دستور داد: احترام حاجی نصرالله قالدقچی واجب است اما خانه حاجی حسن و آقا غلام را تفتیش نمایید. مسأله با وساطت نزدیکان فیصله یافت. بار دیگر نقشه کنسول انگلیس نقش بر آب شده بود ولی وی دست بردار نبود کاپیتان کرو (کنسول تبریز) در سه راهی قولنجی توقف نمود. او به همراه خود سرهنگ کلبعلیخان بکشلو چنین مأموریت داد: با عده‌ای از اینجا مستقیم به کاظمداشی پیش کاظمخان بروید. آنچه می‌گویم عیناً به وی گفته و جواب او را به من بیاورید. بگویید کنسول انگلیس می‌گوید. من صلاح می‌دانم که شما از قلعه بیرون آمده و به حراست از امنیت راه مشغول شوید من هم به سیمیتقو می‌گویم به هیچ وجه مزاحم شما نباشد و حتی برای شما کمک و مساعدت نماید. اگر دیدید قبول نکرد این جمله را اضافه کنید. کنسول می‌گوید اگر کاظم بیگ حرف مرا قبول نکند من کاظمداشی را ریزه-ریزه بر سرش داغون می‌کنم.

کاظمخان با نظامی جماعت خیلی صمیمی رفتار می‌کرد. وقتی سرهنگ را در قلعه دید نهایت خوشحالی و پذیرایی را انجام داد. با کمال احترام و ادب با وی به درد دل و گفتگو پرداخت. از اوضاع دولت و حکومت پرسید...

کلبعلیخان گفت: اما من از طرف کنسول انگلیس حامل پیام هستم و پیام را عیناً به کاظمخان گفت. او در جواب گفت: جناب سرهنگ، شما خود شاهد زندگی ما در این صخره هستید که با چه مشقاتی روبرو هستیم. نه سیمیتقو و نه این خارجیها هیچکدام قابل اتکا و اعتنا نیستند. من خودم تنها نیستم. از این همه مردم حراست می‌کنم بخصوص خودت می‌دانی اورمیه و سلماس ناامن بوده و در اختیار

اسلوره مقاومت ۳۹

سیمیتقو است. افراد فراری از دست اکراد اینجا را پناهگاه می‌دانند. آیا درست است من امید آنها را به یأس مبدل سازم؟ من ابداً از اینجا پایین نمی‌آیم تا بینم عاقبت چه خواهد شد؟

سرهنک وقتی جواب را شنید. آخرین جملهٔ پیام را گفت. کاظمخان لبخند تلخی نمود و قاطع و استوار گفت: جناب سرهنک، خواهش‌نمدم این حرف مرا هم بدون کم و کسر و عیناً به ایشان برسانید و بگوئید کاظم در جواب گفت: کنسول ... مرا می‌خورد. که این حرف را می‌زند.

کلبعلیخان جواب کاظمخان را عیناً به کنسول انگلیس رسانید. کنسول به جای خشم و غضب کمی خندید و گفت خوب، باشد. زیرا وی منتظر چنین جوابی بود. آنان می‌دانستند کاظمخان در جواب تهدید بیگانه با احترام به پیشواز نمی‌آید.

به قدرت رسیدن رضا پهلوی و مقدمات قلع و قمع سیمیتقو

بی‌تدبیری و فساد حاکم بر دستگاه حکومت قاجاری، اعمال استبداد در داخل، اتکاء به قدرتهای استثمارگر خارجی توسط آنان، عدم هرگونه امنیت برای مردم مظلوم ایران، حاکمیت را آبهتن حوادث غیرمنتظره نموده بود. در چنین بستر مناسبی رضا پهلوی به منصب وزارت جنگ ایران زمین رسید. بدون غور در احوال بازیگران پشت صحنهٔ این نمایش. اما در واقع این انتصاب بیانگر افول و سقوط قدرت سیاسی و نظامی حکومت قاجار بود. حکومتی که دیگر رمقی برای ایران باقی نگذاشته بود. وزیر جنگ شدن رضاخان به عنوان یک نظامی کارکشته و قهار زلزله‌ای در همهٔ ارکان حیات اجتماعی ایران ایجاد نمود. اثرات این زلزله در همان سال ۱۳۴۰ق (۱۳۰۰ش) در بخش انزل و میان یاران کاظمخان نیز محسوس بود. خبرهای مختلفی از گوشه و کنار مملکت در بین مردم دهان به دهان می‌گشت. تردید و ترس در دل برخی رسوخ کرده اسکان در روستاها را تا تعیین تکلیف

کشور ترجیح می‌دادند. برخی به روال معهود تداوم مبارزه و دفاع ایمان داشتند. در این آشفته بازار ماجراجویان نیز نقشه‌های واهی در سر می‌پروراندند. عباد نامی از تفنگچیهای کاظمخان مردی بود دلاور و بی‌باک. از اوان شروع مبارزه همگام و هم‌رمز کاظمخان بود. هیکل تنومند وی او را از سایر تفنگچیها متمایز می‌ساخت اما غرور زیاده از حد وی بر تمامی این خصوصیات سایه افکنده بود. کاظمخان جهت ارضای حس جاه‌طلبی این تفنگچی او را برای سیصد تفنگچی مسئول و کیل باشی کرده بود. در بحران آخری ده نفر از تفنگچیها که عموماً مسئله‌دار بوده سابقه خوبی نداشتند به اغوای او پرداختند. با برنامه‌ریزی قبلی در شبی ظلمانی یازده تفنگچی به سرکردگی عباد زن و فرزند برداشته با شبیخون به روستای نجف آباد اموالی تاراج نموده و در قلعه نجف آباد به قلعه‌بندی مشغول شدند. وقتی خبر به کاظمخان رسید مبهوت و غمگین در صدد حل مسالمت‌آمیز ماجرا برآمد. اول سه نفر را به نامهای ملا اسماعیل (روحانی گورچین قلعه) و میرزاعلی قولنجی و اللهوردی قوشچی را جهت ارشاد و وساطت به قلعه نجف‌آباد فرستاد و خود با چهل تنگدار بابت اطلاع از نتیجه به روستای نجف آباد رفت. وقتی رسولان از وساطت نتیجه‌ای نگرفتند کاظمخان از طریق خانه همجوار قلعه خود را به پنجاه قدمی قلعه رساند. صدا زد: عباد! این چه هنگامه‌ای است به پا کرده‌ای؟ تو و همراهات قبل از این عمل هیچ به نتیجه آن اندیشیده‌اید؟ شما می‌دانید که اگر این خبر به گوش اسماعیل برسد دمار از روزگار شما و ما برمی‌آورد؟ چرا باید کاری کنید که دوستان ناراحت و دشمنان این مردم شاد شوند؟

عباد گفت: کاظمخان، بگذار دیگران هر چه می‌خواهند فکر کنند. همه می‌دانند که تو فرزند مشهدی رضا و من فرزند کربلایی خاتم هستم، پس دودمان من از تو نجیب‌ترند. تا دیروز از تو اطاعت می‌کردیم و تو را آقا خطاب می‌کردیم. امروز می‌خواهیم از هر که خوشمان آمد اطاعت کرده و پیش او برویم.

اسمطوره مقاومت ۹۵

کاظمخان گفت: عباد، من در حق تو یکی چه بدی کرده‌ام؟ این اقدام باید دلیل داشته باشد. مگر تو را وکیل سیصد نفر تفنگچی نکرده‌ام؟ حال همه شما میدانید من حب ریاست ندارم. نامردم اگر دروغ گفته باشم. بیا از این خر شیطان پیاده شو تو را آقا خطاب کنیم. تو دستور بده ما اطاعت کنیم.

این مکالمات سودی نبخشید. کاظمخان دستور داد: دو نفر از چاهکهای مشهور منطقه به نامهای اکبر و حمدالله را حاضر نمودند. گفت: از دو محل کوره حفر کنید به زیر دو برج قلعه. و سپس دستور داد تا سی و دو کیلو باروت از کاظمداشی آوردند تا بعد از حفر کوره‌ها زیر هر برج شانزده کیلو باروت تعبیه کرده و در صورت لزوم منفجر کنند. آن روز مذاکرات به نتیجه‌ای نرسید. کاظمخان تمامی شب را بیدار ماند تا شاید متحصنین در قلعه را راضی نماید اما سودی نبخشید. فردای آن روز کاظمخان مجدداً عباد را خطاب قرار داد: عباد! شما کارتان را خیلی بد شروع کردید. شما نباید به زور اموال بی‌دفاع نجف آباد را غارت میکردید. آنان در تمامی بدبختیها و مشکلات همراه ما بودند. من این همه خواهش و التماس را به خاطر زنان و بچه‌های صغیری که همراه شما هستند کردم و الان بدانید که خون به ناحق ریخته شده آنان به گردن شماست و این آخرین اتمام حجت من است. تا یک ساعت دیگر برجهای ویران و شما در زیر آوار مدفون خواهید شد. در این هنگام یکی از متحصنین قلعه به نام سیدعباس که صدای کربهی داشت فریاد زد: کاظم اگر ویران کنی زن تو... دیگر قادر به تکمیل فحش نشد چون گلوله درست در دهنش جا گرفت و از پس کله‌اش حفره‌ای گشود. ترس بر بلواگران مستولی شد. ریش سفیدان قوشچی، قره باغ و قالفاجی وساطت نمودند و طرفین با قسم حاضر به ترک مخاصمه شده و عباد با همراهان باقیمانده از قلعه نجف آباد اخراج شده و از طریق روستای قره باغ به قوشچی رفتند. اما کینه‌ها فروکش نکرد. کاظمخان مثل اغلب تفنگچیها در روستای قوشچی در کنار

خانه پدری خود گندم کاشته بود و در فرصت مناسب به مزرعه سرکشی می کرد. رستم نامی که در جریان حمله اکراد و زندانی بودن کاظمخان در چهریق با اکراد همکاری نموده ولی به وساطت جمعی مورد بخشش قرار گرفته بود اینک نیز خبر و زمان حضور کاظمخان در قوشچی را به اطلاع عباد می رساند. در یکی از این روزها هنگامی که هنوز روشنایی صبح بر تاریکی شب غلبه نکرده بود کاظمخان سواره به کنار مزرعه گندم رسید. ناگهان سه گلوله تیر به سوی او شلیک شد. او در شناخت اسلحه مهارت عجیبی داشت و فهمید که این گلوله ها از تفنگ سه تیر عباد شلیک شده ولی باز قانع نشد. پیرمردی محمد نام بر سر قنات باری گولی وضو می گرفت. پرسید: پدر تو کسی را در این دور و بر ندیدی؟ گفت: آقا چرا؟ من مدتی است به انتظار زمان وضو و نماز هستم. عباد را دیدم که این دور و بر پرسه می زد. بعد به جایی سر زد که گلوله ها از آنجا شلیک شده بود. کاظمخان در خانه خالی یک بیوه زن، سه پوکه خالی پیدا نموده و راهی قلعه گردید. وقتی به خانه رسید پریشان بود. احوال را جویا شدند، گفت: امروز دستور خواهم داد خائنی را از بالای قلعه به پایین پرتاب کنند. همه اهل خانه نگران پرسیدند: او کیست؟ گفت: در موقعش می فهمید.

چهار نفر تفنگچی را به قوشچی فرستاد. عباد دستگیر و بعد از ظهر همان روز از بالای سنگ به پائین پرت شد. این ضربه روحی بزرگی بود به کاظمخان. زیرا همیشه عباد را برادر خطاب می کرد ولی این تلخها جزئی لاینفک از همه نهضتهای مردمی در ایران است و در زمان و مکان خود راه گریزی بر آنها متصور نیست.

رضاخان، عبدالله خان طهماسبی را به عنوان امیرلشکر آذربایجان منصوب نمود و مخبرالسلطنه والی تبریز شد. سرتیپ ظفرالدوله برای بار دوم مأمور سرکوبی اسماعیل آقا شد. مجدداً کاظمخان و کاظمداشی مورد توجه اولیاء امور

اسلوره مقاومت ۹۷

گشت. ظفرالدوله بندر شرفخانه را مرکز فرماندهی قرار داده و با کاظمخان به مذاکره پرداخت. قرار بر این گذاشتند به تعداد یکصد نفر از تفنگچیهای کاظمخان موجب ماهیانه پرداخت شود و به آنان از جهت لباس و کفش تأمین و جیره غذایی از قبیل گندم و برنج و روغن تحویل گردد. از جهت آمادگی نظامی پانصد توپ سیم خاردار برای ایجاد حصار در مقابل قلعه و نیز یکصد قوطی فشنگ به کاظمخان تحویل گردید. ارتش در صدد حمل گندم از انبارهای جزیره شاهی به شرفخانه بود. حمل آن بر عهده قایقهای کاظمخان گذاشته شد با این شرط که یک سوم آن به قلعه متعلق گردد. لذا از جهت اقتصادی نیز قلعه تأمین گردید. ساکنین قلعه بی نهایت خوشحال شده و تفنگچیهامیدان عمل بیشتری یافتند. در یک گشت شبانه در منطقه تفنگچیها دو نفر از مأموران اسماعیل آقا را که جهت تعمیر سیم تلگراف به منطقه آمده بودند دستگیر نموده و آنان در جزیره خرسک محبوس گردیدند.

روزی نامه‌ای از طرف اسماعیل آقا در قلعه به دست کاظمخان رسید. پیک یکی از اسرای اسماعیل آقا بود. وقتی پاکت نامه باز شد نامه‌ای دیگر درون آن خطاب به ظفرالدوله گذاشته شده بود. نامه کاظمخان حاوی احوال لپرسی بود و سفارش به وی که نامه ظفرالدوله را به دست نامبرده برساند. نامه ظفرالدوله آمیخته با استهزاء و تهدید بود. با این مضمون که:

شما هر سال برایم عیدبانه می‌دهید. پارسال خالو قربان بعد از وی امیر ارشد قراجه داغی، پس از او نیز خود شما آنها را کشته و لشکریانش را منهدم نمودم و شما خود چه قدر مهمات تحویل اینجانب دادید. خانه احسان آبادان. حال متنبه نشده مجدداً حاجیزاده و حمال‌زاده‌های تبریز را جمع نموده و به جنگ با من می‌آیید. امیدوارم به این زودی رکاب‌بوس لشکر فاتح کردستان گردید. این پند و نصیحت را من باب برادری نوشتم.

و زیر نامه را با عنوان اسماعیل سیمیتقو امضاء نموده بود.

کاظمخان اندیشید اگر این نامه را مستقیم به ظفرالدوله بفرستم کسی از مضمون آن باخبر نشده و تنها جنبه رجزخوانی بین دو نفر را خواهد داشت. این نامه حاوی توهین به تبریزیها و سرتیپ یک مملکت است. پس تدبیر در آن دید نامه را نزد والی تبریز فرستاده و رگ غیرت والی را به حرکت در بیاورد. دستور داد اول نامه‌ای از شرح حال خود و قلعه و اهالی منطقه انزل تنظیم گردید. بعد نامه سرگشاده سیمیتقو به ظفرالدوله را در پاکت نامه خود گذاشته و به تبریز فرستاد. مدتی بعد بر سیاق قبل نامه ظفرالدوله به دست کاظمخان رسید. نامه سرتیپ ظفرالدوله به اسماعیل آقا دارای مضمون زیر بود:

آقای سردار نصرت، نامه شما را ملاحظه نمودم. صحبت از کشته شدن خالو قربان و امیر ارشد کرده بودی. بدان و آگاه باش مهمات در نزد دولت زیاد اهمیت ندارد و اما حاجیزاده‌های تبریز را دست کم نگیر. هنوز استخوانهای برادرت جعفر و جد تو علیخان طعمه حیوانات تبریز است. این که دار و دسته خود را لشکر فاتح کردستان خوانده‌ای بعینه می‌بینم این بار با ملاحظاتی که شده به زودی در کوه و گودال پراکنده و به روز سیاه خواهند نشست. آنگاه همه از کرده خویش پشیمان شده به آبا و اجداد تو لعنت خواهند فرستاد. باز به تو نصیحت می‌کنم که از رفتار خودت در گذشته توبه نموده و تسلیم دولت شوی و قول می‌دهم عقوبتی ندیده و مثل سابق به ریاست مشغول شوی.

اما کاظمخان در گرماگرم این مکاتبات آرام ننشست و به عنوان سرتیپ ظفرالدوله تماشاگر صرف نبود. او با کمک اللهوردی آهنگری که ذکر آن در گذشته رفت، کوره ذوب فلز ساخته که مس و آهن را در آن ذوب می‌نمودند و از روی الگوی لوله تویی که از سربازخانه خوی آورده بودند. اقدام به ساخت توپ می‌نمود که لوله آن به شکل توپ صحرائی بود. بعد از قالب‌ریزی لوله توپ در ته لوله آینه‌ای تعبیه نموده اول گلوله توپ را می‌نهادند بعد کیسه باروت را. سپس

آینه را از بالای آینه مجازی کیسه باروت یک سوراخی درست کرده بود که فشنگ پنج تیر می خورد، سر فشنگ پنج تیر را می بریدند و در آن سوراخ می نهادند و بعد فلزی روی آن فشنگدان تعبیه نموده که ریسمانی به فلز وصل بود به محض کشیدن ریسمان توپ شلیک می نمود و اما گلوله توپ را مجوف نموده و در جوف آن باروت گذاشته شده بود در گلوله چاشنی و سوزن تعبیه شده بود که وقتی به زمین می خورد به طور اتوماتیک عمل نموده و گلوله توپ منفجر می گردید. برد این توپ کاظمخان در آزمایشاتی که انجام گرفت سه هزار متر بود که برای دفاع از سنگ می توانست خیلی مؤثر باشد. مرحوم سپهر در یادداشت های خود می نویسد: در بحبوحه تدارک جنگ روزی علی الصبح پیکی از جانب کاظمخان رسید که آقا شما را می خواهد. از گورچین قلعه عازم سنگ شدم. وقتی رسیدم کاظمخان بر روی تخته سنگی نشسته بود. از دور مرا به منزل خود فراخواند. وقتی به منزل رسیدیم بعد از صرف چایی گفت: ملا اسماعیل، امشب طرف صبح خوابی عجیب دیده ام. از آنجائی که خواب من عموماً تعبیر شده و به من دروغ نمی گوید خواستم برداشت و تفسیر تو را بدانم. گفتم: آقا، خیر است انشاءالله. گفت: در خواب سه نفر را دیدم که گفتند کاظمخان با هم به شکار خواهیم رفت. من قبول کردم. آنها تفنگ سه تیر مرا گرفته و یک تفنگ چاشنی دار به جایش دادند. وقتی از منزل بیرون شدیم ناگهان هر سه نفر با تفنگهایشان مرا نشانه رفتند. متوجه دسیسه آنان شده فوراً فکر کردم که قبل از کشته شدن حداقل می توانم یکی از آنها را از پای درآورم. اما وقتی ماشه را چکاندم دیدم تفنگ بدون چاشنی است و فریب خورده ام. سراسیمه از خواب بیدار شدم. حال نظر شما چیست؟ گفتم: آقا، بس که خیالات دارید این خواب نتیجه آنهاست و نگرانی ندارد. اما شگفتی در اینجاست که هنوز سه یا چهار روز از ماجرا نگذشته بود که مجدداً مرا به سنگ خواست. وقتی در منزل وی حاضر شدم گفت: ملا، گوشگیر را

بردار و طرف مقابل را صدا بزن اگر گفتند تو کیستی؟ بگو کاظم منم. بین نتیجه چه می شود؟ گوشگیر را برداشتم و آقا، آقا صدا زدم. صدایی از شرفخانه آمد که کیستی؟ گفتم: کاظم، دیدم مدتی به سکوت گذشت. بعداً فرد دیگری گفت: تو کاظمی؟ گفتم: بله. گفت: کاظمخان، همچنانکه که قبلاً سفارش نمودم تفنگها را روغنمالی کنید. من به سنگ خواهم آمد تا به شکار برویم. من چشم گفته و گوشگیر را گذاشتم. ماقع را به کاظمخان گفتم. گفت: ملا اسماعیل، همه این زحمتهای برای تو به خاطر این بود تا اثر خواب مرا بعینه شاهد باشی. همچنانکه گفتم خواب من دروغ نمی باشد. ولی بدان این شکار منم. اعیان و اشراف در تبریز می خواهند قبل از اقدام علیه سیمیتقو از طرف من راحت شده و مرا صید نمایند. اما کور خوانده اند پس فردای این مکالمه سرتیپ ظفرالدوله با ۵۰۰ (پانصد) نفر سواره و پیاده توسط کشتی در ساحل سنگ پیاده شدند. در ساحل شنی اردوگاه برپا شد و چادر سرتیپ در یکصد قدمی چادرهای نظامیان جداگانه برپا شد. صبح روز بعد با دعوت مجدد سرتیپ، کاظمخان به دیدار او شتافت تا به شکار بروند. اما کاظمخان ده نفر از تفنگچیهای زبده خود را برگزیده و به آنان گوشزد کرد که مراقب بوده و از احتمال دسیسه غافل نباشند. همه سواره از سنگ پایین رفتند. در حالی که کاظمخان در هر میچ خود یک هفت تیر داشت و چند قطار فشنگ بر دوش و کمر حمایل نموده و تفنگ خود را بر دوش انداخته بود. کاظمخان می گوید: وقتی داخل چادر سرتیپ شدم او تنها بر روی صندلی نشسته بود قبلاً هم به تفنگچیها سفارش کرده بودم از اسب خود پیاده نشده و در یک ردیف مرتب در خارج چادر منتظر نتیجه باشند. سرتیپ از دیدار من اظهار خوشحالی نموده و احوالپرسی نمود و اجازه نشستن داد، روبروی هم نشسته و از هر بابی صحبت به میان آمد و من به نحوی نشسته بودم که درب ورودی چادر در پشت سرم قرار گرفته بود. ناگهان در حین صحبتها من متوجه ایما و اشاره غیر عادی سرتیپ شدم.

اسلورۀ مقاومت ۱-۱

سرم را برگرداندم افسری را دیدم که ستارهٔ سلطانی بر دوش داشته و دست بر قبضهٔ تپانچهٔ خود می‌برد. چون من متوجه ورود وی نشده بودم و اشارهٔ سرتیپ هم بیجا می‌نمود لذا سریعاً عکس‌العمل نشان داده و سریعاً از جای برخاسته از چادر به بیرون رفتم. بر روی اسب خویش پریدم. اسب را به جولان درآورده و سه تیر فشنگ از روی چادر سرتیپ انداختم و سه تیر ایضاً از روی چادر نظامیان شلیک نمودم. تفنگچیها هم به تبع از من هر کدام تیرهایی از روی اردوی نظامیان انداخته و دسته‌جمعی از سنگ بالا رفتیم. عصر همان روز مجدداً سرتیپ به کاظمخان تلفن زد. وی شروع به استمالت و دلجویی از او نمود که آقا حتماً سوء تفاهمی پیش آمده. من چرا باید در صدد ترور تو باشم. من می‌خواهم تو پایین آمده و با هم به شکار برویم و در مورد اهداف آینده با هم تبادل نظر نمائیم. کاظمخان از این همه اصرار و ابرام با همهٔ جریاناتی که پیش آمده بود در شگفت بود. در جواب سرتیپ گفت: آقا، من کسالت دارم، برادرم را می‌فرستم. هر مقصودی دارید با او در میان بگذارید. ضمناً برخی از سربازان وارد مزارع و صیفی‌جات مردم میشوند تقاضا دارم از این موارد جلوگیری نمائید زیرا این مردم خیلی فقیر و رنج کشیده هستند و روا نیست حاصل رنجشان پامال گردد. وقتی جانعلی بیگ با چند نفر تفنگچی به دیدار سرتیپ شتافت ظفرالدوله از حال کاظمخان پرسید. جانعلی بیگ گفت: آقا مریض است. سرتیپ بدون پرده‌پوشی در بین جمع گفت: انشاءالله می‌میرد. این حرف برای حضار سخت گران آمد خواستند برگردند ولی شور و مشورتی نموده و جمعاً به این توافق رسیدند در چنین وضعیتی صلاح نیست آقا و ما با دولت طرف حساب گردیم و هم قسم شدند به هیچوجه از جواب سرتیپ در نزد کاظمخان حرفی نزنند. به هر حال این جواب نیت واقعی مسئولین وقت را در حق کاظمخان برملا می‌کند. جانعلی بیگ با تفنگچیهای همراه در جمع یکصد نفر نیروی نظامی مجهز به یک عراده توپ نظامی کوهستانی و چندین قبضه مسلسل سبک به سوی

قوشچی و از آنجا به سمت سرحد روستای قولنجی حرکت نمودند. اما هدف از این اقدام درگیری با اکراد نبود و حتی نیروها اجازه تیراندازی نداشتند بلکه میخواستند از این طریق اسماعیل آقا را به اشتباه اندازند و با خبر حضور نیروی نظامی در سرحدات قولنجی اسماعیل آقا بدان سمت متوجه شده و نیروها از سمت سلماس حمله نمایند.

نیروهای گسیل شده به کاظمداشی برگشته و روز بعد با کشتی به سمت شرفخانه حرکت نمودند. چند روز بعد مجدداً سرهنگ ابوالحسن خان و شاهمرادخان جنگلی با یک هزار و پانصد نفر نیرو با چندین عراده توپ کوهستانی و مسلسل سبک وارد ساحل کاظمداشی شدند. بعد از چند روز شاهمرادخان با پانصد نفر مأمور سرحدات قوشچی گردیده و حرکت نمود و سرهنگ ابوالحسن با یکهزار نفر نیرو و صد نفر از تفنگچیهای کاظمخان به فرماندهی جانعلی بیگ در دهات روبروی آبگرم، علیکان، بهله و بولارغو که کردنشین بودند در سر کوهها مستقر شدند. اکراد در حوالی آبگرم به تیراندازی متفرقه پرداخته ولی نیروها اجازه درگیری نداشتند و تمامی مراتب را سرهنگ از طریق تلفن به ظفرالدوله در شرفخانه اطلاع می داد. روز بعد شاهزاده امان الله میرزا وارد شرفخانه شد و نقشه عملیات تکمیل شده حمله شروع گردید. دسته‌ای از نیروها به فرماندهی کلبعلیخان و نیروی اصلی با هدایت و فرماندهی سرتیپ ظفرالدوله حرکت نموده و وارد چوبانلی شدند. سیمیتقو که از طریق جاسوسان خود از کمیت و کیفیت نیروها باخبر شده بود قبلاً از تمامی روستاهای دیلمقان و کهنه شهر به چهریق عقب‌نشینی کرده و سه روز قبل از این حمله، تمامی اموال متقول را از چهریق به سمت ترکیه حرکت داده بود. تنها اکراد ذکور با یک اسب و اسلحه به انتظار نبرد باقی مانده بودند. نیروهای دولتی منطقه را خالی از اکراد یافته و فردای روز شروع حمله، دسته‌ای از نیروها از طرف کهنه شهر به طرف چهریق حمله برده و دسته‌ای دیگر به

اسلورہ مقاومت ۱۰۳

طرف یونجالی داغ حرکت نمودند. سیمیتقو منطقه اوچ تپه لر را که در بالای کهنه شهر واقع شده برای جنگ انتخاب نموده بود. در منطقه فوق جنگ شدیدی درگرفت. توپها و مسلسلها به غرش درآمدند و کلبعلیخان به نیرو فرمان حمله داد. از طرف دیگر اسماعیل آقا که در چندین جنگ رودرو پیروز شده بود با اطمینان و غرور به اکراد فرمان یورش داد. وقتی اکراد سواره از تپهها سرازیر شدند غرش مسلسلها به استقبال مهاجمین آمد. در نهایت اکراد شکست خورده و فرار کردند. فرار آنها تا ساریداش در مرز عثمانی تداوم یافت. لذا نیروهای ابوالحسن خان با اطلاع از شکست و فرار اسماعیل آقا از دهات کردستان گذشته و در مکان اردو زدند.

کلبعلیخان بعد از یک روز استقرار در چهریق به سوی ساریداش حرکت نمود. در مقابل قلعه ساریداش اردو خیمه زده به آرایش نظامی پرداختند. در مقابل اکراد نیز به فرماندهی سیمیتقو آماده نبرد خونین شدند. شبانه اردوی نظامی با شیخون اکراد مواجه شده و از دو طرف به رگبار گلوله بسته شدند. تلفات زیاد بود ولی کلبعلیخان خود را نباخته و امر دفاع را سامان داده و در نهایت با توپ و مسلسل به ساریداش حمله نمودند. اکراد یارای مقاومت نداشتند و اسماعیل آقا به داخل عثمانی عقب نشست و کلبعلیخان با نیروهای خود ساریداش را محل استقرار اردوی خویش نمود. سرتیپ ظفرالدوله با نیروهای خود به شهر اورمیه رفت و تفنگچیهای کاظمخان نیز در اردوی او به اورمیه رفتند. چون اقامت اردو در اورمیه به طول انجامید، تفنگچیها به تدریج در گروههای چند نفره به سنگ مراجعت نمودند. در نهایت جانعلی بیگ از سرتیپ اجازه مرخصی گرفته و با باقیمانده تفنگچیها عازم سنگ شد اما قبل از آن حاجی سطوت السلطنه که در آن زمان حکمران اورمیه بود بارها از جانعلی بیگ وضعیت انزل و کاظمخان را جویا شده و قول مساعدت به تفنگچیهای کاظمخان داده بود.

دسته‌های متفرق و پراکندهٔ اکراد به تدریج حول اسماعیل آقا و عمرخان شریفی اجتماع می‌نمودند. اما عمرخان با مذاکراتی که با اولیاء امور داشت در مسیر تسلیم افتاد و در نهایت با تأمینی که از دولت دریافت کرد با ایل و تبار، خدم و حشم از گرمیان به سومای برادوست حرکت نموده و از طرف دولت به عنوان رئیس کردستان شناخته شد. او در مقابل این تسلیم مقدار زیادی گندم و مایحتاج ضروری دریافت نمود. اسماعیل آقا نیز بعد از مدتی به همراه اکراد مسلحی که در اختیار داشت از عثمانی به دلی دره آمد.

کاظمخان در هدف توطئه‌های شوم استعمار و زورمداری رضا پهلوی

اما عقاب کوهستان در وضعیت بغرنجی قرار گرفته بود. اوضاع و احوال اجتماعی به طور ملموسی در حال تغییر بود. با شکست سیمیتقو دار و دسته مسلح و غارتگر او از منطقه فرار کرده بودند و مردم احساس امنیت نسبی نموده و باید به تدریج به سر کار و زندگی خود می‌رفتند. کاظمخان علیرغم بیسوادی که عده‌ای آن را جزو گناهان کبیرهٔ او قلمداد می‌نمایند با نبوغ فطری و خدادادی خویش پی به ماهیت مسموم این تحولات برده بود. در قاموس زندگی و مبارزهٔ او تسلیم محلی از اعراب نداشت:

من اگر هر روز هزار بار کشته و دوباره زنده شوم و خونم این صخره‌ها را رنگین سازد تسلیم این ... نمی‌شوم. تسلیم به کی و برای چه؟

او مثل عمرخان، سیمیتقو و سردار ماکو نبود. او در منطقه‌ای محدود و با عده‌ای معدود بزرگترین حماسه را خلق کرده بود. بیش از ده سال از زندگی او شبانه روز در دفاع و مبارزه سپری شده بود که قطعاً آنچه به تحریر آمده تنها قسمت ناچیزی از کل ماجراست. همچنان که در میدان عمل یک نابغه بود در حیطة نظر نیز به مثابه یک روشنفکر واقعی امور را تجزیه و تحلیل می‌نمود. او

اسطوره مقاومت ۱۰۵

حکومت مرکزی را اسیر و بازیچه دو دولت روس و انگلیس می‌دانست. ولی انگلیس را از روس خبثتر ارزیابی می‌نمود. از سیاست انگلیسیها مبنی بر «اختلاف بیانداز، حکومت کن» اطلاع داشته و می‌گفت: این دولت در صدد ایجاد بحران و جنگ داخلی در ایران است. به خاطر همین طرز تفکر بود که دوبار به مأمور و ایلچی آنان که خواستار نصب پرچم انگلیس بر فراز سنگ بودند جواب منفی دندان شکنی داده بود. در گفتگوهای خویش وضعیت اجتماعی حاکم بر قفقاز را تجزیه و تحلیل نموده و پیش‌بینی می‌نمود که اگر اوضاع به همین متوال پیش برود بروز انقلابی به روش روسیه در ایران غیرقابل اجتناب است و لذا مکرراً نفرت خود را از فراریان قفقازی که در اردوی دولتی ایران میدان‌داری می‌نمودند ابراز می‌کرد.

دقیقاً برای ما مشخص نشد از چه طرقی ولی به هر حال می‌دانیم که کاظمخان از جریان نهضت جنگل و سرنوشت میرزا کوچک خان اطلاع داشته و از اوضاع و احوال سردار ماکو و حتی شیخ خزعل در جنوب ایران آگاه بود. در هنگامه بلوا و بلبشور بارها تلاش نمود تا با دربار ایران تماس گرفته از کم و کیف اوضاع سیاسی باخبر شود. ولی این تلاشها نتیجه نداد. لذا از حکومت مرکزی مأیوس گردید. وقتی به ترکیب نیروهای دولتی در منطقه دقت می‌نمود. قسمت عمده آن را تفنگچیهای قره داغی می‌یافت. با حضور چشمگیر فراریان قفقازی که در صدر رهبری نیروها قرار داشتند. لذا اذعان می‌نمود: این دسته‌ها هر کدام تابع منافع گروهی خویش بوده و نمی‌توانند تأمین کننده و حافظ استقلال ایران باشند. او دقیقاً می‌دانست که رهبران سیاسی و نظامی منطقه قادر به تحمل امثال او نیستند. در نگاه و رفتار فرماندهان نظامی این امر عیان و آشکار بود. امثال سرتیپ ظفرالدوله، کلبعلیخان نمی‌توانستند تمایلات درونی خود را پنهان سازند. کاظمخان بعینه این تهدید و تحقیر توأمان را در نگاه و گفتار جهانبانی در بالای سنگ

۱-۴ کاظمخان قوشچو

مشاهده نموده بود «این نارنجکی که در دست داری مال روسهاست!!» اللقاء وابستگی و نوکر صفتی به قهرمان آذربایجانی در حالی که او نماد بیگانه ستیزی است «این توپ را چه کسی در اختیار تو گذاشته؟ الان مسئولین حکومت تو را یاغی می شناسند...»

جناب تیمسار، این توپ را ما خودمان ساخته ایم. محض دفاع از جان و ناموس مردم. این نارنجک که می فرمایید بمب دستی است. نگران نباشید به این سادگی منفجر نمی شود «چاقو دسته خود را نمی برد» اما یاغی! من نمی دانم چه ضرری به مسئولین رسانده ام. به روسها اسلحه تحویل ندادم، سالها خانواده ام را در کوهها آواره کردم، هر روز در پناه سنگی یا غاری مخفی نموده و خودم به بیگانه شبیخون زدم، با جیلوها به همراه مردم جنگیدم، از هستی مردم دفاع نمودم. بعد این سیمیتقو بلای جان و مال مردم منطقه شد. هفت سال است آرامش و آسایش منطقه را سلب نموده با تمام توان در مقابل او ایستاده ایم. حالا گناه ما چیست من نمیدانم! جناب تیمسار، من بارها به دربار نامه نوشتم جوابی نگرفتم و کسی را که شما سردار سپه می نامید من نمی شناسم نمی دانم به برخی چه هیزم تری فروخته ام که در صدد قتل من برآمده اند. اما به هر حال روزی متولد شده ام و قطعاً روزی هم خواهم مرد اما یقین بدانید با خواری و ذلت نخواهم مرد. غیر خدا از کسی باکی ندارم و قصد مقابله و جنگ با دولت را نیز ندارم. بنده و همه این تفنگچیها فدائی مملکت هستند اما در مقابل تعرض و زورگویی از هر ناحیه ای که باشد مقابله خواهم کرد.

غیر از این سرکردگان نظامی، کاظمخان از نظر مسئولین سیاسی در اورمیه و بخصوص تبریز نسبت به خود باخبر بود. او با محافل سیاسی تبریز در ارتباط بود. بارها اکبر وکیل باشی را مأمور تحویل پیغام کتبی به حکمران تبریز نموده بود. در این اواخر رفتار آنان با ایلچی کاظمخان به سردی گراییده بود و اصولاً همین حکمرانان سیاسی دید و نگرش سرکردگان نظامی را نسبت به کاظمخان مشخص

اسمطوره مقاومت ۱-۷

می نمودند. این کانون اعیان و اشراف مردان دلیر و بی باک را مانع سلطه مجدد خود بر مردم و املاک میدانستند. پس او اینک واقف بود که نظام در صدد شکستن شمشیر خویش است. برای بازیگران عرصه حکومت در منطقه این مهم نبود که کاظمخان در منطقه محدود با تفنگچیهای معدود که در موقعیت حداکثر بیش از پانصد نفر سواره و پیاده تجاوز نمی نمود چه سهمی در بازیهای سیاسی آنان داشته باشد؟ بلکه این واقعیت بود که مردان بزرگ آذربایجانی به تنهایی یک ملتند سرفراز و سازش ناپذیر. شجاع و مردمی. باغیرت و وطن دوست...

کاظمخان در قابلیت بالقوه یک ستارخان بود. او قادر بود یک صخره سرد را به آتشفشانی از قیام مردمی مبدل کند. راه پرپیچ و خم سنگی قلعه را حتی افسر دوره دیده سردار سپه، سرتیپ ظفرالدوله از ترس پرت شدن با پای پیاده نمی توانست طی کند. کاظمخان سوار بر اسب سفید خود به حالت یورتمه تا بالای قلعه می پیمود. کاظمخان مردی بود که از چوب باغ خویش قنداق تفنگ و از شوره دیوار حیاط خانه خویش باروت می ساخت. او با ذوب دیگهای مسی خانه های مردم توپ جنگی، نارنجک، مین می ساخت. از همه مهمتر در قلب و دل مردم ستم دیده مهر خود را میهمان می نمود.

مستبدین اقتدار طلب، اربابان زر و زور، مدعیان پوشالی رهبری معنوی مردم، جیره خواران سفره تملق، ماجراجویانی بی هدف در صف طویل دشمنان چنین رادمردانی هستند. این مارهای سمی در هنگام طوفانهای سهمگین به سوراخهای خود می خزند، وقتی طوفان فرو نشست در عرصه اجتماع میدان داری می کنند.

گرچه به گفته یاقوت حموی ساکنان قلعه یکدر اکثر اوقات بر علیه حکام ستمگر قیام می کرده اند ولی فکر می کنم در دوره هفت ساله غائله سیمیتقو این قلعه پر جوش و جنبش تر از همیشه بوده حتی بیشتر از دوره کوتوالی و جنان بن داود و بعداً محمد ابن بعیث. کاظمخان یک رزمنده یا تفنگ سالار صرف نبود. او راهبری

بود از مردم و برای مردم. در طول زندگی و حتی اوج اقتدار خود وجبی زمین بر ارثیه باقیمانده از پدرش مشهدی رضا نیفزود. بلکه با بمب دستساز خویش خانه مسکونی‌اش را به خاطر دفاع از مردم بر سر متجاوزین غارتگر ویران ساخت. در جنگها همیشه پیشتاز تفنگچها بود. در هفت سال مذکور که غیر از اهالی هفت پارچه آبادی انزل جمعی از روستاهای قولنجی، ساعتلوی بی‌لر، سلطان احمد در سینه قلعه مستقر بودند حتی یک مورد آزار و اذیت و یا تبعیض در حق خانواده‌ای گزارش نشد، بیش از پنجاه تفنگچی از روستای قره باغ در زمره یاران او بودند. اما دستهای پلید بذر کینه و عداوت و تهمت و افترا را می‌کاشتند تا رویش و خیزش کاظمخانهای دیگر در منطقه انزل امکان‌پذیر نگردد. اما کاظمخان غیر از این تمهیدات نظامی و استقرار امنیت کامل برای مردم عادی، سفالگران ماهری را از منطقه کوزه‌کنان به قلعه آورده بود. آنان با ساخت لوله‌های سفالی که به زبان محلی گونگ خوانده می‌شوند آب نزدیکترین چشمه به قلعه را از طریق لوله‌گذاری زیرزمینی به دامنه قلعه هدایت کرده بودند. برای پرکردن اوقات فراغت مرد و زن و نوجوانان، مشق بندبازی را ساماندهی کرده بودند که بر اساس آن دیرکهای چوبی ریسمان طولی را در آسمان راست و محکم نگه می‌داشتند. مردی فرز و هنرمند که او را پهلوان می‌نامیدند. با پیراهنی بر تن که صدها «دعا» بر روی آن دوخته شده بود بر فراز این ریسمان مشغول هنرنمایی می‌شد. این هنرنمایی همراه با طبل و سرنا انجام می‌پذیرفت که در ایجاد بهجت و سرور در مردم نقش عمده داشت و پهلوان با چوبدستی دراز تعادل خود را حفظ نموده و حرکات حیرت‌انگیزی می‌نمود. در همه این سالها غیر از عکس‌العملهای تدافعی هیچگونه حرکت ایدائی به روستاهای اطراف انجام نپذیرفت زیرا اگر کوچه‌های روستای قوشچی به نزار مبدل شده بودند ولی مایحتاج غذایی ساکنین قلعه در پناه امنیتی که تفنگچها در فصلهای کشت و برداشت برای کشاورزان روستاها تدارک

اسطوره مقاومت ۱-۹

می‌دیدند تأمین می‌گردید. اما اینک شرایط اجتماعی تغییر نموده بود و اهالی برای اقامت طولانی در مأوا و مسکن خود باید قلعه را ترک می‌نمودند. در قوشچی سلطان سلیم خان قفقازی با عنوان نایب‌الحکومه با تعدادی سرباز تحت امر مستقر شده بود. تحت چنین شرایطی فشار برای خروج از قلعه و خلع سلاح کاظمخان هر روز تشدید می‌گردید. فشاری که از ناحیهٔ دوستان و مشفقانی مثل حاجی نصرت نظام و کسانی که در دورهٔ ناامنی و هرج و مرج در پناه قلعهٔ آزادی از موهبت محبت و امنیت برخوردار شده بودند. آنان می‌دانستند مقاومت دیر یا زود در زیر چکمه‌های قوهٔ قهریه پایمال خواهد شد و تسلیم شاید مفری برای نجات از چنین سرنوشت تلخی باشد. اما فشار سرکردگان نظامی و سیاسی از نوعی دیگر بود، دستوری آمرانه.

در عرض یک روز کاظمخان چهار دستور از مقامات دریافت نمود. سرهنگ ابوالحسن خان او را به قریهٔ ممکن، مقر خویش فرا خوانده بود. شاهزاده امان‌الله میرزا او را به شرفخانه خواسته بود. سرتیپ ظفرالدوله و حاجی سطوت‌السلطنه حکمران اورمیه جداگانه امر احضار او را صادر نموده بودند. در محتوای همهٔ این احضاریه‌ها به همراه تأکیدات به طور ضمنی نیش تهدید نیز نهفته بود. کاظمخان فراخور حال و پیام احضاریه‌ها جوابی به صورت مکتوب ارسال می‌نمود. ولی حضور خود را در خدمت سران به بعد موکول می‌کرد. ضمناً به علت خصلت ذاتی خود هرگونه تهدیدی را با استهزاء پاسخ می‌گفت و اما در جواب عقلا و دوستان خود به صراحت اعلام می‌نمود:

من تا زمانی که کاملاً مطمئن از امنیت اهالی و تفنگچیها نگردم نه قلعه را ترک خواهم کرد و نه به کسی اسلحه تحویل می‌دهم. آنان آرزوی اسارت و مرگ ذلت‌بار مرا به گور خواهند برد. من یک کشاورزم مرا با مقام و منصب چه کار؟ سکونت ما در بالای این صخره چه مشکلی برای آنان ایجاد می‌کند؟ چرا این همه

۱۱- کاظمخان قوشچیو

مصرند که من قلعه را رها کنم؟ من از نقشه آنان در مورد خودم آگاهم اما بیدی نیستم که با باد این تهدیدات بلرزم. این فراریان روس و قفقازی اگر آدمهای درست و حسابی بودند خاک و خانه خود را رها کرده در اینجا جولان نمی دادند. آنان مأموریت دارند ایران را گرفتار بلوا و آشوب سازند. بنده با این سن و سال بعد از این همه جنگ و مبارزه ریش خود به دست آنان سپارم، هرگز...

اما زمینهای ملاکین خالی از رعیت بود. به سران نظامی فشار می آوردند تا در پناه امنیت حاصل از زور سرنیزه روستائیان به سر زندگی خود بازگشته با کشت و زرع سهم آنان نیز وصول گردد. در اجتماعی که همه مردم قلعه حضور داشتند کاظمخان سخنانی با مضامین فوق ایراد نمود و اضافه نمود:

جماعت، روزهای سختی را در کنار هم زندگی کردیم. کمتر کسی از شما هست که چندین نفر از خانواده خود را از دست نداده باشد. در بدو ورود و پناه آوردن به قلعه کودکانی را به همراه داشتیم که همه کسان خود را از دست داده بودند. دست در دست هم از آنان نیز مراقبت نمودیم. در روزهای تنگدستی که کاملاً در محاصره بودیم فقر را عادلانه تقسیم کردیم... اگر بعد از این همه فراز و نشیب گلایه ای از من داشته باشید حلالیت می طلبم. چون در بیرون قلعه عده زیادی در کمین شکار من خفته اند. با شما دیگر کسی کاری ندارد. از شما درخواست مراجعت به روستاهای خودتان را دارم. غیر از خانواده خود از همه تقاضای ترک قلعه را دارم. اما چند نکته را گوشزد می نمایم در طول این سالها همه شما مرا خوب شناخته اید. تا زمانی که در بالای این صخره زنده ام اگر مظلومی به حق شکایت نزد من آورد و برایم مشخص گردد که مورد ستم واقع شده زورگو را حتی اگر در وسط اردوی نظامی هم پناه گرفته باشد به سزای عملش می رسانم و از طرف دیگر در نتیجه این مبارزات برخی با من طرف حساب بوده و دشمنی دارند. اگر افرادی به هر دلیل به این افراد پیوسته و بر علیه بنده اقدام نمایند. به هر طریقی هست تلافی خواهم کرد. از جهت اسلحه طی جلسات و مشورت هایی که شده است تنها تفنگچیهای روستای قره باغ تفنگهای خود را ببرند. در صورت بروز خطر آنان

اسلوره مقاومت III

می‌توانند مقاومت کرده و اهالی روستاهای نزدیک، مجدداً به قلعه بیایند. از اهالی قوشچی تنها عده معدودی با تفنگ خواهند رفت. عمده مهمات در قلعه باقی می‌ماند تا ببینیم آینده سرنوشت مرا چگونه رقم زده است.

بیش از پنجاه تفنگچی روستای قره باغ با خانواده‌های خود قلعه را ترک کردند. اما کاظمخان به تفنگچیهای مورد اعتماد خود در روستاهای دیگر اجازه داد با خود اسلحه ببرند. غیر از قوشچی که به علت وجود و استقرار نیروی نظامی به تعداد معدودی تفنگ داده شده و بیشتر اسلحه کمتری داد تا حمل و در صورت نیاز مخفی کردن آن آسان باشد. از دربیگ، جعفر بیگ فراشباشی، سیف‌الله ساعتلوی بی‌لر... با تفنگ به قوشچی رفتند. بدینسان، سنگ کاظمداشی دیگر آن جنب و جوش مردمی را نداشت و بیشتر به یک دژ نظامی تبدیل شده بود. با تمامی تأکیدات و تقاضای کاظمخان آنانی که قلعه را ترک نکردند محدود به خانواده خود را نشد. بیش از پنجاه تفنگچی از روستای قوشچی سرنوشت خود و خانواده خود را با سرنوشت کاظمخان گره زدند. سه نفر از عساکر عثمانی به نامهای محمد، علی، الفت هم همراه کاظمخان در قلعه ماندند. آقاعلی، کاظم، قربان و عبدالعلی از تفنگچیهای گورچین قلعه و عمران از ماواتل، آقاوردی و عوض از روستای سلطان احمد نیز اعلام کردند: «آقا» را رها نمی‌کنیم. از روستای کهریز علیخان و فرزند او شاه ویران و عده‌ای نیز از قره باغ و سایر روستاها در قلعه باقی ماندند. در روستاها کشت و زرع شروع گردید.

احساس عادی بودن وضعیت موجب شد کسانی که با شروع جنگ و ناامنی به جای قلعه به شهرهای دور رفته بودند. به تدریج به روستاهای خود بازگردند. از آن جمله میر بیوک آقای قره‌باغی نوۀ مرحوم حاج ناظم از تبریز به قره‌باغ برگشت. در روستای قوشچی به علت استقرار نیروی نظامی اوضاع متفاوتی جریان داشت. در هر صورت ارتباط روستاها با قلعه تنگاتنگ بود. کاظمخان و سایر تفنگچها

تمامی محدودیتها زمین مزروعی خود را کاشته و محصولات باغی را به قلعه می بردند و می توانستند با خرید و فروش، مایحتاج خود را از بازار تهیه نمایند و این امر بسیار مهم بود. زیرا بیش از دویست و پنجاه انسان در سنگ زندگی می کردند. بر فراز سنگ سه انبار بزرگ متصل به هم ساخته شد. این انبارها حالت زیرزمینی داشتند. تا از تیررس در امان باشند. یکی از انبارها مخصوص مهمات بود. همه بمب و باروت، تفنگ و فشنگ، لوله های اضافی توپ که قالبریزی شده بودند با گلوله های آن.... در این انبار جای داده شدند. در دیگری گندم و در سومی اسباب و وسایل زندگی. مایحتاج مردم از البسه و ظروف خانه، پلاس و گلیم، کفش و غیره. همه این تدارکات تنها برای گذر از زمستان نبود بلکه کاظمخان خطرات پیش رو را پیش بینی می کرد. خطر جنگ و محاصره. زیرا هم در قوشچی و هم در قره باغ وضعیت نامطلوبی پیش می آمد. همه خبرها به او می رسید.

در قوشچی نظامیان از مردم عادی بازپرسی به عمل می آوردند. تفنگچیها را احضار می کردند. از آنها اسلحه می خواستند. با تهدید و تطمیع تقاضای همکاری می نمودند. حتی برخی را تحت حمایت گرفته و از جهات مادی تأمین می نمودند تا آنجا که معدودی از تفنگچیها مجدداً به قلعه مراجعت نموده و در آنجا مقیم شدند. در قره باغ بیوک آقا تفنگچیهای آنجا را سازماندهی نموده و در ارتباط تنگاتنگ با تبریز عمل می نمود. اینها علائم و نشانه های ناخوشایندی بودند که دامنگیر غالب نهضت های مردمی و رهبران آن در این کشور شده. مردانی که تا دیروز دوشادوش هم در جهت واحد و مقدسی مبارزه می نمودند روبروی هم صف آرائی می نمایند. آنانی که دیروز برای دفاع از هم از جان خود می گذشتند. امروز قصد جان همدیگر می کنند. بابک در کمند حيله و تزویر یار دیرین خود افشین گرفتار می آید. ستارخان در پارک اتابک با گلوله هم سنگران سابق خود از پای درمی آید و آنگاه در گرد و غبار این پیکار نامیمون واقعیتها تحریف و بخصوص از

اسلوره مقاومت ۱۱۳

جانب فرصت طلبان واژگونه نمایانده می شوند. مردی که در نیمه های شب بر دسته های مسلح روس، کاروان جیلوهای قاتل، گروه های غارتگر سیمیتقو حمله می نمود راهزن نامیده می شود و او را که مرگ ذلت بار نمی پسندد و بنا به قول خود در نامه هایی که جداگانه به شاه و ولیعهد او نوشته: ... من هیچوقت غیر از خدا به کسی اطاعت نکرده و محکوم به حکم کسی نشده ام. من گردن اطاعت پیش احدی خم نمی کنم... باید یاغی قلمداد شود. او می گفت: مملکت شاهی داشت که آن هم ملت و مملکت را رها کرده و فرار کرد. من نمی دانم سردار سپه چه صیغه ای است؟ ولی می فهمم که امروز حکومت زور و سرنیزه در این سرزمین حاکم است پس به جای سردار سپه من به تفنگ خویش تکیه خواهم کرد. چون ایمان دارم تا زنده ام در دفاع از ناموس و شرف به من دروغ نخواهد گفت. این چنین مردی شایسته هرگونه اتهام و تهمتی باید باشد!!

اما در مقابل گروهی در کنار بخاری قهوه خانه در قوشچی نشسته بودند. آنان به خوبی می دانستند از کدام خانواده احدی زنده نمانده و یا از کدام خانواده ای تنها کودک یا پیری باقی مانده. برای املاک آنان به نام خود قولنامه هایی نوشته در تبانی با هم تقسیم نموده ممهور می نمودند و برای همدیگر گواه می شدند. ماجراجویان مسلح در گروه های دو سه نفری در روستاها دست به رفتارهای ناشایستی می زدند. اما نیروهای نظامی هیچ دستوری برای برخورد با این قبیل اعمال نداشتند. آنها اهداف عمده تری داشتند. اما هیچکدام از اینها از نگاه تیزبین عقاب کوهستان پوشیده نمی ماند. بخصوص آنان که به نام تفنگچیهای او و عمداً جهت بدنام کردن آنان شبانه دست به تاراج می زدند به سختی مجازات می گشتند. آنان که به همکار نظامیان تبدیل شده بودند، پیغام عدم مجازات دریافت می نمودند. این افراد گرچه به یاد داشتند که با اسرای قوشچی چه رفتاری می شد حتی روحانی محترم و تقریباً مسن روستا را نیز معاف نمی کردند. دهن بند

مخصوص اسب «بوخاو» بر دهن آنان زده پاها با زنجیر کلفت بسته شده و برای توهین یوغ بر گردنشان گذاشته روزی یک وعده بر سر چشمه می‌آوردند و مجبور می‌نمودند دست و زانو بر زمین خم شده و آب بخورند... ولی چه فایده انسان است و نسیان. و به قول کاظمخان آدمی شیر خام خورده با تمامی این تفصیل پیغامها را به فرمانده نظامی می‌رساندند و او به مقامات بالا گزارش می‌نمود و هر روز دفتر اتهامات او حجیم‌تر می‌شد. از طرف دیگر بروز یک حادثه که برای ساکنین قلعه در حد یک فاجعه بود کار را وخیم‌تر نمود. انفجارهای مداوم و مهیبی قلعه را به لرزه درآورده بود. از روستاهای اطراف اهالی با حیرت و اندوه شاهد دودهایی بودند که قلعه را در خود فرو می‌بلعید. دو زن کاظمخان به جبهه‌خانه رفته بودند. چون انبار تاریک بود از کبریت یا چخماق استفاده نموده بودند. آتش در مهمات افتاده در عرض چند لحظه سه انبار به هوا رفت. در حالی که هیچ اثری از یکی از زنان باقی نمانده بود از دیگری تنها اثرات جزئی پیدا شد. یکی از زنهای اهل روستای جمال آباد و دیگری از گورچین قلعه بود. تفرنگهای چاپ، پنج تیر و سه تیر، لوله‌های توپ، بمبها... همه و همه نابود شده از بین رفتند. بدتر از همه گندم انبار شده و مایحتاج ضروری بود. تمامی ذخایر قلعه در عرض چند دقیقه دود شده به هوا رفت. یاران کاظمخان در اندوهی جانکاه فرو رفتند. زنان و کودکان قلعه‌نشین به مثابه ماتمی بزرگ روزها اشک ریختند. اما کاظمخان به همه دل‌داری می‌داد: حال حادثه‌ای است که رخ داده، خداوند سبب‌ساز است نباید ناامید شویم.

تحت چنین شرایطی کلبعلیخان قفقازی فرمانده قوای ثلاثه گردید. زمستان سال ۱۳۰۱ شمسی در راه بود. باید از فرصت به دست آمده حداکثر استفاده را در جهت تسلیم و به زانو درآوردن کاظمخان می‌نمود. لذا دستور داد از حضور تفرنگچه‌های کاظمخان در قوشچی جلوگیری گردد و کسانی که با وی در ارتباطند

اسطوره مقاومت ۱۱۱

تحت نظر قرار گیرند و از رسیدن غلات و سایر وسایل به قلعه به بهانه‌های مختلف جلوگیری شود تا زمانی که دستور لازم از طرف دولت مرکزی ابلاغ گردد. در نهایت این دستور صادر و ابلاغ گردید مبنی بر اینکه: «کلیه املاک باغی و زراعی با محصول آنها که متعلق به کاظمخان و تفنگچیهای او و نیز بستگان آنان در قوشچی می‌باشد توقیف گردد.» ضمناً کلبعلیخان دستور مکتوبی به شرح زیر به کاظمخان فرستاد. «آقای کاظمخان سیف نظام، لازم است با دریافت این نامه به شهر شاهپور آمده با من ملاقات نمائید تا آنچه لازم است به شما دستور بدهم.» کاظمخان شاه ویران را خواسته و نامه‌ای به مضمون زیر به کلبعلیخان فرستاد:

آقای فرمانده قوای ثلاثه چه خوب نتیجه این همه زحمات مرا کف دستم گذاشتید. در مقابل چه جرمی املاک و محصول مرا توقیف نمودید؟ چرا باید دولت کاری کند که بر اساس مثلی معروف بنده ناچار به عکس‌العملی باشم که نمی‌خواهم. پس انصاف و مروت شما کجا رفته؟ من برای اقامت در سنگ دلایلی دارم و گر نه همیشه در اینجا نخواهم ماند. اما اصولاً این امر چه ضرر و صدمه‌ای به دولت می‌رساند؟ در مقابل دولت که قلعه‌بندی نکرده ام. ولی به هر حال می‌گویم من از تهدید باکی ندارم زیرا نه از کشته شدن می‌ترسم و نه از حبس دولت. زیرا شرایطی که دارم صد بار از حبسخانه دولت سخت‌تر است. فقط از نظر دور ندارید که بنده و یارانم همه مسلمانیم و خدای مسلمانان را می‌خوانیم. والسلام.

در جواب، کلبعلیخان نامه‌ای به این مضمون فرستاد:

آقای سیف نظام نامه شما را خواندم ولی مطلبی از آن مستفاد نمودم. شما با اقامت در قلعه خود و خانواده خود را بدبخت مینمای. شما نان و نمک دولت خورده‌اید. چگونه به خود اجازه می‌دهی از دستور دولت سرپیچی کنی؟ در صورت خروج از سنگ به شما قول رسیدن به مقام عالی می‌دهم و به بستگان قول برخورداری از رفاه و افتخار...

کاظمخان همچنانکه ذکر شده از فرماندهی کلبعلیخان دل خوشی نداشت و زمانی که این نامه را دریافت نمود آن را مشحون از توهین و تهدید یافت. بنا به قول یارانش به انباری از باروت می ماند. روی به حاضرین نموده گفت: فلان فلان شده ما را در تنگنا قرار می دهد. بدون دلیل اموال ما را مصادره نموده بعد می نویسد نمیدانم شما چه میگوئید؟ ما کدام نان و نمک دولت را خورده ایم؟... بعد دستور داد ملا اسماعیل را در هر کجا هست پیدا کرده به قلعه بیاورند. بالاخره دشمنان کار خود را کردند. قوای نظامی قصد رویارویی و جنگ با ما را دارند بقیه همه بهانه است. ملا اسماعیل در قلعه حاضر شد. قلم و کاغذ آوردند. گفت: برادر بنویس:

جناب سرهنگ، من همیشه حفظ حرمت نظامی جماعت را برای خود واجب میدانستم. چون آنان باید حافظ سربلندی و استقلال مملکت باشند. اما حالا عکس آن را می بینم. شما حتماً به دستور اربابها حکم توقیف محصولات ما را صادر نموده اید. ما چه هیزم تری به شما فروخته ایم که دست از سر ما بر نمی دارید؟ آخر جرم و گناه ما غیر از حراست و دفاع از جان و مال و ناموس و خاک چیست؟ ما نه تنها نان و نمک دولت نخورده ایم بلکه بیشتر چوب بی لیاقتی دولت را خورده ایم. اگر دولت عرضه داشت امثال من بیست سال از عمرشان در مبارزه با اجنبی و مزدوران آنان در منطقه صرف نمی شد... من بارها گفته ام روزی به دنیا آمده ام و دیر یا زود از دنیا خواهم رفت. هیچکس حق تصمیم گیری جز خودم در باره من ندارد. هر وقت خودم صلاح دیدم از سنگ خارج خواهم شد. از کسی هم تقاضای مال و منصب ندارم. هر چه خدا داده به آن قانم. اگر شما قصد جنگ دارید مثل مرد رک و راست بگویید. برای بنده فرقی ندارد و قول شرف می دهم که به التماس و لابه نخواهم افتاد...»

ملا اسماعیل می نویسد: کاظمخان که با خشم و غضب جملات را ادا می کرد

اسملاورۃ مقاومت IIIV

همه را نوشته و تمام کردم. اما دلم به رحم آمد که تنها این نامه برای توجیه حمله به سنگ کافی است. لذا نامه‌ای دیگر شروع کردم با این مضمون:

آقای فرمانده قوای ثلاثه، نامه مبارک را زیارت نمودم، خود شما بهتر واقف به احوال ما در قلعه هستید. ما خود در اینجا در زحمت و مضیقه هستیم. اما از طرفی دشمنان و بدگویان من میدان یافته از روی لجاجت و عداوت اسباب شیطنت فراهم می‌نمایند. امیدوارم به این زودی خلاف رویه آنان نزد شما و مسئولین فاش گردیده و بنده نیز با جمع ساکنین سنگ به خانه و کاشانه خویش بازگردیم.

چون نامه را تمام کردم به وی عرض کردم: «آقا» چون شما به حالت قهر و غضب درآمده‌اید این ناراحتی شما همه حاضرین را بی‌نهایت ملول و مکدر ساخته، بنده با اجازه شما دو نامه نوشته‌ام. یکی عیناً فرمایشات شما و دیگری را با تدبیر خودم. هر دو را می‌خوانم. هر کدام را صلاح دانستید در نهایت امضاء نمایید تا ارسال گردد ولی سلب بهانه از دشمن در چنین شرایطی یک هنر است. بعد هر دو نامه را بی‌کم و کاست خواندم. جانعلی برادر وی و همه کسانی که حضور داشتند همه یک‌صدا هم آواز شدند «آقا» به خاطر ما نامه ملا اسماعیل را بفرستید. کاظمخان چاره‌ای جز امضای نامه مذکور نداشت.

فصل تابستان بود و زمان برداشت محصول. بعد از آن همه مرارت و بدبختی، اربابها حتی یک سال نیز برای رعایا فرصت ندادند. مأموران و مباشران و در مواردی که از جان خود بیمناک نبودند خودشان بر سر خرمنها حاضر بودند تا سهم و حق اربابی را دریافت نمایند. در بیخ گوش قلعه در روستای گورچین قلعه نیز حسن خان اقبالی از طرف حاجی شهاب‌الدوله امیرتومان به همراه حاجی خلیل تاجر قره قشلاقی حضور داشتند. آنان حکم توقیف نصف محصول روستا را با خود داشتند و از طرف نیروی نظامی حضرتقلی نام مأمور اجرای حکم مزبور بود. در غروب همان روز، نایب سه محمدخان نامه و پیام کلبعلیخان را در قلعه به

کاظمخان رساند. این نامه خیلی مختصر بود و دیگر از عنوان سیف نظام که کلبعلیخان به کار می برد اثری نبود:

«کاظم خان، نامه شما را ملاحظه کردم. فردا که روز شنبه است به قوشچی

خواهم آمد. می توانی هر سخنی که داری بدانجا آمده و شفاهاً بگویند والسلام»

پیش بینی کاظمخان تحقق پیدا می کرد. به او گزارش دادند که سرهنگ در قوشچی منتظر رسیدن قوای نظامی از اورمیه است و عمرخان شریفی نیز با دویست نفر از اکراد وابسته به خود از زیمدشت حرکت نموده تا در قوشچی به هم پیوسته و به قلعه حمله نمایند. دلیل آشکار آن که همین امشب به حسنخان و حاجی خلیل و نیز حضرتقلی دستور رسیده که گورچین قلعه را ترک نمایند.

مجال درنگ نبود و گر نه بدون آذوقه و سیورسات در محاصره قرار میگرفتند. لحظاتی بعد کاظمخان با تفنگچیهای خود در گورچین قلعه بود. دستور داده: نفر از معتمدین روستا را که حتماً ملا اسماعیل هم در جمع آنان باشد به سنگ بیرید. و خود با چند نفر سوار جهت دستگیری حضرتقلی به سمت قوشچی رفت. حضرتقلی قبل از آن که به قوشچی برسد خلع سلاح و دستگیر شد.

کاظمخان مهتر اسب او را که نوجوانی بیش نبود و خیلی وحشتزده بود دلداری داده و بر اسب حضرتقلی نشاند ولی خود وی به عنوان اینکه چرا عامل زور و غارت ارباب شده پیاده جلو اسب انداخته رهسپار قلعه نمود. خودش در گورچین قلعه حضور یافته دستور داد: هر چه از غلات و مال و اموال بود به سنگ منتقل گردد. عملیات انتقال غلات با اسب و استر و الاغ تا عصر همان روز ادامه یافت. بعد از اتمام، کاظمخان به نزد معتمدین و ریش سفیدان گورچین قلعه در سنگ رفت. روی به ملا اسماعیل نموده گفت: خوب ملا اسماعیل، این اردویی که شما و ارباب خواسته اید کی خواهد آمد؟ جواب داد: آقا چه اردویی؟ برای چه؟ فرستادن اردو میلیونها تومان خرج دارد و جنگ هزاران کشته. مگر شما چه خلافی

کرده‌اید که دولت با شما به مقابله برخیزد؟ ضمناً از این مقابله چه سودی نصیب ارباب ما می‌شود؟

ملا، شما کاظم را چه حساب کرده‌ای؟ من از هرچه که در پشت پرده می‌گذرد باخبرم. از نامه‌ای که در روستای شما بر علیه من نوشته شده و به شهاب‌الدوله فرستاده‌اید و حتی تک تک امضاکنندگان نامه را اگر خواستید نام می‌برم. چون در روستای خود شما به من راپورت داده‌اند. من به اینگونه کارها اهمیت نمی‌دادم ولی حالا نوکران شهاب‌الدوله و مجدالسلطنه در روستاهای انزل محصولات رعایا را نصف کرده بیرند و ما را از تصاحب محصول املاک پدریمان قدهغن نموده و محروم سازند تا زن و بچه‌هایمان در سرمای زمستان از گرسنگی تلف شوند. از طرف دیگر اردوی نظامی بر سرمان بفرستند. بخصوص این عمرخان که حتی عرضه و لیاقت نوکری خوب را نیز ندارد... کور خوانده‌اند هر جا سهم اربابی را سوا کردند مثل صاعقه بر سرشان می‌ریزم. من قلم پای این عمرخان را می‌شکنم. ارباب شما با فرزند-فرزند خواندن به خیال خود بالش نرم زیر سر من می‌گذاشت. برای مجدالسلطنه هم برنامه دارم. تا زمانی که زنده‌ام نمی‌گذارم از منطقه سهم اربابی برده شود.

برخاسته عازم سنگر خود در فراز سنگ شد. عصر فردا مجدداً بازگشت در سایه دیوار منزل مجوسین نشست و همه را خواست تا همراه وی باشند. ملا اسماعیل را مورد خطاب قرار داده گفت: چرا کاری نمی‌کنید؟ ملا اسماعیل گفت: آقا چه کار کنیم؟ اصلاً چه کاری از دست ما ضعیفا برمی‌آید؟ گفت: اصلاً ما ضعیف نیستیم. ما خدا و پیغمبر و امام داریم. سپس قهقهه‌کنان افزود: بردارید به دولت خود کلبعلیخان بنویسید کاظم به روستای ما حمله کرد. اموالمان را غارت نموده اهالی را به قتل رساند. از شهاب‌الدوله کمک بخواهید. ملا اسماعیل، من اموال شما را می‌خواهم چه کار؟ من می‌خواهم تکلیفم با دولت یکسره شود. این زنان و اطفال این همه سختی و مشقت در سنگ نکشند. فردا دوباره مأمور به

۱۲. کاظمخان قوشچو

روستای شما می‌فرستند و می‌گویند آنچه کاظم برده مربوط به خود شماست. به ارباب مربوط نیست و باید سهم ارباب را بدهید. پس همه حاضرین با اطلاع از نظر کاظمخان رأی به نوشتن نامه دادند.

آقای فرمانده قوای ثلاثه نتیجه توقیف املاک کاظمخان و تفنگچیهای او موجب گردیده ما اهالی گورچین قلعه به زحمت بیافتیم. هم اکنون نزدیک به یکصد نفر طفل صغیر در قلعه به سر می‌برند که در گرسنگی و زحمت هستند و گناه همه اینها بر ذمه و عهده کسانی است که با نیرنگ و دسیسه روابط میان کاظمخان و دولت را تیره ساخته‌اند. تحمیل عسرت و تنگدستی بر مسلمانان از انصاف و مروت به دور است. آسودگی و آسایش کاظمخان موجب آسایش ما فقرا خواهد بود.

کلبعلیخان به حامل نامه عباس پسر ابوالفتح به سختی توپید: این چه نامه‌ای

است؟

درست بر عکس راپورتهای قبلی! و اصولاً مغایر با اهداف مورد نظر کلبعلیخان بود. نایب احمدخان اردبیلی که تازه گزارش مفصلی از اوضاع را به سرهنگ تقدیم کرده بود با اختیار تام از طرف سرهنگ مأمور مذاکره و مصالحه با کاظمخان گردید. با دریافت اطمینان کامل از عدم حمله به سنگ محبوسین آزاد و اموالی که شخصی بودند و همه لیست شده بودند به صاحبانشان تحویل گردید. اما سهم ارباب از گندم و سایر غلات که قریب به چهار تن بود. مثقالی پس داده نشد و در مقابل اصرار احمدخان، کاظمخان گفت: اطفال و زنان گرسنه در سنگ اولاترند. نایب در تماس با سرهنگ تسلیم تصمیم کاظمخان شد و ضمناً توافق گردید از طرف دولت پستی در گورچین قلعه ایجاد گردد منتهی نه به صورت گسترده که حالت پاسگاه نظامی به خود بگیرد. لذا فردی به نام اکبر وکیل باشی از اهالی اردبیل با چهار نفر نظامی تحت امر در گورچین قلعه مستقر گردید.

بعد از انهدام ادوات جنگی در جریان انفجار جبهه‌خانه، کاظمخان بدون اینکه خم به ابرو آورد و دست و پای خود بیازد مصمم‌تر و بیش از پیش به فکر تأمین

تدارکات جنگی بود. حدادخانه شب و روز روشن بود، باروت از دوردستها از مقر نظامیان تأمین می‌گردید. سنگهای بزرگ در قلعه با انفجار دینامیت جابجا می‌شدند. در محلهایی که امکان نفوذ و گذر بود سنگهای بزرگی به ردیف سنگهای قدیمی افزوده می‌شد. در محلهای امن و دور از دسترس و تیررس که دقیقاً شناسایی شده بودند خانه‌های جدیدی برای ساکنین قلعه ساخته می‌شد. در دل و سینه صخره‌ها سنگرهایی تعبیه می‌شدند که حتی وقتی امروز مشاهده می‌کنیم موجب حیرت می‌گردند که این سنگها چگونه بدانجا حمل شده و تفنگچیها از چه طرقی به آنها رفت و آمد می‌کردند؟

کاظمخان می‌گفت: کاری خواهم کرد که اگر نیروی هفت دولت متحد شده به ما حمله نمایند. شکست نخوریم؟ با تمامی کار روزانه و در دسرهای رهبری قلعه در شرایط حاد آن روز شبها بیشتر اوقات کاظمخان در حدادخانه می‌گذشت. قالبهای جدیدی ریخته می‌شد. طرحهای مختلف به مرحله آزمایش درمی‌آمد. لوله‌ای را در اندازه و ابعاد بررسی شده قالب‌ریزی نموده و ته آن را فنریچی و میخ‌دوزی کرده بودند. فتیله بمبی را روشن نموده در لوله قرار می‌داد. همزمان فتر فشرده شده را رها می‌نمودند بمب سیصد قدم پرتاب شده در آنجا منفجر می‌گردید. برای دفاع از قلعه وسیله جنگی مناسبی اختراع شده بود. آهن گداخته در قالبی می‌ریخت که مجوف بود. در جوف آن دینامیت نهاده و در همان محل چاشنی قرار می‌داد. به فاصله قد دانه گندم از چاشنی سوزنی تعبیه می‌کرد. این وسیله جنگی قابل دفن در خاک بود. وقتی فشاری بر سوزن وارد می‌شد. سوزن بر چاشنی خورده بمب می‌ترکید. این وسیله می‌توانست حریم سنگ را از نفوذ احتمالی دشمن بخصوص در مواقع تاریکی شب محافظت نماید. کارآیی این ابزار جنگی در میداین عمل بعینه مشاهده گردید. واقعاً بر نبوغ و استعداد مردان این سرزمین باید آفرین گفت. نظامی سالارانی مثل کلبعلیخان، جهانبانی و غیره باید

این وسایل را به روس یا انگلیس نسبت می‌دادند. چون از ایرانی جماعت انتظار اختراع و ابداع نداشتند و اگر چنین استعدادهایی در میان انبوه امکانات با فرصت اندیشه کافی در خدمت تدارکات نظامی یک ارتش مردمی می‌بودند الان ما در کجا ایستاده بودیم؟

با حضور کلبعلیخان در قوشچی بخصوص بعد از جریان گورچین قلعه فعالیت نظامیها بر علیه کاظمخان تشدید شده بود. عمرخان شریفی اکنون بر اساس اهداف و سیاستهای دولت در منطقه عمل می‌نمود. سرهنگ خود از تفنگچیهای سابق کاظمخان که در قوشچی بودند اطلاعات کسب نموده و آنان را به همکاری دعوت می‌کرد. موقعیت قلعه، راههای احتمالی نفوذ و خفا، موقعیت سنگرها، محل استقرار کاظمخان و خانه‌های مردم، روحیات تک تک تفنگچیها، وضعیت تسلیحات، مکان استقرار قایقها... مواردی بودند که مورد پرس و جو قرار می‌گرفتند و احتمالاً نقشه نظامی قلعه با اطلاعاتی که دریافت می‌شد تکمیل می‌گردید. اما بستکان کاظمخان و تفنگچیها در قوشچی نیز این همکاریها را بی‌جواب نمی‌گذاشتند و از طرفی عموماً شبها عده‌ای از قلعه خارج می‌شدند. آنان نیز به نوبه خود اخطارهای لازم را به اینچنین افرادی می‌رساندند و گاهی به امر مجازات اقدام می‌نمودند تا جایی که برخی از تفنگچیها که به نظامیها درآمیخته بودند در قوشچی احساس امنیت ننمودند. چون هر شب تا صبح باید مسلح در بام خانه خود کشیک می‌دادند. لذا قوشچی را ترک کرده با خانواده خود به قره باغ رفتند. آنان در سلک تفنگچیهای بیوک آقا درآمدند. بیوک آقا چند روزی بود که در مسافرت تبریز بود. کاظمخان از این رفت و آمدها اطلاع کامل داشت. او دقیقاً می‌دانست که نامبرده کی تبریز را ترک گفته و عازم قره باغ شده است. وقت غروب شش نفر از تفنگچیها که سه نفر اهل گورچین قلعه، یک نفر از کهریز، دو نفر از قوشچی بودند مأموریت یافتند او را دستگیر و به قلعه منتقل نمایند. در نیمه

اسلورہ مقاومت ۱۲۳

شب نامبرده به کمین تفنگچیها افتاد خلع سلاح گردید. علیخان به علت خصومتی که با وی داشت. چندین بار تقاضا نمود که او را به قتل برساند اما جعفر فراشبازی مانع گردید.

وقتی از گورچین قلعه می گذشتند یکی از تفنگچیها با استفاده از فرصت به ملا اسماعیل جریان را رسانده بود: بیوک آقا را دستگیر کرده به قلعه می بریم می ترسم کاظمخان دستور قتل او را صادر کند...

ملا اسماعیل بدون درنگ نزد اکبر وکیل باشی رفته تدبیر اندیشیدند تا به قلعه رفته وساطت نمایند. تدبیر این بود: نامه ای جعلی از طرف سرهنگ کلبعلیخان با این مضمون تنظیم کنیم «آقای کاظمخان، با آرزوی سلامتی شما، در خصوص توقیف املاک متحصنین قلعه نامه ای به حضرت امارت لشکر آذربایجان نوشته ام و خواهش کرده ام به زودی رفع توقیف به عمل آید...» آنچه در جهت کاغذ و تغییر خط و مرکب لازم بود به عمل آوردند و اکبر وکیل علی الطلوع با نامه مزبور عازم سنگ گردید. تفنگچیها به بهانه اینکه آقا خوا بیده مانع می شدند اما خود کاظمخان از پنجره صدا زد: وکیل باشی، بفرما. نامه تحویل کاظمخان گردید. و او شاه ویرن را خواست تا از مضمون نامه باخبر گردد. هیچ عکس العملی در قبال نامه نشان نداد. گویا به مسأله پی برده بود. اکبر گفت: آقا چای و سماور حاضر است. شب نخواهید بیدارید یا همیشه به این زودی از خواب بیدار می شوید؟ گفت: وکیل باشی، خبر نداری؟ امشب تفنگچی فرستاده ام کربلای بیوک آقای قره باغی را گرفته به اینجا آورده اند.

پس امر کرد بیوک آقا را آوردند. خطاب به او گفت: هان بیوک آقا، کاظم را چگونه دیدی؟ فهمیدی که اگر اراده کنم در آسمان و زمین مخفی شوی گیرت انداخته و پیدایت می کنم!

بیوک آقا گفت: آقا، من همین بیخ گوش شما زندگی می کنم نه از شما ییگانه

و نه قاچاق بودم اگر دو کلمه برابم می نوشتی خودم به خدمت می رسیدم.
 کاظمخان گفت: بیوک آقا، چه قدر سفارش کردم، با فلان و بهمان پیغام
 فرستادم که صحیح نیست در مقابل من صف آرائی کنی؟ آن از وقت جیلوها و این
 هم از حال.

بیوک آقا گفت: آقا، کدام عداوت، کدام صف آرائی؟ من چه نفعی در
 دشمنی با شما دارم؟ من در تبریز دوست و آشنا داشتم به جای قلعه بدانجا رفتم.
 کاظمخان گفت: بیوک آقا، من و تو هر دو اهل انزل هستیم. مرا همه خوب
 می شناسید. آدمی رک و راست هستم. اهل من و من نیستم. من با پدر بزرگ
 مرحومت به خاطر همین خصلتم در افتادم، کاری است که گذشته. ولی امروز اجازه
 نمی دهم بر علیه بنده و ساکنین قلعه توطئه ای صورت گیرد. من می دانم در تبریز
 چه می گذرد. شما چرا باید در محفل آنان شرکت جست در برنامه آنها علیه من
 سهیم باشید؟ بیوک آقا، کشته های ما در جریان دفاع از قره باغ در کنار کشته های
 قره باغ در قبرستان آرمیده اند. بیوک آقا خواست حرفی بزند نگذاشت. ادامه داد:
 بیوک آقا، دیگر کارد به استخوانم رسیده، من در نتیجه این بامبول بازیها که
 در آورده اند به سیم آخر زده ام. من گوش عمرخان و تفنگچیهای خائن را که پایشان
 به قره باغ باز شده می برم. نه تسلیم کسی خواهم شد و نه در این شرایط از قلعه
 پائین خواهم آمد. فقط از تو انتظار دارم کاری نکنی که من با قره باغ در افتم.

بیوک آقا گفت: آقا، من قسم می خورم که با شما دشمنی ندارم. ولی خودت
 اوضاع را ملاحظه می کنی. امروزه خیلی ها آتش بیار معرکه شده اند. آب را گل آلود
 می سازند تا ماهی خود بگیرند. با این قول و قرارها کاظمخان دست در گردن
 بیوک انداخته گفت: گذشته ها گذشته. در آینده تنها انتظار دوستی و بی طرفی و
 حفظ حرمت نان و نمکی که با هم خواهیم خورد را دارم. لذا امروز ناهار میهمان
 من خواهی بود. بعد از آن حکم انصاف و وجدانت.

اسلوره مقاومت ۱۲۵

ملاسماعیل هم خود را به قلعه رسانده بود. کاظم گفت: ملاسماعیل خیر است. گفت: آقا مجدداً ده تومان پول لازم دارم خیلی ضروری بود مجبور شدم که زودتر به خدمت برسم. گفت: ملاسماعیل حتماً این بهانه است. می‌دانم کار دیگری داری. اکبر وکیل باشی برای ناهار میهمان نماند بلکه عازم گورچین قلعه شد. گزارش ماجرا را تنظیم نموده و رونوشتی نیز به قوشچی فرستاد. حامل نامه یک نظامی به نام شیرین علی بود. در سر راه قره باغ رفته و مادر بیوک آقا را نیز از ماجرا باخبر نمود. پیرزن گریان و مضطرب دو نفر برداشته عازم سنگ شد. کاظمخان نهایت ادب و مهربانی را در حق مادر و پسر معمول داشته و بعد از ناهار آنان عازم قره باغ شدند.

این واقعه اگرچه در ظاهر امر رویداد مهمی نبود و هدف کاظمخان نیل به اطمینان از ناحیه تفنگچیهای قره باغ که آن هم حاصل شد و نتیجه واقعه، محبت و دوستی اگر چه بر حسب ظاهر بود. ولی از دو ناحیه به شدت مورد سوء استفاده قرار گرفت. یکی از ناحیه ارتش که سرهنگ کلبعلیخان در جهت توجیه فشار و تشدید آن نیاز به بزرگنمایی اینگونه واقعه‌ها داشت و دوم از ناحیه اعیان و اشرافی که در تبریز بوده و در انزل دارای منافی بودند. بخصوص با واقعه اخیری که در مصادره سهم اربابی گورچین قلعه اتفاق افتاده بود. آنان به محافل سیاسی و نظامی در برخورد با کاظمخان فشار می‌آوردند. اما کاظمخان بدون تردید و واهمه به راهی که برگزیده بود ادامه می‌داد. سرداران جنگی سردار سپه از قبیل سرتیپ ظفرالدوله و سرهنگ کلبعلیخان او را این بار ناخواسته در مقابل سیلی قرار داده بودند که کمتر کسی یارای مقاومت در مقابل آن را داشت. او آرزو می‌کرد ایکاش با تفنگچیهای خود در این رویارویی حضور داشت. در حالی که صدها زن و کودک در قلعه به محاصره همه جانبه گرفتار آمده بودند. اگر او خود را ضامن تأمین آذوقه و امنیت آنان نمی‌دانست با مهارتی که داشت از حلقه هر محاصره‌ای

می‌گذشت ولی اینک او خود در محاصره غیرت و شرف بود. قایقها در دریا به جزیره شاهی و سایر سواحل فرستاده می‌شدند تا آذوقه مورد نیاز را با مبادله کالا یا خریداری با پول تأمین نمایند اما پول و کالا خیلی محدود بود و در مدت کمی در نزد هیچ یک از ساکنین قلعه حتی یک سکه باقی نمانده بود اما نیازها زیاد بودند. غیر از نیاز مردم به پوشاک، گندم، قند و چای و توتون. جهت سپری کردن زمستان و پخت و پز احتیاج به هیزم بود. برای ایجاد گرما و پخت و پز و غیره. مرتفع کردن چنین نیازی آن هم غیر از روستاهای انزل که در قرق نیروهای نظامی بودند. با قایقهای محدود قلعه کار بسیار دشواری بود. کاظمخان را به قول خود در تنگنا قرار داده بودند تا اضطراراً مجبور به اقداماتی گردد که از جهت حقوقی جرم محسوب می‌گردند، مثل راهزنی، غارت... جهت درک بهتر شرایط حاکم بر قلعه در این برهه از زمان و پی بردن به ماهیت رفتار کاظمخان بخشی از یادداشتهای تیمسار سرلشکر محمد مظهری را عیناً نقل می‌کنیم:

کاظم قوشچی از اهالی قریه قوشچی واقع در ساحل غربی دریاچه رضائیه بود. این شخص در گذشته بدواً به اصطلاح آذربایجانها عاشق بوده (عاشق نوازنده‌های محلی را گویند که نوعی سه‌تار یا چوگور می‌نوازند و در مجالس عروسی و مهمانی ضمن خواندن اشعاری قرینه لیلی و مجنون آواز خود را با صدای یکنواخت ساز هم‌آهنگ و اهل مجلس را مشغول می‌کنند). کاظم بعدها به راهزنی پرداخته و بعد از ارتکاب چندین فقره قتل و غارت قلعه قوشچی را که در فاصله کمی از ساحل دریا قرار گرفته و از قلعه‌های تاریخی دوره هلاکوخان است مأمن خود قرار داده و در عین تسلط به قراء همجوار با اسماعیل آقا سیمیتقو دست و پنجه نرم می‌کرد و به کرات با یکدیگر زد و خورد کرده بودند. کاظم از لحاظ راهزنی مغضوب دولت و در عین حال با عده مسلح و موقعیت خوب خود رقیب سرسختی در مقابل سیمیتقو شمرده می‌شد.

قلعه قوشچی از سنگ بسیار مرتفع و استوانه شکلی است که اطراف آن را

اسلوره مقاومت ۱۲۷

آب دریاچه احاطه کرده و به وسیله کوره راهی که یک نفر به زحمت می تواند تعادل خود را روی آن حفظ کند بالا می روند و در آنجا پناهگاه و منزل و اصطبل و انبار به قدر احتیاج ساخته شده، این قلعه به وسیله یک پل چوبی به طول ده الی پانزده متر با ساحل دریاچه ارتباط دارد و با چند نفر تفنگچی در مقابل هرگونه حملات زمینی نیروهای غیرمنظم قابل دفاع است. در جنگ بین الملل اول قوای روس حتی به وسیله آتش توپخانه و سایر وسائلی که در اختیار خود داشتند موفق به تسخیر آن قلعه نشدند و بالاخره صرف نظر کردند. کاظم قوشچی اسب خود را طوری تربیت کرده بود که از این کوره راه با تاخت به بالای قلعه می رفت. نفرات او در تیر اندازی طوری مهارت داشتند که پوکه فشنگ را از فاصله ۳۰ الی ۵۰ متری هدف قرار می دادند. این شخص میر غضب آبله رو و بلندقد و کربله المنظر بود که در مقابل کوچکترین غفلت و تقصیر شکم تفنگچیان را به امر او پاره کرده یا آنها را از بالای قلعه پرت می کردند.^۱ مرحوم مخبرالسلطنه طوری مستغرق اوضاع آشفته آذربایجان بود که فرصتی برای توجه به وضع اشخاصی مانند کاظم قوشچی را پیدا نمی کرد. آن روزها این قبیل مسائل تا حدی بر حسب تشخیص و ابتکار خود مأمورین محلی صورت می گرفت. در هر حال به ابتکار شخصی و بدون اطلاع مرحوم مخبرالسلطنه نامه مفصلی برای کاظم قوشچی نوشته و او را به مراجع دولت امیدوار و دستور دادم که در اولین فرصت در شرفخانه با من ملاقات کند. دو روز بعد از نوشتن این کاغذ بود که ساعت یک بعد از نصف شب که در عمارت بدون حفاظ کشتیرانی رضائیه خوابیده بودم که یک وقت متوجه شدم مرد قوی هیکلی که یک ده تیر در دست دارد درب اتاقم را باز کرده به طرف تخت خوابم پیش می آید پرسیدم. کیستی و چه می خواهی؟ هیولای مزبور با لهجه کردی و به زبان ترکی آمرانه گفت: تکان نخور تا حرفهایم را بزنم. من کاظم قوشچی هستم. پس از

^۱ اینها مربوط به خانعلی نام است که بدترین تهمت و جعلیات است. پرت کردن مربوط به جریان اکبر است که ذکر شده و تنها موردی است که اتفاق افتاده و در کل جریان شکم هیچ تفنگچی پاره نشده.

وصول کاغذ شما به اینجا آمده‌ام. می‌ترسم برای گرفتاری من دامی چیده باشید از حالا می‌گویم که تمام این محوطه را نفرات مسلح من تحت نظر دارند و راه فرار خود را در نقاط مختلف ساحل دریاچه تأمین کرده‌ام اینجا بود که بدون دسترسی به چراغ و گماشته در همان تاریکی نیم‌خیزی کرده با خنده بلند جواب دادم: کاظم، اگر می‌دانستم این قدر احمق هستی! هرگز برای محبت به تو اقدام نمی‌کردم. حالا بنشین و بگو ببینم چه می‌خواهی؟ ضمناً نورالله‌خان گماشته خود را که در اتاق مجاور خوابیده بود صدا کردم او هم شمع‌ی روشن کرد. کاظم آقا با در دست داشتن اسلحه نزدیک درب ورودی اتاق نشست و گفت: قربان نفرات من در قلعه قوشچی نان و فشنگ ندارند. کمک می‌کنید یا برگردم؟ جای فکر و تأمل نبود. فوری درب انبارها را باز کردم و بیست کیسه آرد و ده جعبه فشنگ سه تیر و یک حلقه بزرگ سیم خاردار بدون اخذ رسید به او داده و تا روی پل کشتیرانی او را مشایعت کردم.

خوشترآن باشد که سر دلبران گفته آید در حدیث دیگران

این یادداشت و امثال آن که بعدها ثبت و ضبط شدند با توجه به مقاومت نهایی کاظمخان باید حاوی عناوین و تهمتهایی باشد تا محاصره و حمله به قلعه را توجیه نمایند. تهمتهایی مثل راهزن، قاتل، غارتگر... اما با صرف نظر از این عناوین سردار سپه‌پسند که وقت آن سپری شده، یادداشت به سلحشوری و مقاومت کاظمخان در مقابل قوای روس تجاوزگر و سیمیتقو راهزن و غارتگر اذعان شده و از طرفی معلوم و مشخص نموده که وعده‌های سران نظامی که نمی‌توانست کاظمخان را بفریبد خودسرانه تنها از ناحیه اشخاص صادر می‌شده است. با اندکی تأمل در این یادداشت به خیلی از خصایل انسانی و شجاعت ذاتی وی می‌توان پی برد. تحت شرایط آن برهه از زمان که سنگ در محاصره است. برنامه‌ریزی برای حرکت شبانه به سمت شرفخانه، شناسایی دقیق خوابگاه فرمانده و غافلگیری او در رختخواب خود

آن هم به تنهایی نباید کار کوچکی به نظر آید.

کاظمخان در این عرصه به مثابه یک نظامی کارکشته عمل می‌نماید. فکر همه جا را کرده به همه جا تأمین نهاده تا در صورت دسیسه و توطئه در دامی گرفتار نیاید.

مظهري نمی‌توانست در آن صورت به وی احمق خطاب کند ولی قطعاً کاظمخان او را قربان خطاب کرده چون به نظامیها احترام فوق‌العاده‌ای می‌گذاشت. او می‌گوید: نان و فشنگ نداریم آری اینها برای بقا کافی بود. ملت نیاز به نان داشتند و کاظمخان برای دفاع از آنان محتاج فشنگ بود. وی می‌گوید: کمک می‌کنید یا برگردم؟ واقعاً به چنین رادمردی انگ راهزن زدن از انصاف به دور است. او درگیر است. احتیاج نیز دارد، افراد مسلح او در بعد از نصف شب همه جا را قرق کرده‌اند. فرمانده تحت نظر کاظمخان است. می‌تواند دستور دهد انبارها خالی و در قایقها بار گردند. ولی او به سبک خود پیگیر یک نامه است. به وعده عمل می‌کنید یا برگردم؟ فقط همین. اما به قول دشمنان حاصل این همه راهزنی و غارتگری از انبار شهاب‌الدوله امیرتومان و انبار نظامیان در شرفخانه نمی‌تواند جوابگوی نیازهای ساکنین قلعه برای مدت طولانی باشد. باید کاظمخان راه حلهای جدید بیابد. از ویژگیهای او و امثال وی است که بن‌بستها را می‌شکنند. حال که اسماعیل آقا فراری است و عمرخان تسلیم شده می‌توان به اکراد نزدیک شد.^۱ کاظمخان با این استدلال به تحکیم روابط با اکراد پرداخته و در جهت تضمین این تحکیم دختر تمیر نام پسر محمد آقا وابسته به طایفه مشهور موکری را به عقد ازدواج خویش درآورد که این طایفه قبلاً از وابستگان و تابعان سیمیتقو بودند. این

^۱ با جلب دوستی آنان با یک تیر چند هدف را نشانه می‌گیریم. از ناحیه آنان آسوده می‌شویم و در صورت لزوم می‌توانیم از جهت نیازها به آنان متوسل شویم.

ارتباط سببی موجب گردید رفت و آمد شبانه تفنگچیها به کردستان و اکراد به قلعه انجام گرفته و به نوبه خود گشایشی در امر تأمین آذوقه و مهمات صورت پذیرد.

در این ایام برادرزاده کاظمخان که پسری سیزده ساله بود همه وقت خود را در حدادخانه صرف می کرد. همه می گفتند: رستم به عمویش رفته. هنوز ده ساله نشده بود که مثل یک بز کوهی از صخره های صعب بالا میرفت. چالاکی او همه را غرق حیرت می کرد. هوش و ذکاوت فوق العاده او در حدادخانه نیز نمایان می شد. او چاشنیهای فشنک مصرف شده را دوباره بازسازی و احیاء می نمود. از این طریق نیاز قلعه از جهت چاشنی برطرف می گردید. ولی رستم به این کار اکتفا ننمود. او قالب مجوفی تهیه کرده آهن و مس را می گذاخت. مواد مذاب را در قالبهای مختلف خود می ریخت. در جوف آنها باروت و دینامیت نهاده و در آنها چاشنی تعبیه می کرد. وسایل جنگی تهیه شده اگر چه در قالبها و شکلهای متفاوت بودند ولی قابل پرتاب با دست بودند. آنها وقتی به زمین می خوردند منفجر شده و ترکشهای آنها به شعاع بیست متر را پوشش می داد. این وسیله را امروز نارنجک می نامند که جهانبانی فکر می کرد کاظمخان از روسها گرفته! ولی وقتی دیگر سکه ای پیدا نمی شد رستم از عمویش تقاضا نمود به او اجازه ضرب سکه دهد. به هر حال برای مدتی سکه های دو قرانی و پنج قرانی رستم که از آلیاژ سرب و قلع بودند ضرب می شد. در جزایر شاهی و سواحل دریایچه در امر معامله رد و بدل می شد. در صبحگاهی تلخ صدای یک انفجار نابهنگام همه را نگران ساخت. این امر بی دلیل نبود. اختراع تازه رستم که چندین روز بود فکر و وقت او را پر کرده بود ناگهان در دستش منفجر شده و قلب کوچکش را از کار انداخته بود. این امر موجب اندوه شدیدی در کاظمخان گردید و ساکنین قلعه را در عزا و ماتم فرو برد.

زخمهای چرکینی که فراریهای روس و قفقاز بر پیکر آذربایجان زده بودند

اسطوره مقاومت ۱۳۱

التیام نیافته بود. افراد شوری که با عنوان قاچاق از روسیه وارد شده بودند روزگاری با تشکیل دسته‌های غارت و آدمکشی در همه جا جولان می‌دادند و در بلوای جیلوها آندرانیک با نیت پلید نسل‌کشی در مسیر حرکت نیروهای خود غیر از قتل عام آنان به کشتار حیوانات نیز فرمان داده بود. همه این موارد در حافظه تاریخی مردم محفوظ بوده و کاظمخان که خود در میدان مبارزه همچون فولاد آبدیده شده بود. اینک خود را در چنبره تدابیر و اعمال بخشی از این فراریها می‌دید. پس غیر از روش مقاومت و مبارزه رودررو به راه حل سیاسی مسأله نیز متوسل گردید. با انقلاب اکتبر سال ۱۹۱۷ میلادی در روسیه نظام استبدادی تزارها سرنگون شده و در ویرانه‌های آن نظام نوینی با عنوان حاکمیت شوراهای بنیان نهاده شده بود. پس این حاکمیت با چنین ماهیتی باید در جریان اعمال این فراریها از سرزمین خویش قرار گرفته و در تعیین تکلیف آنان مؤثر باشد. کاظمخان با چنین پیش‌فرضی در صدد ارتباط با سفارتخانه شوروی در تهران برآمد.

نامه‌های مفصلی تنظیم گردید. محتوای نامه شرح ظلم و ستمهایی بود که از ناحیه این فراریها در دوران تزار بر مردم انزل وارد آمده بود و از طرفی مشخصات روسهایی که امروز با عنوانهای نظامی در اردوی رضاخان میدان‌داری می‌کنند در حد شناخت ذکر شده بود. از دولت شوروی تقاضا شده بود با توجه به ادعاهای مردمی تکلیف اینگونه افراد را تعیین نموده و از تعرض آنان به جان و مال مردم ایران جلوگیری نماید...

اما سردمداران حکومت کمونیستی در روسیه برخلاف ادعاهای خود در پشت پرده سیاست، سرگرم بازیهای پیچیده‌ای بودند لذا تلاش مأمورین کاظمخان در این رابطه منجر به نتیجه‌ای نشد. برخی با تحریف واقعیت، هدف از این تلاشها را کسب پناهندگی و یا تغییر تابعیت ذکر نموده‌اند در حالی که خود به خوبی واقفند قاموس کاظمخان با مفهوم این واژه‌ها بیگانه بود.

هنگامی که سیاست سرکوب، سایه منحوس و مرگبار خود را بر قلعه مسلط ساخت یاران کاظمخان با او همپیمان و همقسم شدند که تا آخرین قطره خون خویش در کنار وی باشند و بعد از این مرحله بود که هر اقدام آنان در جهت تداوم مبارزه و حفظ حیات و بقا با عناوین یاغیگری و راهزنی... قلمداد و ثبت و تنظیم گردید. ولی آنها بدون اعتنا به این عناوین در مشقهای نظامی که مرتب و منظم انجام می پذیرفت هماهنگ می خواندند:

باش قویماریق بالینجا	قورو یترده یاتاریق
تا بیریمیز قالینجا	یوردا خدمت انده ریک

بیلسین بوتون دوشمنیم	آدیم دیر کاظم منیم
حاقیمیزا چاتینجا ^۱	قیرخلار اولدو مسکنیم

کلبعلیخان از هر وسیله‌ای در جهت تسلیم کاظمخان به دولت استفاده می نمود تا از بابت صرف زمان و هزینه، کارنامه خوبی به ارباب خود ارائه دهد. یکی از این روشها استفاده از افراد متنفذ محلی و یا کسانی بود که سابقه دوستی یا رابطه مکاتباتی با کاظمخان داشتند. در همین راستا بود که کاظمخان نامه‌هایی از اقبال السلطنه ماکویی (سردار ماکو) و ضرغام‌الملک برادر امیر ارشد قراجه داغی دریافت نمود. آنان او را به تمیکن و تسلیم در برابر رضاخان سفارش نموده بودند اما در این گیر و دار آنچه برای کاظمخان غیرقابل تحمل بود رفتار عمرخان شریفی بود. او در صدد صید ماهی از این آب گل آلود بود. غیر از همکاری خود با

^۱ ما مردمی هستیم که به جای بالین نرم و راحت سر بر خاک برهنه می‌نهم. و در دفاع از سرزمین آبا و اجدادی تا آخرین نفر به مبارزه برمی‌خیزیم. دشمنان نام مرا به خاطر بسپارند مردی از آذربایجان با نام کاظم که تا احقاق حق طبیعی مردم قلعه را مسکن و مأوا ساخته و به مبارزه پرداخته‌ام.

اسملاوة مقاومت ۳۳۱۱

کلبعلیخان و نیروهای نظامی، سر و کله وابستگان او در روستاهای اطراف قلعه نیز پیدا شده بود. کاظمخان به یاران خود گفت: دفع شر مار را باید به بچه مار واگذار کرد. ارتباط سببی با تمیر می توانست در این مسیر چاره ساز باشد. همچنانکه قبلاً ذکر شد تمیر از افراد طایفه موکری و طایفه مزبور از تابعان و وابسته به اسماعیل آقا بودند. پس اگرادی که به قلعه آمد و شد داشتند می توانستند در تأمین نظر کاظمخان مؤثر واقع شوند. این افراد از علاقه شدید و میل باطنی سیمیتقو در امر ارتباط و ملاقات با وی خبر می دادند. لذا کاظمخان جهت کسب اطمینان دو نفر از تفنگچیهای خود را که حامل نامه ای بودند به دلی دره فرستاد. این امر در سال ۱۳۴۲ق (۱۳۰۱ش) در شرایط محاصره اقتصادی و نظامی قلعه اتفاق افتاد. محتوای نامه غیر از تشریح اوضاع، حاوی گلایه از رفتار عمرخان شریفی بود و تأکید به این مطلب که ما می توانیم عکس العمل نشان داده و از وابستگان او در منطقه انتقام بگیریم اما از آنجایی که این امر موجب بروز عداوت عمیق میان افراد و عجم در منطقه خواهد شد لذا خودداری می نمائیم. در جواب، سیمیتقو نوشته بود:

کاظم خان، امید است مزاج شریف سلامت بوده و از ارتباط با شما بی اندازه خرسندم. از اینکه با تدبیر و دور اندیشی در مقابل رفتار عمرخان عمل می کنید متشکرم. اما مطمئن باش روزهای نعمت به پایان رسیده و در جریان پانزده روز آینده به کبایر نعمت خواهیم رسید و با خیر و صلاح میان ما ملاقات انجام خواهد گرفت به همه یاران خود سلام من برسان. اسماعیل سیمیتقو.

با قول مساعدی که در جهت تنبیه عمرخان دریافت گردید به فاصله چند روز از آن باز دو نفر از تفنگچیها در کسوت بازرگان با رمزنامه ای به سوی دلی دره روانه شدند:

شنیده ام آن سردار نصرت! مثل پرنندگان وحشی در زیر سنگهای دلی دره لانه کرده و بر روی تخمهای خود خوابیده است. حال که خویش را ارتباط و اختلاط با

مردم محروم ساخته‌اید و بیکاری برای یک سردار درد غریبی است لذا خواسته‌ایم این درد را درمان نماییم. یک محموله جو فرستادم تا با گندم عوض نمایید. چهار ریسمان فرستادم تا در حمل هیزم از کوهستان استفاده ننمایند. ضمناً بنده در فکر اکراد دور و بر شما نیز بوده هشت عدد گردو و ششصد بادام فرستادم تا با آنها به بازیهای کودکان مشغول باشید.

اما منظور از چهار ریسمان چهار قبضه تفنگ چاپ بود و هشت عدد گردو، هشت عدد بمب و منظور از بادام ششصد گلوله بود که همه آنها در محموله جو مخفی و ارسال گردید. اگر چه جاسوسان این ارتباط و مراودت را به عوامل دولت راپورت داده بودند ولی تلاش مأمورین در جهت دستگیری تفنگچها بی نتیجه ماند و از طرفی هدف کاظمخان از نگارش نامه به رمز این بود که هرگاه نامه افشا شود جز تمسخر و توهین به سیمیتقو چیز دیگری از آن عاید نگردد.

توطئه نوکران استعمار بر علیه کاظمخان شدت می‌یابد

کار محاصره قلعه، هم طولانی شده بود هم بی‌فایده و از طرفی هزینه‌های آن نیز زیاد بود. حفظ اردوی نظامی در قوشچی و در گورچین قلعه و تأمین هزینه تفنگچها در قره باغ حوصله مسئولین را سر برده بود. نیل به محاصره کامل نیاز به نیروی نظامی زیاد و ادوات و ابزار جنگی داشت زیرا قلعه مسلط به دریا بوده و کاظمخان می‌توانست توسط قایقها از اطراف و اکناف به تأمین آذوقه پردازد و نیز شبها منطقه در قرق تفنگچهای کاظمخان بود و از قوشچی نیز افرادی با رضایت خود و برخی به اجبار و واهمه از حوادث آتی پنهانی آذوقه به قلعه می‌رساندند و همین دسته اخیر با دشمنان ساکنین قلعه هماهنگ بودند تا اینکه سلیم سلطان فرمانده نیروی نظامی مستقر در قوشچی با افرادی که در ارتباط بوده و مورد وثوق وی بودند جلسه‌ای تشکیل داده به شور و مشورت پرداختند. سلیم سلطان که نایب‌الحکومه بود گفت:

اسطوره مقاومت ۱۳۵

جناب سرهنگ کلبعلیخان و بنده از طرف اولیاء امور متهم به بی‌لیاقتی و بی‌کفایتی شده‌ایم. دولت به ما فشار می‌آورد که مماشات را کنار گذاشته و هر چه زودتر این غائله را پایان دهیم اما سفارش اکید نموده‌اند که با سیاست مظلومیت‌زدائی پیش رویم. یعنی باید کاری کنیم که در نظر مردم، آنان مهاجم جلوه‌گر شوند. زیرا فردا که جنگ شروع شد قطعاً عده‌ای کشته خواهند شد. آنگاه وابستگان آنان در قوشچی و سایر روستاها نمی‌توانند مدعی بی‌گناهی و مظلومیت آنان گردند. از طرفی کسانی که دورتر نشسته و دستور می‌دهند دقیقاً از اوضاع طبیعی قلعه و ساکنان آن اطلاع ندارند. آنان تصور می‌نمایند عده قلیلی از افراد ساده روستایی هستند که با وسایل جنگی ابتدائی بدون مدیریت و برنامه‌ریزی در قلعه متحصن شده و با یورش مختصر نظامی از پای درآمده متواری و یا دستگیر می‌گردند. لذا برنامه این است که کاری کنیم هم دستاویز برای اقدام نظامی باشد و هم نظر مسئولین ارشد نظامی به این مسأله معطوف شده و نیروی نظامی زیادی فرستاده شود.

پس از شور و مشورت طرحی به قرار زیر به تأیید همه حاضرین در جلسه رسید: «مقرر گردید یک جنگ ساختگی شبانه در قوشچی ترتیب داده شود. در این درگیری خانه برخی از متنفذین در قوشچی و همچنین برخی از چادر نظامیها هدف قرار گیرند. البته خانه‌ها و چادرهای مزبور باید از نفرات خالی باشند». این نقشه می‌توانست هم بهانه به دست دشمنان بومی داده و هم زمینه حمله نظامی توسط دولت به قلعه را فراهم نماید. عملیات برای آنکه واقعی به نظر آید باید با چند انفجار شروع شود. به دنبال آن افراد بومی مشخص و نظامیها در محل استقرار خود بی‌هدف تیراندازی نمایند. جهت انفجارها چندین آفتابه چدنی باید پر از مواد منفجره شده و مورد استفاده قرار گیرند. همه کسانی که در عملیات شرکت داشتند هم‌قسم شدند که هیچگاه راز این تصمیم را فاش نسازند زیرا موجب دودستگی در قوشچی و درگیریهای خونین در آینده می‌شد. این عملیات در شب مقرر با اولین

انفجار در خانه کرم پسر ذوالفقار شروع گردید از اوایل شب تا نزدیکیهای صبح بر هر کوی و برزن قوشچی رگبار گلوله باریدن گرفت و علت این شدت به خاطر این بود که کسی بدون برنامه فرصت و مجال آگاهی از کم و کیف ماجرا نداشته باشد و در سپیده دم روستا آنچنان در سکوت و خاموشی فرو رفت که گویا اتفاقی رخ نداده و واقعاً هم چنین بود چون از دماغ کسی خونی نیامده بود. صبح همان روز خبر دروغین حمله کاظمخان به قوشچی و نظامیها در انزل پیچید.

یکی از وابستگان او صبح زود خود را به قلعه رسانده و گفت: آقا، تو که قصد حمله و جنگ با نظامیها را داشتی چرا ما را خبر نکردی تا کمکت کنیم؟ کاظمخان گفت: ماجرا چیست؟ فرد مزبور وقتی بی خبری او را دید گفت: آقا نمی دانی چه طوفانی در قوشچی برپا گردید. شب تا سحر قوشچی پر از آتش و دود بود به خانه عده ای بمب انداخته به نظامی جماعت حمله کردند و همه اینها را به نام شما تمام کردند!

کاظمخان گفت: کسی هم کشته شد؟ گفت: من خبر ندارم همین که آتش گلوله فرو نشست روانه سنگ شدم. کاظمخان گفت: عزیز من، همه اینها ساختگی است. اتفاقاً شب گذشته نه تنها خودم از سنگ خارج نشده ام حتی یک نفر از تفنگچیها هم به بیرون از قلعه مأموریتی نداشت. پس بالاخره زمینه حمله به قلعه را فراهم ساخته اند. دیر یا زود این امر اتفاق می افتاد بگذار ببینم خدا چه می خواهد.

از طرفی سلطان سلیم نیز علی الطلوع با بزرگنمائی تمام خبر حمله کاظمخان به نیروی ارتش را توسط تلفن هم به اورمیه و هم به سلماس اطلاع داد. با عنایت به انتظار و استقبال رجال دولتی از خبر مزبور آن را با آب و تاب به تبریز منعکس نمودند و با عرضه خبر از تبریز به وزیرالوزرا نامبرده دستور حمله به قلعه را صادر نمود.

اینک آنچه در برابر دیدگان ما قرار گرفته بسیار باشکوه است. رادمردی بر فراز صخره‌ای در آذربایجان ایستاده و چشم بر افقهای دور دوخته است. در استقامت و پایداری مانند صخره زیر پایش است. او عزت نفس را از عقاب کوهستان آموخته و آزادگی را دوست می‌دارد. گرچه پیکاری بزرگ پیش رو دارد. ولی هیچ واهمه‌ای از فرجام آن ندارد. زیرا به پیروزی یا شکست نمی‌اندیشد. او تنها به حقانیت راه خویش و مبارزه‌ای که پیش رو دارد ایمان دارد. کاظمخان نمونه کاملی از یک قهرمان ملی آذربایجان است. او در سواری یکه‌تازی کم‌نظیر است و کوهستان با پژواک الحان مردانه او آشناست. در دستهای پینه بسته‌اش رنج روزی حلال نقش بسته است. هیچ قدرتی به ناحق قادر به ایجاد خلل در عزم و اراده پولادین او نیست. دلش مالا مال و لبریز از عشق به مردم است. در قاموس او وقتی پای ناموس و شرف، دین و وطن در میان است، تقیه محلی از اعراب ندارد. در هنگامه نبرد، هنگامی که قطار فشنگ را در سینه ستبر خویش حمایل نموده، تفنگ بر دوش، ساز همراز خویش را بر سینه فشرده و می‌خواند:

من کاظم‌ام، یتیم قالا	بالون گله بومبو سالا
اؤلرم من، یولوم قالا	داشدی کاظمین یوللاری

من کاظم‌ام یتیم داشدی	گولله گلدی باشدان اشدی
دوشمنلرین ایشی یاشدی	داشدی کاظمین یوللاری ^۱

^۱ اینها بیان حال مردی است که از دریا و خشکی بر سرش گلوله می‌بارید. لذا می‌تواند دارای محتوای زیر باشد:

ای مردم، من به خاطر دفاع از شرفم، از آنجائی که زیر بار ظلم و ستم نرفتم اجباراً قلعه‌نشین گشته‌ام. تاوان این ظلم‌ستیزی یورش بی‌امانی است که با آن مواجهم. من می‌دانم که جاودانه نیستم، اما راه و روشی که در

زمانی که برنامه اقدام نظامی بر علیه ساکنین قلعه مسجل گردید کاظمخان نیز در صدد اقدامات تدافعی برآمد. در دو کیلومتری قلعه تپه‌ای قرار گرفته که می‌توانست از بعد نظامی برای مهاجمان مورد استفاده قرار گیرد. لذا دستور داد بشکه بزرگی ساخته شود به صورتی که ته آن بسته و سرش باز باشد. آنگاه آهک را خمیر کرده یک لای سنگ در اندازه‌های نیم و یک کیلو پر کرده و روی آنها با خمیر آهک مسدود شد و بعداً یک لایه تکه‌های آهن و زنجیر قرار داده و مجدداً با آهک پوشش داد. تقریباً نصف بشکه پر شد. برای ادامه چوبی در وسط قرار داده و اطراف آن با سنگ و آهن پر شده و با آهک محکم گردیدند. چوب را برداشته، بر جای خالی سیصد لوله دینامیت و یکصد سنگ باروت نهاد و بعداً یکصد چاشنی دینامیت گذاشته، جای خالی بدین صورت پر گردید از روی آنها یک سرپوش آهنی یکپارچه نهاده و با خمیر آهک آن را محکم نمود. بعد بشکه را مثل روال ته بشکه با سنگ و تکه‌های آهن و خمیر آهک پر کرد. آنگاه در سوراخی که قبلاً تعبیه کرده به چاشنی و دینامیتها ختم می‌شد. تفنگ ورندیلی را از قسمت جلویی صندوق فشنگ بریده و دهنة تفنگ بریده شده را در همانجا قرار داد، بدینوسیله بمب بزرگ و قدرتمندی ساخته شد. بمب را به پهلوی خوابانده و مختصر پوشش داده بر فراز تپه قرار داد. آنگاه سیمی به ماشه ورندیل نصب گردیده و این سیم به سنگ منتقل گردید. در آنجا یک چرخ که مخصوص چاه‌کن‌هاست ساخته شد و سر سیم مزبور به چرخ بسته شد. آقاعلی نامی مأمور و مسئول گردید تا هرگاه دستور داده شد. چرخ را به گردش درآورده و بمب را منفجر نماید. این سیم قسمتی در زیر خاک پنهان شده و قسمتی را در دریا طی می‌کرد و تپه بدین خاطر به بمب تپه‌سی مشهور گردید.

اسملاورۃ مقاومت ۱۳۹

سلیم خان سلطان نایب الحکومه در قوشچی از طرف دولت دستور حمله به قلعه را دریافت نمود. در هفدهم میزان (مهر) سال ۱۳۴۲ق (۱۳۰۱ش) وی احدخان نایب را با ده نفر سوار نظامی شبانه مأمور نمود تا در کوهی که در قسمت جنوبی کاظمداشی واقع شده سنگر بگیرند و خودش با چهار نفر نیروی نظامی به روستای گورچین قلعه رفت و به همراه نیروهای همراه اکبر وکیل باشی در دو برج در روستای مزبور نگهبانانی گذاشتند. وقتی کاظمخان و یارانش از این تحرکات مطلع گشتند در جهت استقرار تفنگچی در کوه جنوبی برآمدند بی خبر از اینکه قبلاً نیروی نظامی در آنجا مستقر شده لذا با تبادل آتش که شد اجباراً به قلعه مراجعت نمودند. هنوز سه ساعت به ظهر همان روز مانده بود. که نورالله خان نایب سه با هفتاد و پنج نفر نیروی نظامی وارد گورچین قلعه گردید و فردای همانروز در سپیده دم حاجی محمدخان نایب دو با یک گروهان پیاده نظام و با دو روز فاصله فتحعلیخان با نیروهای همراه که دو عراده مسلسل نیز داشتند وارد گورچین قلعه شدند و با پنج روز فاصله بیوکخان نایب مجهز به یک عراده توپ کوهستانی به همراه نیرو و نیز سلطان سلیم خان که بیست و پنج سواره نظام به همراه داشت به نیروهای قبلی پیوستند.

این نیروها از بدو ورود به مدت پنج روز به تعبیه استحکامات نظامی در منطقه پرداخته در محل‌های مشخص دیده‌بان گذاشته و در اطراف روستای گورچین قلعه نگهبان گماشتند. در روز پنجم ورود نیروها شش نفر از تفنگچیها که سواره بودند از قلعه بیرون شده با نیروهای نظامی به تبادل آتش پرداخته و در نهایت همگی سالم به قلعه مراجعت نمودند. در روز ششم بود که فرمانده قوای ثلاثه کلبعلیخان قفقازی به همراه کریمخان سلطان قفقازی وارد گورچین قلعه شد. همه فرماندهان ارشد نیرو به پیشواز رفتند. سرهنگ در منزل حاجی محمدخان ممقانی اتراق کرده و افراد سرشناس و آگاه از وضع موجود بخصوص روحانی آگاه

مرحوم ملا اسماعیل سپهر را به حضور فراخواند. از حاضرین در مورد روحیات کاظمخان، وضعیت تفنگچیها، نقشه قلعه، راههای احتمالی نفوذ و غیره اطلاعاتی کسب نمود. بعد از جمع‌آوری اطلاعات مورد نیاز فرماندهان تصمیم گرفتند نیروی نظامی در فاصله یک و نیم کیلومتری از قلعه مستقر شده و با ایجاد سنگر آماده هجوم گردند. اما از آنجائی که این امر در روز امکان‌پذیر نبود لذا در شب هفتم نیروها با استفاده از تاریکی شب در فاصله مزبور به سنگربندی پرداختند. از جهت نظامی با عنایت به موقعیت سوق‌الجیشی بمب تپه‌سی دستور استقرار نیرو در تپه مزبور صادر گردید که مطلعین با طرح وجود بمبی وحشتناک در سر تپه مانع از ورود نیروها به تپه مزبور شدند. چون نیروهای نظامی امکان تحرک نداشتند، فرماندهان تصمیم گرفتند از نیروهای محلی استفاده نمایند لذا در روزهای هفتم و هشتم به احضار تفنگچیهای سابق کاظمخان پرداختند. پانزده نفر از تفنگچیهای قره باغ و پانزده نفر از قوشچی در گورچین قلعه حاضر شدند. سرکرده‌های تفنگچیهای قوشچی اژدر و کیل باشی و سیف‌الله بودند. این عده چون به خصایص کاظمخان و اوضاع قلعه وارد بودند بیشتر می‌توانستند مؤثر واقع شوند. در روز نهم احمدخان قفقازی با دو عراده توپ بزرگ صحرایی وارد شد. این توپها با استقرار در گردنه عاجل شروع به شلیک گلوله به سمت قلعه نمودند. تا این روز کاظمخان ابداً اعتنایی به تحرکات نظامیان نمی‌داد اما وقتی قلعه در معرض اصابت گلوله‌های توپ قرار گرفت عملاً جنگ شروع شده بود و باید تدابیر جدیدی اتخاذ می‌شد اولین اقدام تأمین امنیت زن و فرزند عموم و خانواده خویش بود. کلیه اهل و عیال مردم با تمامی اجناس و اشیاء از پائین و دامنه سنگ به منطقه‌ای در سینه شرقی قلعه منتقل شدند. اینجا ساکنین از حوض آب برخوردار بوده و زن و کودک نه تنها از گزند گلوله توپ و تفنگ در امان بوده بلکه ابداً صدای گلوله‌ها را نیز نمی‌شنیدند و کاظمخان خانواده خود و برادرش را در سر و قلعه سنگ در محلی

اسمطوره مقاومت ۱۴۱

شبيه آب انبار كه از آثار قديم بوده و دو ديوار آن از سنگ و دو ديوار ديگر از آجر و گچ ساخته شده بود قرار داد. البته كاظمخان اين آب انبار را مسقف نموده و تنها روزنه‌اي بدان تعبیه نموده و نردبان گذاشت. ورود و خروج تنها از روزنه مزبور و با استفاده از نردبان امكان پذير بود.

بعد از اطمینان از راحتی مردم كاظمخان شش نفر تفنگچی در خرسك نهاد. شبه جزيره خرسك به مثابه دوقلوی سنگ به صورتی در كنار سنگ واقع شده كه از فراز آن می‌توان قسمت وسیعی از قلعه را مورد هدف قرار داد. پس نباید فرصت مزبور به مهاجمان داده می‌شد. اقدام سوم هدایت همه قایقهای موجود به محلهای امن بود تا مهاجمان امكان دستیابی به آنها و یا انهدام آنها را نداشته باشند. اقدام چهارم مین‌گذاری منطقه بود. به دستور كاظمخان منطقه خاکی دامنه سنگ بخصوص فاصله میان بمب تپه‌سی تا سنگ مین‌گذاری شده و نقشه مربوطه تهیه گردید. اقدام پنجم به كار گذاشتن دینامیت در دل سنگهای سخت سینه غربی بود. علت این بود كه اگر نیروهای نظامی پیشروی نموده و خود را به پای قلعه و یا راه ورودی برسانند با انفجار دینامیتها سنگهای بزرگ به پایین ریزش نمایند. روزهای دهم غیر از توپهای صحرائی توپهای دیگری نیز وارد عمل شده و در همان روز هفتاد و پنج تیر توپ به سوی قلعه شلیك گردید. وقتی فرمانده سلطان سلیم از این امور طرفی نسبت به فكر استقرار نیرو در بمب تپه‌سی افتاد. اژدر وکیل قوشچی با شش تفنگچی محلی و چهار نفر نظامی به سرکردگی فردی به نام یادگار مأمور شدند به هر نحوی شده سیم بمب را پیدا کرده و قطع نموده و یا بمب را خنثی نمایند زیرا یادگار متخصص خنثی کردن بمب بود. آنان در شب دوازدهم با زحمت زیاد توانستند سیم را پیدا نموده و قطع نمایند و یادگار با مهارتی كه داشت در نهایت توانست لوله ورنده را از بمب جدا نموده و بمب را خنثی نماید. ولی كاظمخان با همه فاصله و تاریکی شب متوجه حرکاتی در تپه شده و از

قله سنگ فریاد زد آقاعلی آتش! او منتظر انفجار بود که خبری نشد. با قهر و عتاب فریاد زد: آتش، آتش! آقا علی گفت: آقا، سیم را بریده‌اند. وقتی کاظمخان مایوس گردید بمب تپه‌سی را به گلوله بست. تا صبح بی‌امان به تپه بمب و گلوله ریخت. در ضمن دستور داد چند نفر از تفنگچیها از قلعه خارج شده و در محوطه بامی که کوزه‌کنانیها به مناسبتی که قبلاً ذکر شده احداث نموده بودند مستقر شده و مقابله نمایند. زیرا این بام در میان سنگ و بمب تپه‌سی واقع شده از طرفی دیگر با اطمینان از امنیت تپه نظامیان در آن مستقر گشتند و برخی جسارت به خرج داده به طرف سنگ حرکت نمودند اما با مقاومت تفنگچیها روبرو شده و اولین نظامی به نام سلطانعلی توسط قربان پسر علیقلی مورد هدف قرار گرفته و کشته شد.

مهاجمین با مشاهده مقاومت شبانه مجبور به عقب‌نشینی شدند و فردای همانروز فرماندهان نظامی مقرر نمودند: اسم کاظمداشی من بعد در مکاتبات قلعه سلطانعلی قید گردد.

با تشدید عملیات نظامی کاظمخان در صدد واکنش برآمده و به ده نفر از تفنگچیها به سرکردگی اکبر وکیل باشی و جعفریگ فراشباشی مأموریت داد شبانه از قلعه خارج شده و در پشت جبهه مهاجمین عملیاتی انجام داده و به قلعه بازگردند. این عده در گردنه ورگویز قوشچی کمین نموده و یک ارابه دو اسبه را که حامل گلوله و مهمات برای نظامیان بود به کمین انداختند. سه نفر نظامی که مأمور این ارابه بودند به اسارت درآمده و کلیه وسایل و نظامیها به قلعه آورده شدند یکی از این اسرا محرم نام داشت که مسئول امور تلفن و تلگراف نظامیها بود. این اقدام کاظمخان سلطان سلیم را نگران ساخت. او می‌خواست هر چه سریعتر کار یکسره گردد اما هیچ اقدام نظامی نمی‌توانست مؤثر باشد و افرادی که در حدود یک و نیم کیلومتری قلعه مستقر شده بودند در همان محل زمینگیر شده بودند. اگر در معرض دید قرار می‌گرفتند کاظمخان و یارانش به راحتی آنان را

اسلوره مقاومت ۱۴۳

هدف قرار می دادند پس از مشاوره رأی بر این قرار گرفت که از طریق حفر قنات در طی شب پیشروی انجام گیرد. برای عملیات یکصد و پنجاه کارگر از دو روستای قولنجی و کهریز به گورچین قلعه آمدند. مقرر گردید هر شب به طول یکصد قدم قنات حفر نمایند و در انتهای هر صد قدم اتاق ماندی حفر نمایند و در صورت امکان این اتاقها مسقف باشند تا نیروهای نظامی شبانه از طریق قنات پیشروی کرده بجنگند و روزها در اتاقها مخفی شده و دور از دسترس گلوله استراحت نمایند. بر روی این بامها به اندازه یک متر خاک انباشته می شد. حفر قنات که تنها شبها امکان پذیر بود به کندی پیش می رفت و روزها سپری می گردید و گلوله باران قلعه در روزها به شدت ولی بی هدف و بی نتیجه تداوم داشت. خانمی می گفت: در زیر تخته سنگی که پناهگاه ما بود من با هر انفجار گلوله توپ دانه شنی را کنار می گذاشتم در هنگام غروب آنها را شمردم نزدیک به سیصد عدد گردید. در این زمان کاظمخان شش نفر از تفنگچها به نامهای اکبر و کیل باشی، عبدالعلی پسر یحیی، علیخان کهریزی، مصیب قوشچی، علی چاووش از عساکر عثمانی و معصوم قره باغی را مأموریت داد با قایق به طرف اورمیه رفته و آذوقه تهیه نمایند. بعد از اتمام مأموریت در نقطه ای از ساحل دریاچه در سمت اورمیه آتش روشن نمایند آنگاه وی قایقی جهت حمل آذوقه می فرستد و مأمورین نیز با قایق خویش برمی گردند اما این مأموریت هنوز به پایان نرسیده بود که در شب بیست و پنجم جعفر بیگ فراشباشی یکی از تفنگچها به همراه همسرش که هر کدام تفنگی بر دوش داشتند شبانه از قلعه خارج شده و به نیروهای دولتی تسلیم شدند. این واقعه در شب بیست و پنجم اتفاق افتاد و موجب نگرانی شدید کاظمخان گردید. زیرا می دانست قضیه مأموریت تفنگچها لو خواهد رفت. پس در صدد نجات جان آنان برآمده به چهار نفر از تفنگچها مأموریت جدیدی داد که عبارت بودند از خیرالله و جانعلی پسر حسنقلی و قربان پسر علیقلی و آقاجان. اما شاه

ویرن فرزند علیخان کهریزی از کاظمخان اجازه خواست او نیز در این مأموریت شرکت نماید تا بلکه بخصوص در حق پدرش کمکی کرده باشد. اگرچه کاظمخان قلباً مایل نبود زیرا او جوانی تقریباً باسواد و مورد وثوق کامل او بود و در این شرایط بحرانی حضور شاه ویرن لازم بود اما قبول نمود و این پنج نفر عازم مأموریت شدند. آنان مأموریت داشتند تا اکبر و همراهان او را پیدا کرده و آنان را از ماجرا آگاه سازند. جملگی به سمت سلماس و خوی رفته و طبق قرار جدید از سمت انزاب و شرفخانه علامت دهند تا قایقها برای آوردن آنان اقدام نمایند. کاظمخان در چنین موقعیتی نظامیهای اسیر شده را آزاد نمود. آنان در ده دوازده روزی که در قلعه بودند مثل میهمان مورد محبت کاظمخان قرار گرفته بودند اما وقتی به گورچین قلعه رسیدند از طرف سرهنگ کلبعلیخان مورد تنبیه نظامی قرار گرفتند. وقتی سلطان سلیم از جریان مأموریت قایق اول باخبر شد. از طریق تلفن به دیلمقان و اورمیه خبر را منعکس نمود. به دستور سرهنگ کلبعلیخان، از طرف دیلمقان گروهی سواره به فرماندهی کریم خان سلطان جهت جستجو و دستگیری آنان حرکت نمودند و از اورمیه نیز گروهی سوار عازم جستجو در منطقه گشتند و سلطان سلیم نیز به احمدخان نایب مأموریت داد به قوشچی حرکت کرده و به جستجوی تفنگچیهای کاظمخان پردازند و این در حالی بود که کسی از مأموریت قایق دوم باخبر نبود. اما از قضا اولین کسی که دستگیر شد جانعلی پسر حسنقلی از قایق دوم بود. وقتی آنان قایق خود را در منطقه جبل کندی پنهان نمودند. جانعلی، خیرالله و آقاجان به سمت قوشچی و دو نفر دیگر عازم جمالآباد شدند. جانعلی به محض ورود به قوشچی دستگیر گردید ولی خیرالله و آقاجان که شاهد دستگیری او بودند فرار نموده و به سمت قلعه رفتند. روز را در کوهستان مخفی شده و شبانه از میان آن همه پست و نظامی جان سالم به در برده و به قلعه رسیدند و ماجرا را برای کاظمخان بازگفتند. اما جانعلی در همان شب در زیر ضربات

اسطوره مقاومت ۱۴۵

مشت و لگد هدف و مقصد مأموریت و اسامی همراهان را فاش نمود. جمال‌آباد به محاصره نیروهای نظامی درآمده و شاه ویرن در آنجا دستگیر گردید. در استنطاق از مردم روستا مشخص گردید دیشب اکبر وکیل با دو نفر از یاران خود برای تأمین آذوقه در این روستا بوده پس آنان نمی‌توانند دورتر بروند و بدون تردید باید در کوههای اطراف باشند. طرف صبح نیروهای نظامی به همراه داوطلبین محلی مثل مور و ملخ در کوه و دشت پراکنده گشتند. در نهایت یکی از اهالی قوشچی در کوههای تلبل به مخفیگاه آنان در غاری پی برد. نیروهای نظامی موضع گرفته و تیراندازی متقابل شروع گردید اگرچه غار تنگ بوده و پنج نفر امکان تحرک در آن نداشتند ولی مردانه ایستادگی می‌کردند. یزدان شیر فرزند ابراهیم از اهالی قوشچی تیر خورده مقتول گردید. تا عصر تیراندازی به شدت ادامه داشت. مصیب و معصوم کشته شده و سه نفر دیگر در حالی که همه زخمی شده و دیگر فشنگی برای شلیک نداشتند دستگیر گشتند. علیخان و عبدالعلی را جهت زندانی نمودن به دیلمقان فرستاده و اکبر را به گورچین قلعه آوردند. و اما علی چاووش که به دام نیفتاده بود رهسپار ترکیه گردید و قربان پسر علیقلی که قصد داشت خود را به قلعه برساند در بین راه با محرم که تلفنچی نظامی بوده و ماجرای آن قبلاً ذکر شده غفلتاً برخورد می‌نماید. با اینکه هر دو مسلح بودند قادر به تیراندازی نشده بلکه با هم گلاویز می‌شوند و قربان موفق گردید گلن گدن تفنگ محرم را که به علت درگیری خارج شده بود برداشته و به سمت روستای قالقچی فرار نماید اما نیروهای دولتی در روستای مزبور او را دستگیر نموده به گورچین قلعه فرستادند. نامبرده را هر روز دو و گاهی سه بار شدیداً تنبیه بدنی نموده و کتک زده باز به حبس برمی‌گرداندند تا بعد از سه روز به دیلمقان و از آنجا جهت حبس به شهربانی تبریز فرستادند. از طرف دیگر سلطان سلیم با فرماندهان نظامی شوری کرده و تصمیم گرفتند از اکبر وکیل به عنوان تله استفاده نمایند. لذا او را به کوه

قره قوشون در سمت شمالی خرسک بردند که با خرسک تقریباً دو و نیم کیلومتر فاصله دارد. برنامه‌ای که طرح‌ریزی شده بود که در قره قوشون آتش روشن کرده و علامتی نشان دهند و از آنجایی که فرمانده تفنگچیهای خرسک جمال برادر اکبر بود اکبر را وادار به صدا زدن وی کند آنگاه قطعاً قایقی برای نجات ارسال خواهد شد. قایقرانان دستگیر شده و مأمورین در لباس آنان به همراه اکبر و بقیه استار شده خود را به خرسک رسانده و با این شبیخون خرسک را تسخیر نمایند و آنگاه هم عده‌ای از تفنگچیها دستگیر و یا کشته می‌گردند و هم نیروهای دولتی از فراز خرسک می‌توانند به قلعه و راه ورودی قلعه احاطه داشته باشند. برنامه به مرحله اجرا گذاشته شد و اژدر وکیل و سیف‌الله و جلال وکیل با سه نفر تفنگچی قره باغی با پنج نفر نیروی نظامی اکبر را شبانه به کوه قره قشون بردند. آتش روشن نموده و اکبر را مجبور به صدا زدن برادرش جمال نمودند. جمال وقتی از حضور اکبر در قره قشون مطمئن گردید کاظمخان را صدا زد که آقا، اکبر و همراهانش به کوه قره قشون آمده‌اند و می‌خواهند قایق بفرستم چیست؟ کاظمخان گفت: جمال دلم گواهی نمی‌دهد مبادا مکر و حيله در کار باشد. جمال گفت: آقا، من مگر صدای برادرم را نمی‌شناسم؟ پس کاظم خان دو نفر از قایق‌سازان که در قایقرانی نیز مهارت داشتند یعنی آقاجان و حبیب‌الله را با قایق روانه قره قشون نمود ولی به آنان تذکر داد مواظب باشید اگر احساس کردید توطئه‌ای در کار است به سرعت برگردید. آنان تا نزدیکی ساحل رفتند. آقاجان به خاطر دل نگرانی اکبر را صدا زده گفت: آیا همه همراهات آنجاست؟ اژدر گفت: بگو بلی. اما از سایه‌هایی که در شب بر آب دریاچه نمایان بود آقاجان فهمید جریان چیست. بیست قدم مانده به سرعت قایق را برگرداندند. اما دیر شده بود. در نتیجه گلوله‌باران هر دو کشته شدند. قلعه را سراسر اشک و ماتم فرا گرفته بود. مردمی که شبانه روز در زیر رگبار گلوله‌های تفنگ و مسلسل بوده و مدام قلعه با انفجار

اسطوره مقاومت ۱۱۶۷

گلوله‌های توپ می‌لرزید. مردان و زنان روزهای متوالی گرسنه مانده و تنها یک وعده غذای نیم سیر به بچه‌ها می‌دادند در مدت تنها چند روز سیزده تفنگچی را از دست داده بودند. مردان برای تحمل گرسنگی سنگ بر شکم می بستند. اکبر و کیل به عنوان نزدیکترین یار کاظمخان به حدی در سنگ گرسنگی کشیده بود که بیماری ناشی از آن تا آخر عمر رهایش نکرد. اینان چه گناهی داشتند و چرا باید این همه ظلم و ستم در حق آنان اعمال می‌شد؟!

چهل روز از شروع عملیات نظامی گذشته بود. قنات به نزدیکیهای دامنه قلعه رسیده بود. اکبر و کیل را به انتهای قنات هدایت نموده و از وی خواستند تا یک بند آواز محلی با صدای بلند بخواند تا کاظمخان از دستگیری او مطلع گشته و دچار ضعف روحیه گردد. اکبر چنین خواند:

منی توتدو آباجاللی اؤلدورر وئرمز ماججالی
حئیف قیرمادیم قاجاری اوره کده داغلاریم قالدی^۱

اکبر و کیل با این آواز با یک تیر چند نشانه را هدف رفت: اولاً با تمامی اینکه زخمی بوده و هر روز هم کتک شدیدی می‌خورد روحیه تسلیم‌ناپذیری خود را به کاظمخان اعلام نماید. ثانیاً چون مقاومت قلعه از طرف دولت به طرفداری از حکومت قاجار نسبت داده می‌شد این اتهام را نیز نفی نماید. اما نظامیها تعبیر عکس نموده و با عنوان این که هنوز آرزو داری ما را قلع و قمع نمایی، همانجا به شدت او را زیر مشت و لگد قرار داده و از آنجا با وضعیت زخمی و مجروح جهت حبس به دیلمقان و سپس تبریز فرستادند.

کاظمخان وقتی صدای اکبر را شنید به شدت متأثر گردیده و گفت: یاران،

^۱ مرا در مکانی که اسمش آباجاللی است دستگیر نمودند. قطعاً برای زنده ماندن مجالی برایم نخواستند گذاشت. اما ضد حیف که نتوانستم سلطنت قاجار را سرنگون سازم و داغ این آرزو بر دلم ماند.

کمر من شکست.

غیر از رگبار گلوله‌ها که متقابلاً رد و بدل می شد خمپاره قلعه نیز به کار گرفته شده بود و در مقابل دهها گلوله توپی که به طرف قلعه شلیک می‌گردید توپ کاظمخان نیز (گویا امروز در دانشکده افسری تهران محفوظ است). به طرف نظامیان شلیک می‌گردید. وقتی قنات به نزدیک دامنه قلعه رسید. عملها بنا به دستور در پیشاپیش سنگ چهار اتاقک ترتیب دادند که در هر یک ده نفر نظامی جمعاً چهل نفر می‌توانستند همزمان مستقر شده و تیراندازی نمایند. چون پیشروی در قنات خطرناک بود مقرر گردید شبانه دو قایق حامل نفرات در دریا ظاهر شده و قلعه را از دور دور زده علامتهایی جهت رد گم کردن داده و گاهی تیراندازی نمایند و هدف این بود که نظر کاظمخان و یارانش را متوجه خود کرده و از کارگران غافل باشند و آنان بتوانند قنات را پیشتر ببرند. چهل و سه روز از شروع عملیات گذشته بود ولی نیروهای دولتی کار چندانی نکرده بودند لذا سرلشگر طهماسبی دستور حمله را صادر نمود و سرهنگ کلبعلیخان مصر به اجرای فرمان امیرلشگر بود. اما سلطان سلیم نیک می‌دانست این امر امکان‌پذیر نیست و تنها موجب تلفات سنگین در نیروهای دولتی خواهد شد. نفوذ به قلعه تنها از راه باریکه‌ای ممکن بود که سربازان باید به ردیف یک از آن عبور می‌نمودند در حالی که آن هم به شدت توسط کاظمخان مراقبت می‌شد. پس با منتفی بودن دستور هجوم تدابیر دیگری اتخاذ گردید که به آب انداختن شبانه قایقها و دادن علامت در نقاط مختلف دریا و حضور زیاد نظامیها در قنات و اتاقکهای تعبیه شده جزو این تدابیر بود. سربازها دستور داشتند شبانه همه هم‌صدا بانگ فریاد زده و هیاهو کنند و به طور هماهنگ و با آتش مداوم تیراندازی نمایند. هدف این بود که روحیه کاظمخان و تفنگچیهایش را تضعیف نموده و یا به نحوی اعصاب آنان را مغشوش نمایند تا شاید به واکنشی عصبی پرداخته و غافلگیر گردند و عده‌ای از ترس شبانه

اسطوره مقاومت ۱۴۹

از قلعه خارج شده و تسلیم گردند. اما کاظمخان کوچکترین اعتنایی به این حرکات ننموده و بر این کارهای ابلهانه می‌خندید. در یکی از همین شبها بود که از فراز قلعه فریاد زد: بزرگ و صاحب منصب شما کیست؟ او را خبر کنید که من با او سخنی دارم. خبر فوراً به سلطان سلیم و فرماندهان نظامی رسید. آنان خوشحال از اینکه قطعاً از ترس و یا در نتیجه اتمام آذوقه و مهمات قصد تسلیم دارد و شاید می‌خواهد شرایط تسلیم را اعلام نماید بعد از شور یکی از فرماندهان به نام نورالله خان که نایب بوده و در فن سخنوری ماهر بود برای مذاکره با کاظمخان انتخاب گردید. با دقت در این گفتگو و مناظره که عیناً نقل شده جواب خیلی از سؤالات را خواهیم یافت. در این گفتگو رد پای عقاید و اندیشه اغلب آزادیخواهان سازش‌ناپذیر آذربایجان دیده می‌شود. آنان که به جای زندگی سیاه در سایه زور و ستم، مرگ سرخ را با روی گشاده می‌پذیرند. این گفتگو ضمن آشکار ساختن علاقه کاظمخان به چرائی امور علت اصلی و جوهره مبارزه و مقاومت او را بعد از تسلط رضاخان بر کشور آشکار می‌سازد. او می‌اندیشید عده‌ای اجنبی که از سرزمین خود فرار نموده و بر خلق خود خیانت نموده‌اند اینک در صدد تسلیم و اسارت ما برآمده‌اند و زهی خیال باطل.

وقتی نورالله خان خود را به عنوان فرمانده نیرو معرفی نمود. کاظمخان پرسید: اهل کجا هستی؟ جواب داد: اهل تهران. گفت: تو که اهل تهرانی چگونه شده که تابع این قفقازیها شده‌ای؟ تو که خود را هم‌وطن من می‌دانی چرا با اجنبی در یک صف واحد بر علیه من و زن و بچه آذربایجانی قرار گرفته‌ای؟ نورالله خان گفت: کاظمخان، تو از این جنگ و جدال چه هدفی داری؟ آیا می‌خواهی شاه شوی؟

کاظمخان جواب داد: نورالله خان، این آرزوها مال کسانی است که شما بازیچه و وسیله آنان قرار گرفته‌اید. چون مملکت به علت فرار احمدشاه به خارج

بی صاحب مانده اربابان شما به فکر پادشاهی و تصاحب تاج و تخت برآمده‌اند اما دغدغه من حفظ ناموس مردم و خودم و عدم تسلیم در مقابل زور و ستم است.

نورالله خان جواب داد: اینکه گفתי امروز مملکت صاحب ندارد حتماً شما را نیز خیال سلطنت برداشته که خیالی بس اشتباه است. امروز در سایه مرحمت خدای ازلی و ابدی و از جانب او فردی برانگیخته شده که همه کسانی را که به فکر سلطنت افتاده بودند قلع و قمع نموده و صاحب ایران شده است.

کاظمخان جواب داد: من چنین کسی را نمی‌شناسم. با اردویی که به مقابله من آمده کار دارم. اگر مرا یکصد بار کشته و هر بار زنده نموده و دوباره بکشند اسیر و تسلیم کسانی که شرف ندارند نمی‌شوم.

نورالله خان گفت: کاظمخان، تو خود بهتر می‌دانی که میرزا کوچک‌خان جنگلی خود را پیغمبر عصر می‌دانست و او در خدمت خود هزاران فرد مثل تو داشت اما اینک دربردار شده و همه نیروهایش یا کشته و یا تسلیم گشته‌اند. تو با این نیروی اندک و با این همه نیروی نظامی که قلعه را در محاصره دارند چه کار خواهی کرد؟ تو خوب می‌دانی که اگر ده سال دیگر نیز دوام آورده و مقاومت نمائی دولت دست از محاصره قلعه برنخواهد داشت تا تو را به زانو درآورده و مجبور به تسلیم نماید. پس چه بهتر که هر چه زودتر و با میل و خواسته خود تسلیم گردی.

جواب داد: نورالله خان، تسلیم شایسته کسانی است که تقصیری مرتکب شده‌اند من کدامین گناه و تقصیر را مرتکب شده‌ام که این همه قشون برای مجازاتم فرستاده‌اند؟ آنان که با این اعمال مرا وادار به مقابله نمودند باید بدانند، کوچکترین خوف و هراسی از این مبارزه ندارم. من در این دنیا جاوید نخواهم ماند. روزی خلق شده و روزی نیز خواهم مرد. اما نورالله خان، برای من چگونه مردن مسأله است. امروز همان روز انتخاب برایم فرا رسیده است. همچنانکه

اسطوره مقاومت ادا

زندگی خود را با عزت و آزادگی سپری کرده‌ام. مرگم نیز باید با غیرت و شرف همراه باشد. من نمی‌خواهم در رختخواب راحت خویش جان سپارم در حالی که بی‌غیرت باشم. دوست دارم بر سر این عقیده صخره‌های قلعه با خونم سرخ‌فام گردند.

نوراله‌خان گفت: کاظم‌خان، تو را به خدا قسم می‌دهم بیا تسلیم شو، من به تو قول می‌دهم تا نگذارم به تو گزندى برسد شما از قلعه خارج شده و به هر جا که میل داشتی برو و زندگی کن. بیا اطفال و خانواده خود را بدبخت منما.

کاظم‌خان گفت: نورالله خان، حرف مرد یکی است. به چه کسی و برای چه تسلیم شوم؟ صاحب این ملک و مملکت را بیاورید تا تسلیم شوم. من صدها بار اگر کشته شوم تسلیم این دار و دسته نشده و گردن به قید اطاعت آنان نمی‌سپارم. نوراله‌خان گفت: کاظم‌خان، من به تو قول دادم و حضرت ابوالفضل را ضامن می‌دهم. خودم با تو به تهران می‌آیم اگر گذاشتم تا مویی از سر تو کم گردد لچک زنان بر سرم باد.

جواب شنید: نورالله خان، از اینها دیگر گذشته آنچه لازم بود گفتیم و شنیدیم اما اینک پیشنهادی دارم که منحصر به خودم است. اگر مرد میدانید بیایید مردانه بجنگیم. گلوله ریختن بر سر زنان و بچه‌های معصوم که گناهی ندارند و ترساندن آنان از راه و رسم مردانگی به دور است. من نبردی رو در رو، کم هزینه و زودفرجام را پیشنهاد می‌کنم. اگر غیرت و شجاعت دارید بیایید همین فردا غائله را فیصله دهیم. من با این تفنگچیهای قلیل خود از قلعه خارج گردم شما نیز با هرچه سواره و پیاده و صاحب منصب که دارید از این سوراخهای موش خارج گردید. آنگاه بدون این همه توپ و ترقه تنها با اسب و تفنگ در این صحرا بجنگیم تا خدا هر چه مقدر فرموده آن گردد.

نورالله خان چون دیگر جوابی نداشت دستور آتش داد. زیرا در هنگام این

گفتگو دستور بود تیراندازی نشود.

کاظمخان نیز متقابلاً سنگرها را به گلوله بست. روز و شب برای نیروهای دولتی به سرعت ولی برای ساکنین قلعه با سختی و مرارت سپری می‌گشتند. نزدیک به دو ماه بود که از این نبرد نتیجه‌ای حاصل نشده بود و از طرفی امکان هجوم گسترده نیز وجود نداشت.

فرماندهان نظامی تصمیم گرفتند عملیاتی را به طور همزمان و برنامه‌ریزی شده به مرحله اجرا بگذارند. درجهٔ توپ کوهستانی و توپهای صحرائی را درست بر روی سنگرها و عماراتی که کاظمخان در قلعهٔ قلعه بنا نهاده بود میزان نمودند. دو مسلسل یکی را بر فراز بمب تپه‌سی و دیگری را بر فراز تپهٔ سیاه قرار دادند. در قایقها در هر یکی هشت نفر که ترکیبی از نیروهای محلی و نظامی بود نشانند و بر پاروهای آنها جهت حفظ سکوت نمد بستند. تمامی نیروها را دستور دادند در قنات و اتاقکها و دیگر سنگرها مستقر گردند. ساعت عملیات را شش ساعت از شب رفته تعیین نمودند. چون در آن ساعت دیگر احتمالاً کاظمخان در استراحت بوده و شروع حمله را متنبی می‌دانست. قرار گذاشته بودند اوایل شب همه در سکوت محض باشند تا زمانی که از سیاه‌تپه علامتی بدهند. بعد از علامت مسلسلهای شروع به کار نموده و همزمان نیروهای مستقر در قنات و سنگرها شروع به هیاهو نموده و تیراندازی نمایند. وقتی علامت دوم از سیاه تپه داده شد. توپها شلیک نموده و دو قایق حامل شانزده نفر از طریق دریا به طرف ساحل قلعه حرکت نمایند. زیرا با وضعیت به وجود آمده قطعاً کاظمخان و یارانش متوجه سمت غربی بوده و از قسمت شرقی قلعه غافل خواهند بود. وقتی شانزده نفر خود را به پای قلعه رساندند. جعفریگ یک بند بخواند و این موجب خواهد شد که هم نیروهای دولتی از پیاده شدن این نیروها در پای قلعه مطمئن شده و کاظمخان نیز هراسان بدان سمت متوجه خواهد شد که مبادا نیروها از سمت شرقی به قلعه وارد گردند.

اسملوره مقاومت ۳۱۵

در همین زمان ده نفر نیروی زبده انتخاب شده بودند که از فرصت مزبور استفاده نموده و سیمهای خاردار را که مانع حرکت نیروها بودند بریده و راه هجوم را باز کنند. وقتی با شروع عملیات سکوت سنگین شب شکست. کوه و دریا به لرزه درآمدند. اما پشت کاظمخان نلرزید. گویا می دانست که ساعتها آتش بس، آرامش قبل از طوفان است. شانزده نفر مزبور طبق نقشه در ساحل شرقی قلعه پیاده شدند و جعفریگ هراسان آنچه را که می خواست بخواند فراموش کرده و ناچار فریاد زد کاظم خان:

سن اوردا چک یئرده قالمیش توتونی من بوردا چکرم اوشنو توتونو^۱
کاظمخان برای این پیغام جز لبخند تلخ جوابی نداشت. به تفنگیچها دستور داد مواظب باشند نیروهای دولتی از روبرو نفوذ نکنند و قسمت انتهایی قنات و سنگرها را زیر آتش داشته باشند تا کسی جرئت خروج از سنگر و قنات نکند و خود با چند نفر از تفنگیچها به سراغ قایقها رفت با مختصر تیراندازی هر شانزده نفر با استفاده از تاریکی شب توانستند سوار قایقها شده فرار نمایند. وقتی هوا روشن شد نیروها در مواضع اولیه بودند و تنها مسلسلها و توپها کار می کردند اگر چه توپها استحکامات فراز قلعه را تخریب نموده بودند ولی ساکنین قلعه تلفاتی را متحمل نشده بودند.

سلطان سلیم و فرماندهان نظامی که هیچ نتیجه ای از این اقدامات نگرفته بودند واقعاً مستأصل شده بودند. اگر چه همه اقدامات به مقامات مافوق نظامی گزارش می گردید ولی در طرح و اجرای همه عملیات عمده سرهنگ کلبعلیخان حضور می یافت.

^۱ یعنی تو در آنجا مجبوری از توتونهای پس مانده و نامرغوب استفاده کنی ولی من اینجا توتون اشنویه (مرغوب) می کشم.

در یکی دو روز بعد از آخرین عملیات همه جانبه‌ای که شرح آن رفت، سرهنگ و فرماندهان شاهد پرتاب گلوله‌های توپ خود از قلعه به طرف نیروهای نظامی شدند. با محدودیت مهمات، کاظمخان به تفنگچیها سفارش نموده بود گلوله‌های توپ پرتاب شده به طرف قلعه را تحت نظر داشته باشند. زیرا برخی از این گلوله‌ها عمل نمی‌کردند. کاظمخان این گلوله‌ها را جمع آوری نموده و چون نسبت به گلوله توپ قلعه کوچکتر بودند در آنها دستکاری می‌نمود و در حدادخانه خود که در آن شرایط نیز فعال بود از آهن مذاب کمره‌ای در گلوله‌ها تعبیه می‌نمود و با توپ خود مجدداً به طرف دشمن پرتاب می‌نمود. وقتی گلوله‌های دستکاری شده را به خدمت سرهنگ کلبعلیخان آوردند واقعاً همه حاضرین نظامی آن همه هوش و ذکاوت کاظمخان را ستودند و سرهنگ گفت: ایکاش چنین مغزی در خدمت ارتش ایران بود.

اما در قلعه اوضاع به نحو دیگری پیش می‌رفت. اگرچه کاظمخان و یارانش به سختی از قلعه مدافعه نموده و تلفاتی را متحمل نشده بودند. اما وجود صدها زن و بچه که بیش از دو ماه در مخفیگاه زیسته و شب و روز صدای رگبار گلوله و انفجار گلوله‌های توپ آرامش را از آنها برده بود برای کاظمخان و یارانش مایه ناراحتی عمیق گشته بود. آنان چشم امید به کاظمخان دوخته بودند. با کنجکاوی تمامی حرکات و رفتار او را تحت نظر داشتند. وقتی او را شادمان می‌دیدند احساس فرجی نموده همه خوشحال می‌گشتند. اما وقتی برعکس او را غمگین یا عصبانی می‌دیدند حزن و اندوه بر انبوه آنان مسلط می‌گردید. از جمع آنان خانمی که اتفاقاً اسمش هم خانم بود می‌گفت: من مراقب رفتار عمومی کاظمخان بودم. دیدم بدون اینکه جلب توجه نماید سازش را برداشته آرام بیرون رفت. من از دور مراقب او بودم اما او متوجه نبود. وقتی کاظمخان مسافتی دور شد بر روی تخته سنگی صاف نشست آنگاه تفنگ خود را بر روی سنگ در کنارش نهاد و سازش را

بر سینه فشرد. آنگاه در نهایت مهارت ساز را به صدا در آورده و با صدای حزینی چنین خواند:

بسدی فلک، دها چککم نازیبن آغلاتمارام اؤردگیبن قازیبن

گؤیلو خوش اولانا گؤندر سازیبین منیم گؤیلوم پریشاندی آغلارام^۱

و این در واقع آخرین وداع کاظمخان با یار دیرین دلش یعنی ساز بود. همراهی که در همه مراحل زندگی با او بود. می گفت: این صحنه آن چنان عمیق در من اثر کرد که طاقت نیاورده به او نزدیک شدم. وقتی متوجه من شد به سرعت اشکهایش را با دو دست پاک نمود. اما من رسیده بودم. به شدت گریه نموده و گفتم: عمو، فدایت گردم، تو هم گریه می کنی؟ گفت: خانم، نباید می آمدی، اما بدان به دلم برات شده که روزهای آخر زندگی من است. خواستم با زندگی وداع کنم. دلم برای یاران همسنگرم که کشته شده اند تنگ گردید و اما به حال شما بعد از خودم گریه کردم. از آنچه دیدی چیزی به کسی نگو. از اینجا مستقیم برو پیش فلک ناز(همسرش) از قول من بگو: همه خانمها لباس مردانه پوشیده» و آنگاه فلک ناز برده هر کدام از اسلحه خانه تفنگی برداشته و هر دو سه نفر یک جا سنگر بگیرند. نمی خواهم فردا دشمن بگوید کاظم در زمان مرگ بی یار و یاور مانده بود. بعد از بی نتیجه ماندن عملیات همه جانبه، فرماندهان ارتش به این نتیجه رسیدند که چاره در این است که قلعه از هر چهار سو به توپ و مسلسل بسته شود تا امنیت جانی و روانی ساکنان قلعه در پناهگاههای سمت شرقی قلعه مورد تهدید قرار گیرد مراتب به مقامات بالا منعکس و تقاضای کشتی مجهز به توپ نمودند.

^۱ خداحافظ زندگی، ای دنیا به خاطر زندگی دیگر خریدار ناز تو نیستم. دیگر طاقت دیدن چشهای گریان و بچه های معصوم و زنان را ندارم. این ساز خود را برای کسانی تقدیم دار که دل و دماغ زندگی دارند مرا جز قلبی پریشان و چشمی گریان چیزی باقی نمانده است.

مرگ قهرمان

چندین روز بود که شیر توفنده در قلعه آرام به نظر می‌رسید. بر چهره همیشه خندان او هیچگونه تبسمی نمی‌نشست. اگر چه اغراق به نظر آید ولی صدها شاهد از زن و مرد می‌دیدند که رفتار و گفتار او حاوی پیام خداحافظی و طلب حلالیت است. این امر موجب گردید روابط عاطفی موجود بین ساکنین قلعه با کاظمخان تشدید گردد. لذا همه افراد از زن و مرد، دختر و پسر هر کدام که قادر به حمل اسلحه و تیراندازی بودند اسلحه برداشته و زنان و دختران به همراه شوهر یا پدر با لباس مردانه در سنگرها حضور یافته، نگهبانی داده و در صورت نیاز به تیراندازی متقابل پرداختند. این چنین حالتی جو عاطفی شدیدی در روابط افراد به وجود آورده و مصداق عینی شعار همه برای یکی، یکی برای همه را تداعی می‌نمود. دیگر زنان نیز از مبارزه با مرگ هراسی نداشتند اما تقدیر بازی دیگری داشت.

روز ۲۲ ماه قوس (آذر) سال ۱۳۴۲ ق بود. کاظمخان و یارانش برای صرفه‌جویی در مهمات به خاطر نامعلوم بودن مدت جنگ و محاصره از بمبهای دست‌ساز استفاده می‌نمودند. این بمبها به ابتکار کاظمخان در کوره آهنگری که مدام روشن بود تدارک می‌گردید. صدای انفجار قوی داشتند و باعث ریزش سنگهای بزرگ به پائین قلعه می‌شدند و به علت شیب تند دامنه مانع حرکت نظامیها به سوی قلعه می‌گردیدند. این بمبها فتیله‌ای بوده و در محلی قرار

اسملوره مقاومت ۱۵۷

می‌گرفتند که در عقب آنها صخره بوده و روبرو باز بود. بمب را گذاشته فتیله را روشن نموده از نردبانی که گذاشته بودند بالا رفته و نردبان را می‌کشیدند و آنگاه بمب با صدای مهیبی منفجر می‌شد.

عصر همان روز کاظمخان یکی از این بمبها را کار گذاشت. فتیله را روشن نموده بالا آمد چند نفر از تفنگچیها حضور داشتند. داداش‌بیگ که خویش کاظمخان بود در جمع مزبور حضور داشت. این تفنگچی از جهت مهارت در تیراندازی در همهٔ انزل انگشت‌نما بود و در طول مبارزه در همهٔ صحنه‌ها حاضر و مردی بی‌باک و شجاع بود. لحظاتی گذشت از انفجار بمب خبری نشد. کاظمخان به داداش‌بیگ گفت: پلکان را بگذار حتماً فتیله خاموش شده. کاظمخان خود از نردبان پائین رفت و ناگهان فریاد زد: داداش، بکشید کنار، فتیله روشن است که صدای انفجار با صدای او درآمیخت. داداش بیگ سراسیمه از پلکان شکسته خود را به پائین رساند. بقیه نیز به دنبال او. تکه‌های ریز آهن و سنگ اگر چه بر همه جای بدن او خورده بودند اما خراشهای سطحی ایجاد کرده بودند. ولی از سینهٔ کاظمخان خون بیرون می‌زد. داداش بیگ سر او را بر روی سینه نهاد و هر چه آقا خطاب نمود از او صدایی نشنید. ترکش کوچکی از بمب قلب بزرگش را از کار انداخته بود.

هنگامهٔ عجیبی بود. اتفاق خیلی سریع افتاد. مهیب‌تر از صدای هر بمبی خبر کشته شدن آقا بود. بهت همه را فرا گرفته و انگشتان بر روی ماشه‌ها خشک شدند.

در بیرون از قلعه همه شاهد بودند که به یکباره صدای گلوله فرونشست. ولی علت آن را نمی‌دانستند. شب فرا رسید. جنازه را به محل امنی منتقل ساختند. طبق دستور جانعلی بیگ و داداش بیگ همه حاضرین قلعه از خرد و کلان به شور و مشورت فرا خوانده شدند تا برای آینده برنامه‌ریزی نمایند که آیا به مبارزه ادامه دهند یا خیر.

بعد از شور و مشورت نظر عموم بر این قرار گرفت که در فقدان کاظمخان و این همه کمی آذوقه و مهمات و کثرت دشمن صلاح در حل و فصل مسالمت‌آمیز است اما نمی‌توان بدون محل و بهانه تسلیم شد. زیرا زنان ما نیز اذیت می‌شوند. باید محلی فراهم کرد. نقشه این شد یک نفر داوطلب شده و اعلام نماید کاظمخان را من زدم و او واسطه شده برای بقیه تقاضای عفو نماید. این مهم علیرغم میل باطنی داداش بیگ به او واگذار گردید. و او لاجرم قبول کرد.

داداش بیگ صبح زود از قلعه پائین رفت و اعلام نمود به خاطر سختی و مشقتی که مردم بخصوص زنان و کودکان داشتند من عموزاده‌ام را ترور نمودم و اینک در قلعه همه منتظر اذن فرمانده هستند که قلعه را ترک نمایند ولی از آنجا که بر جان خویش بیمناک بوده و از اسارت نوامیس می‌ترسند از فرمانده محترم نیرو تقاضای امان‌نامه دارند.

در اواخر پائیز مصادف با ۲۳ ماه قوس از بر و بحر حتی یک گلوله به سوی قلعه کاظمخان شلیک نگردید. گرچه فرماندهان نظامی از ته دل خوشحال بودند وی دستور دادند سربازان از هلهله و شادی پرهیز نمایند و به خاطر رشادتهای

اسملوره مقاومت ۱۵۹

مردی بزرگ در تمامی عمر به یاد و خاطره وی احترام گذارند. ترتیب امان نامه داده شد و پای فرماندهان نظامی به قلعه گشوده شد. فرمانده نیرو به مردم اطمینان داد کوچکترین آزار و اذیتی به آنان نخواهد شد و حتی اگر احساس می کنند مورد ظلم قرار گرفته و این همه جنگ و فشار نتیجه دسایس و فتنه دیگران بوده می توانند دادخواهی نمایند. زیرا زنی چند از میان جمع برخاسته و فریاد زدند: این همه کشت و کشتار، رعب و وحشت ما ناشی از حيله و برنامه ای است که دشمنان آقا در قوشچی و قره باغ چیدند. عده ای از جمع عریضه هایی نوشته و در آنها از سلطان سلیم و افرادی مشخص شکایت نمودند. همه عریضه ها در قلعه جمع آوری گردید. اگرچه تا امروز جوابی برای آنها نیامده است! به هرحال پزشک آورده و جنازه را معاینه نمودند. اگر چه پزشک به فرمانده نیرو اعلام نمود آنچه بر سینه کاظمخان بود ترکش بود نه گلوله، ولی دیگر ترتیب اثر نداد. زیرا او فرجام کار را می خواست نه رو در رویی مجدد را.

ملاعزیز بر سر جنازه در قلعه حاضر شد. کفن و دفن با رعایت ترتیبات شرعی انجام پذیرفت و کاظمخان در فراز قلعه در آرامش ابدی فرو رفت. نظامیها همه اموال از مهمات و آذوقه را لیست نموده و مقداری آذوقه به ساکنین قلعه دادند و بقیه با کشتی به شرفخانه حمل گردید. آنگاه قلعه نشینان و نظامیان قلعه را ترک نموده و کاظمداشی با کاظمخان تنها ماند.

در شبی که جنازه کاظمخان در نزد خانواده اش قرار گرفت و زنان در

۱۴. کاظمخان قوشچیو

سوگش می گریستند. مادرش سونا بدینسان مویه سرائی نمود:

کاظمین صاندیغین قییردی ناشی اولمادی آیریلسین بلادان باشی
گؤردو توفنگچیلر، قوهوم قارداشی قونموشدو دریایا گؤیلونون قوشو^۱
بعد از مدتی جنازه کاظمخان از قلعه به قوشچی انتقال یافته و دفن گردید.
گرچه کاظمخان بعد از شصت و دو سال عمر از میان ما رفت ولی امروز در
هر کوی و کوچه آذربایجان ستارخان و کاظمخانی... زندگی می کند.

^۱ دست فلک ناشیانه هر چه برای فرزندم رقم زده بود درد و بلا بود. یارانش همه می دیدند که لحظه ای آرام و قرار نداشت و در اندیشه پرواز بود.

تعلیقات و اضافات

الف- شرح حال تعدادی از اشخاص مرتبط با تاریخ کاظمخان

شرح حال مختصر حاج میر محمد قره‌باغی

میر محمد قره‌باغی ملقب به ناظم‌التجار قره‌باغی از سادات خوشنام و کاردان روستای قره‌باغ بود. این سید مشروطه‌خواه قبل از کاظمخان عهده‌دار امور سیاسی و نظامی آنزل شمالی بود. مرادوات و مکتوبات او با حاج محتشم‌السلطنه اسفندیاری حاکم وقت اورمیه مضبوط است. ناظم‌التجار ضمن ارتباط تنگاتنگی که با مشروطه‌خواهان منطقه بخصوص سلماس داشت مورد اطمینان و وثوق خوانین وقت روستاهای آنزل شمالی یعنی حاج شهاب‌الدوله امیر تومان و مجدالسلطنه نیز بود. شرح حال و اقدامات این سید بزرگوار خود نوشتار جداگانه‌ای می‌طلبد.



مشهدی رضا پدر کاظمخان

مشهدی رضا چهار پسر داشت. ۱- عباداله وکیل ۲- حاجی ولی ۳- کاظم بیگ ۴- جانعلی بیگ.

داداش بیگ

فرزند عبادالله وکیل برادرزاده کاظمخان و از تفنگچیهای رشید و ماهر در تیراندازی بود که از اول تا انتهای کار کاظمخان در کنار او بود.

جعفر فراشباشی

از تفنگچیهای برجسته کاظمخان بود که در اکثر مأموریتها شرکت داشت. در جریان محاصره سنگ توسط نیروهای دولتی او شبانه همراه همسرش با دو تفنگ از سنگ به زیر آمده و تسلیم نیروهای دولتی شد.

اکبر وکیل‌باشی

او ضمن اینکه یکی از تفنگچیها بود حکم مشاور کاظمخان را داشت که تا زمان

دستگیری توسط نیروهای دولتی مورد وثوق کاظمخان بود.

اژدریگ

از تفنگچیهای سابق بود که در تیراندازی مهارت داشت. در زمان محاصره سنگ توسط قوای دولتی در قوشچی بود و با آنها همکاری می نمود.

سیف الله

از تفنگچیهای سابق بود که به همراه اژدریگ با نیروهای دولتی بر علیه قلعه اقدام نمود.

شلا ویرن

از تفنگچیهای بود که در جریان محاصره قلعه توسط نیروهای دولتی با تعدادی از تفنگچیها جهت تأمین آذوقه شبانه و به دور از چشم قوای دولتی از قلعه بیرون آمدند.

پاشا قولونجو

فردی سخنور بود که در دستگاه اسماعیل سیمیتقو فعال بود و همراه نیروهای عمرخان در اورمیه به آزار مردم می پرداخت.

ملا بوزی

نماینده سیمیتقو در قولنجی بود که در اواخر عمر نابینا شد.

نایها

از رده های مختلف ارتش بودند که در محاصره و هجوم به قلعه شرکت داشتند.

آندرانیک

قبل از شناختن آندرانیک باید ابتدا با کمیته هینچاک و حزب داشناکسوتیون و اهداف آنها آشنایی داشت. چون خود آندرانیک در تشکیل آنها نقش مهمی داشته و در پیشبرد مقاصد پلید این دو تشکیلات تروریستی با تمام وجود می کوشید.

در سال ۱۸۸۷ میلادی کمیته هینچاک توسط تعدادی از ارامنه نژادپرست قفقاز تشکیل گردید و با اشتراک ارامنه روسیه مرکز فعالیت خود را قرار شد در ترکیه قرار دهند. این کمیته بعد از مدت کوتاهی به شهر لندن انتقال یافت. نشریه «هینچاک» که ارگان این حزب بود در

اسلورده مقاومت ۱۷۳

لندن چاپ و به تعداد فراوان به ترکیه فرستاده می‌شد. شعبات کمیته در شهرهای ازمیر، استانبول و حلب نیز افتتاح گردید و بسیاری از ارامنه نژادپرست را دور خود جمع نمود. از برنامه‌های هینچاک اعلام استقلال در فرصتهای مناسب و تأمین واسطه‌های لازم جهت این کار، تدارک منابع مالی و تسلیحاتی جهت اجرای نقشه‌های ترور و سوء قصدها، تشکیل گروههای راهزن در داخل ترکیه و تضعیف و متلاشی نمودن حکومت عثمانی از درون بود.

به دنبال فعالیت کمیته هینچاک، کمیته دیگری به نام داشناکسوتیون در سال ۱۸۹۰ میلادی در قفقاز تشکیل گردید. هدف از تأسیس این کمیته متحد نمودن تشکیلات «ارمنستان جوان» واقع در قفقاس و جمعیت ارمنی موسوم به «آرمناگان» در شهر وان ترکیه و «کمیته هینچاک» تحت نام حزب داشناکسوتیون بود. هدف نهایی این حزب تأسیس یک کشور مستقل ارمنی در ولایات شرق ترکیه بود. حرکات اولیه حزب داشناکسوتیون عبارت بود از اعزام گروههای قتل و ترور به خاک ترکیه، مسلح نمودن ارامنه ساکن ترکیه، تعلیم تیراندازی و آدمکشی به روستائیان ارمنی ترکیه، تربیت افرادی جهت سرپرستی گروههای مسلح و برپایی عصیانهای مسلحانه. حزب داشناکسوتیون به هر یک از اعضای خود دستور داده بود که بدون استثناء هر عنصر ترک را در هر مکان و در هر شرایط به قتل برسانند و هر عنصر ارمنی را نیز که نظرات و انتظارات مادی آنها را برآورده نسازد ترور نمایند.

در بیست و هشتم ماه مای ۱۹۱۸ پس از قتل عام وحشتناک مسلمانان به دست روسها و ارمنیها در مناطق تاریخی و شهرهای مسلمان نشین آذربایجان و بر روی اجساد مسلمانان، جمهوری ارمنستان تأسیس گردید و به دنبال آن داشناکهای خونخوار که تشنه خون ترکان مسلمان بودند جهت گسترش قلمرو خود و ایجاد ارمنستان بزرگ ضرورت اتصال محوره‌های ایروان، وان و نخجوان را مطرح می‌کردند و برای عملی نمودن این هدف شوم لازم می‌دانستند که شهر خوی را تصرف نموده و بتوانند نیروهای خود را به هم ارتباط دهند لذا در روز سوم تیر ۱۲۹۷ شمسی ژنرال آندرانیک با هشت هزار ارمنی مسلح به شهر خوی حمله‌ور شدند. آنها تصمیم گرفته بودند پسر از تصرف خوی، اهالی آن را به کلی قتل عام نموده و با اسکان ارمنیها آنجا را تبدیل به یک شهر ارمنی‌نشین نمایند. ولی با پایداری و مدافعه مقدس مردم خوی و با حملات کوبنده ارتش عثمانی، فتنه آندرانیک نقش بر آب شد. مقاومت دلیرانه مردم خوی در مقابل متجاوزین ارمنی از درخشانترین صفحات تاریخ آذربایجان و تلاش پرصلابت

مردم این خطه در راه حفظ تمامیت ارضی ایران عزیز به حساب می‌آید زیرا در غیر آن صورت تاریخ تقدیر دیگری را در حق این آب و خاک رقم می‌زد.

پطروس ایللو

یکی از سران مسیحیان که مستقیماً مسؤول کشت و کشتار مسلمین آذربایجان به شمار می‌رود شخصی بود به نام پطروس که طبق نوشته نیکیتین کنسول روس وی لباس نظامی بر تن و کاسکت وزارت خارجه روسیه را همیشه بر سر داشت و اصلاً مسیحی نستوری و آتاشه کنسولگری روسیه در اورمیه بود. وی یکی از سران فعال مسیحیان بوده و پس از قتل عام و شکست مسلمین اداره امور شهر اورمیه به دست این شخص افتاد.

روز دوشنبه ششم اسفند ۱۲۹۶ شمسی سه روز بعد از قتل عام مسلمانان به دست مسیحیان، پطروس از سوی تشکیلات مسیحیان به ریاست امنیت دهات نیز گمارده شد و او تعدادی از جلادان ارمنی و آشوری را به عنوان پرستار در دهات آذربایجان غربی گمارد. از این تعداد اسامی اورشان، ملک خم و کوریوسف در سطور این کتاب آمده است. در جریان حمله قشون ارمنی به فرماندهی آندرانیک به شهر خوی و شکست فاحش آنان از مردم خوی و قوای عثمانی پطروس نیز با نیروی مسلح خود به مصاف عثمانیها به منطقه سلماس رفت ولی بعد از شکست و تار و مار شدن نیرویش به دست قوای عثمانی به اورمیه مراجعت نمود و به تلافی شکست خود در سر راه بسیاری از دهاتیان مسلمان را به قتل رساند.

پطروس در اوایل جنگ بین الملل اول همراه با مارشیمون در اردوی ژنرال چرنوزوبوف در خدمت روسها بود و سپس در سمت آتاشه کنسولگری روسیه در اورمیه وارد خدمت گردید و در عین حال ریاست آشوریها و جیلوها را در اورمیه به دست گرفته و دستور کشتار زنان و مردان و اطفال بی‌گناه را صادر می‌نمود. وی بعد از شکست از عثمانیها و ناامیدی از رسیدن کمک از سوی روس و انگلیس به طرف همدان عقب‌نشینی و فرار نمود. پس از خاتمه جنگ وی با عنوان ژنرال پطروس در کنفرانس لوزان سویس شرکت نمود. این کنفرانس بدین منظور تشکیل گردیده بود که بعد از جنگ به مسائل شرق و اختلافات ترکها و یونانیان رسیدگی نماید. پطروس این جلاد معروف مسلمانان آذربایجان نیز با عنوان ژنرالی و با معرفی لرد کروزون انگلیسی و حمایت لندن به عنوان نماینده آشوریها در کنفرانس شرکت نمود و حدود آذربایجان غربی را جهت تشکیل دولت مستقل کلدانی و آشوری به کنفرانس عرضه کرد. او در

گزارش خود سعی نموده بود تمامی کشت و کشتار و قتل عام مسلمانان آذربایجان توسط جیلوها و ارمنیها را وارونه نشان دهد. پطروس پس از ناامید شدن از تصمیمات مناسب کنفرانس لوزان با صلاحدید اولیاء دولت انگلیس به فکر ایجاد کانون آشوری و کلدانی افتاد.

عمرخان شیکاگ

عمرخان شریفی از سران ایل شیکاگ، فرمانده اشرار سیمیتقو و جنایتکاری بود که با شقاوت تمام اکثر جنایات و فجایعی که در اورمیه، سولدوز، سلماس، قوشچی و قره قشلاق اتفاق افتاده و طی آن دهها هزار نفر از مردم بی‌پناه آذربایجان غربی جان خود را از دست دادند، به دست او و سواران او انجام شد. اشرار شیکاگ به فرماندهی عمرخان چنان دماري از روزگار مردم آذربایجان غربی درآوردند. آنان که جان سالم به در برده بودند مکرراً می‌گفتند صد رحمت به آن جیلوهای آدمکش! مردمی که همه چیز خود را از دست داده بودند به دستور عمرخان مجبور بودند با هر ضرب‌الاجلی چندین هزار قبضه تفنگ و هزاران لیره طلا به هر نحوی که می‌توانستند تهیه کنند و تحویل دهند. در غیر این صورت باقیمانده اموال آنان مصادره می‌شد. مسکنشان فروخته می‌شد و خودشان نیز محکوم به وحشیانه‌ترین شکنجه‌های روحی و جسمی می‌شدند.

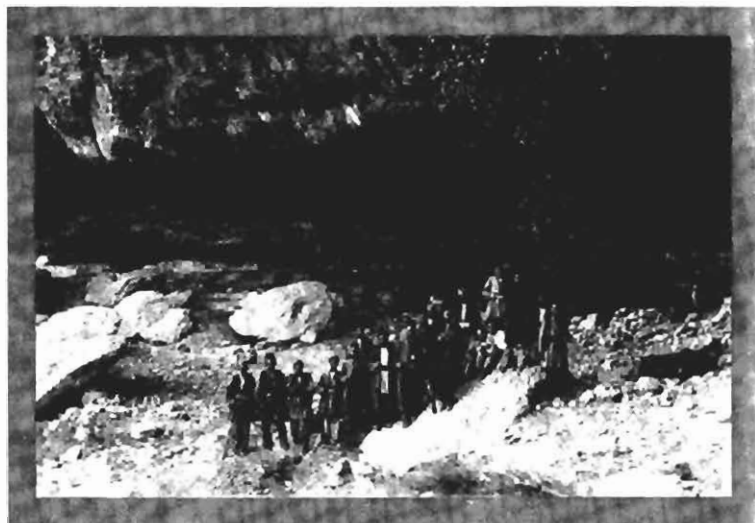
بعد از شکست سیمیتقوی شیکاگ از نیروهای دولتی و فرار او به خاک عثمانی در سال ۱۳۰۳ هنگام فرماندهی امیر لشکر عبدالله خان طهماسبی مورد عفو قرار گرفته دوباره وارد آذربایجان شد. این بار اولین کار سیمیتقو برداشتن عمرخان از ریاست ایل شیکاگ بود. گویا قدر قدرت زمان می‌خواست دو جنایتکار بالفطره را به دست همدیگر محو نماید. به دستور رضاخان پهلوی جهت بازداشت عمرخان قرار بود از خود سیمیتقو استفاده شود و بالاخره چنین هم شد. با همکاری سیمیتقو قوای دولتی توانست عمرخان را بازداشت نماید. سپس خود سیمیتقو توسط نظامیان رضاخان به هلاکت رسید. عمرخان تا شهریور ۱۳۲۰ در زندان قصر بود و سپس آزاد گردید.

عمرخان در سال ۱۳۲۴ به عضویت کمیته مرکزی حزب دمکرات کردستان درآمد و تا ۱۳۲۵ با هشتصد سواره نظام شیکاگ در خدمت آن حزب بود.

اسماعیل شیکاک (سیمیتقو-سیمکو)

ایل کردنژاد شیکاک که در نواحی شمال شرقی کشور سوریه امروزی با دامداری و به صورت کوچ زندگی می‌گذراندند در سال ۱۲۸۰ شمسی به ریاست محمد شیکاک رئیس ایل به سوی نواحی شمال شرقی عراق کوچیده و سپس از طریق خاک عثمانی وارد ایران شده، در نواحی مرزی بین ایران و عثمانی بین سلماس و اورمیه در ناحیه‌ای به نام چهریق اتراق نمودند. آنان از بدو ورود به این خاک شروع به قتل و غارت و چاپیدن مردم بومی نمودند و انعکاس فجایع آنان به گوش مظفرالدین شاه رسید. در آن موقع والی آذربایجان نظام‌السلطنه بود. او قشونی را جهت سرکوبی این میهمانان ناخوانده و متعرض به منطقه اعزام نمود. نیروی اعزامی، آنان را تا حدی سرکوب کرد و آنان متعهد شدند که بدون مزاحمت به ساکنین بومی به طور مسالمت‌آمیز زندگی نمایند و در مقابل حکومت قاجار هم تأمین سرحدات بین ایران و عثمانی را به آنان واگذار کرد.

محمد شیکاک دارای چندین پسر بود. از آن جمله جعفر و اسماعیل و علی. قبل از اسماعیل جعفر شیکاک عهدشکنی کرده به چپاول دهات اطراف، قتل و غارت مردم منطقه و ایجاد ناامنی ادامه داد که بالاخره در سال ۱۲۸۴ شمسی از سوی نظام‌السلطنه والی آذربایجان به تبریز احضار و در آنجا به قتل رسید. از آن پس به بهانه قتل جعفر، فتنه شیخ عبیدالله در اورمیه پیش آمد. سپس اسماعیل شیکاک برادر جعفر معروف به «سیمیتقو» به قتل و غارت، دزدی آشکار و چپاول مردم منطقه ادامه داد. سیمیتقو مورد توجه ایادی بیگانه ساکن در اورمیه گردید و خصوصاً از طرف انگلیسیها از جهت مالی و تسلیحاتی مورد حمایت قرار گرفت و جهت قتل و غارت بیشتر و گردنکشی تشجیع گردید. جنایات و مظالم این جانی بالفطره در حق مردم آذربایجان هیچگاه از حافظه این مردم پاک نخواهد شد.



کاظمخان با یاران خود در روستای ماواتل

سمت راست با پالتو بلند (نفر سوم) جانعلی بیگ-کنار جانعلی بیگ (نشسته) رستم پسر جانعلی بیگ-نشسته دوم نزد رستم، اکبر وکیل-کنار کاظمخان، دست به کمر، سمت چپ کاظمخان، داداش بیگ-کاظمخان- سمت چپ داداش بیگ سیدحسن- پشت سیدحسن که فشنگ حمایل دلرد احتمالاً عباد- نفر دوم از سمت چپ، جعفر فراشباشی- بقیه افراد شناسایی نشدند.



از استحکامات باقیمانده در

اطراف قوشچی



خانه مسکونی کاظمخان



درب ورودی خانه کاظمخان

۱۷. کاظمخان قوشچو



کاظمداشی، محل استقرار کاظمخان و یارانش



خیرچک، نمونه دولوی کاظمداشی

اسطوره مقاومت ۱۷۱



اژدریگ



داداش بیگ



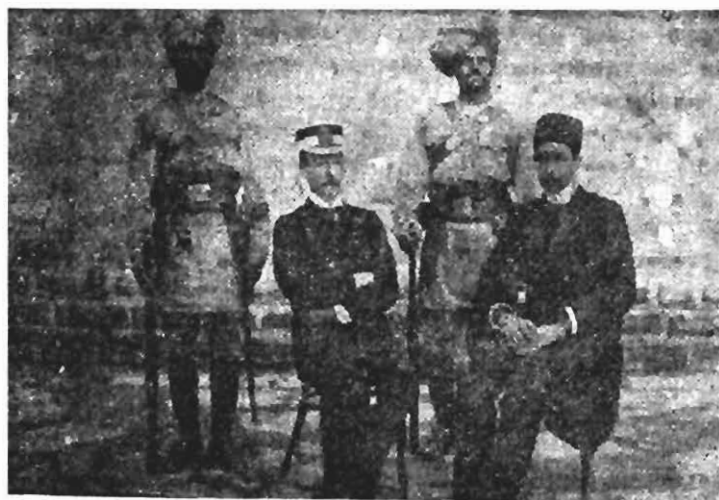
جانعلی بیگ



نسل کشی آذربایجانیان توسط جیلوها ۱۹۱۸



کنسول روس و حاکم اورمیه



کنسول انگلیس در اورمیه سال ۱۲۹۷ شمسی



خانواده های جیلو



تفنگداران جیلو



تعدادی از جیلوها



پطروس ایللو. سرکرده نیروهای مشترک

جیلو و مسیحی

اسماعیل شیکاک



Simko'yê Şikak



جعفر شیکاک برادر
سیمیتقو که قبل از
سیمیتقو نقض پیمان و
عصیان کرده بود و در
تبریز به قتل رسید.

اسملاورۂ مقاومت ۱۷۷



سیدالطه پسر شیخ عبیدالله از هم‌زمانان اسماعیل بی‌میتقو

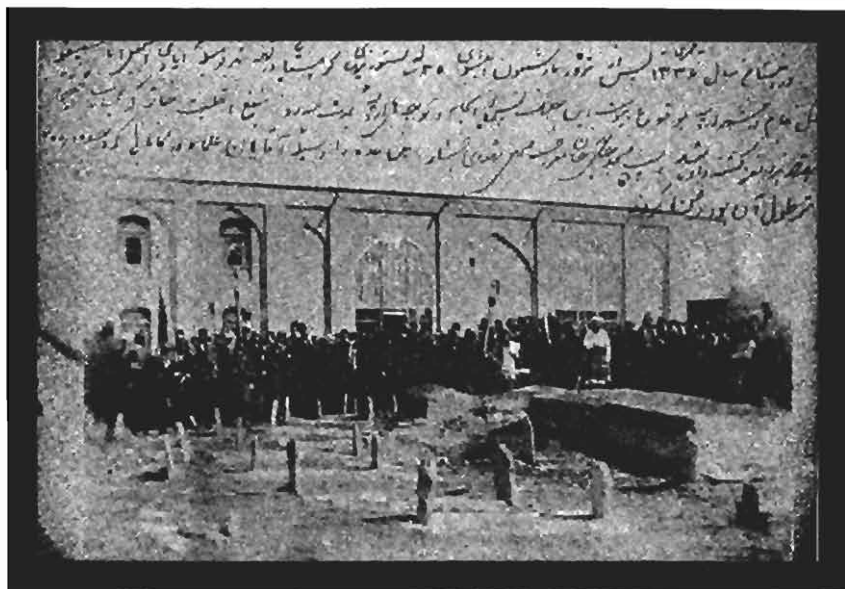


عبدالقادر پسر شیخ عبیدالله در کنار دکتر کوچران، پزشک میسیونری آمریکایی و دو محافظ، سال

۱۸۸۰ میلادی



از چپ به راست: حبیب
امیری، ویلیام آلن، سفیر
آمریکا و عمرخان شیکاگ



خان مسجدی (مسجد خان) واقع در محوطه سازمان تبلیغات اسلامی - خیابان امام اورمیه - مدفن
هزاران تن از قربانیان قتل عامهای اورمیه



اورمیه در محاصره جیلوها



شیت ، کنسول آمریکا در اورمیه و عامل جنایات
فجیع در این شهر



نیکیتین کنسول روس در اورمیه همراه با خانواده خود و تعدادی از عوامل روس و انگلیس

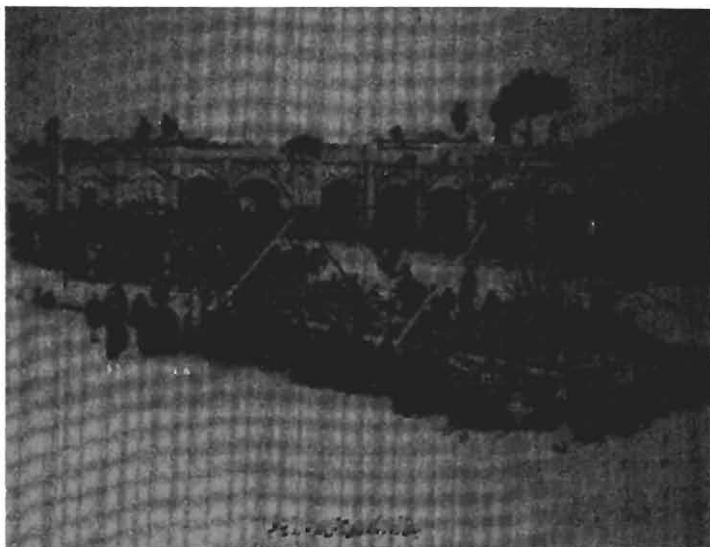


مارشیمون، سرکردهٔ جیلوها



آندرانیک زوریان ارمنی، عامل قتل و کشتار
دهها هزار مسلمان در دو سوی ارس و
شرق ترکیه و طراح قشون‌کشی به شهر
خوی

اسطوره مقاومت ۱۸۱



میدان ارک (توپخانه) واقع در پشت تالار مهدیه امروزی (تصویر در یک مراسم جشن گرفته شده است.)





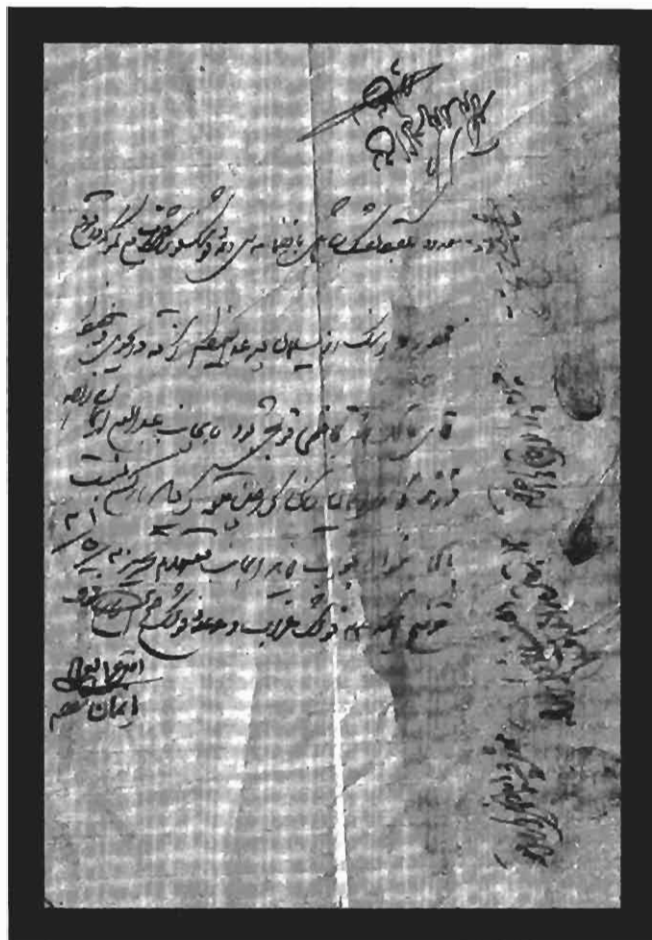
قلعه چیریق محل استقرار سیمیتقو

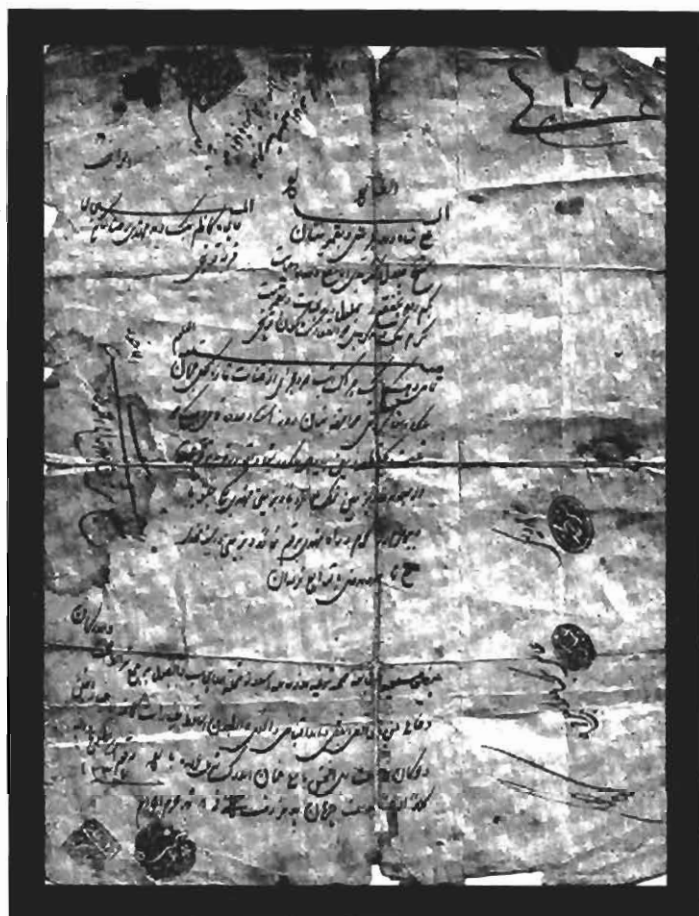


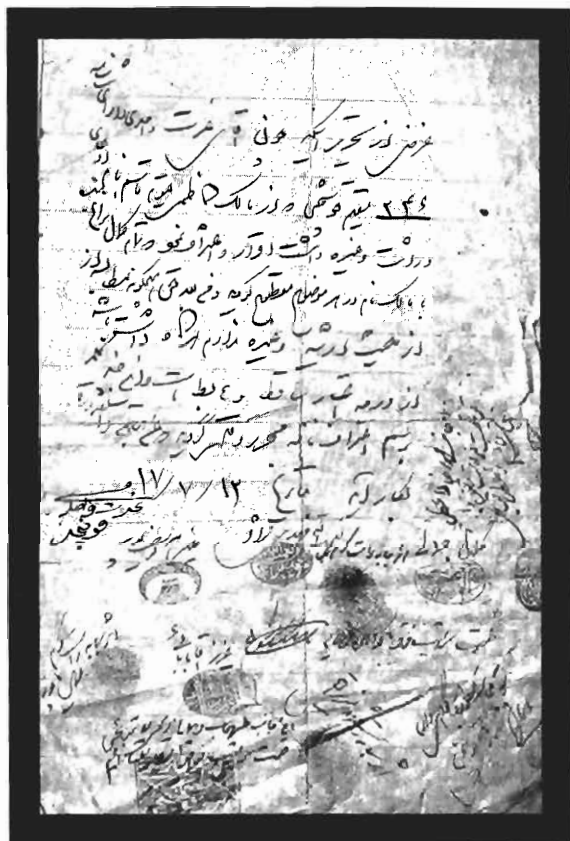


خیابان مزین به نام کاظمخان در قوشچی

ب- اسناد و مدارک مربوط به کاظمخان و حوادث بعد از او

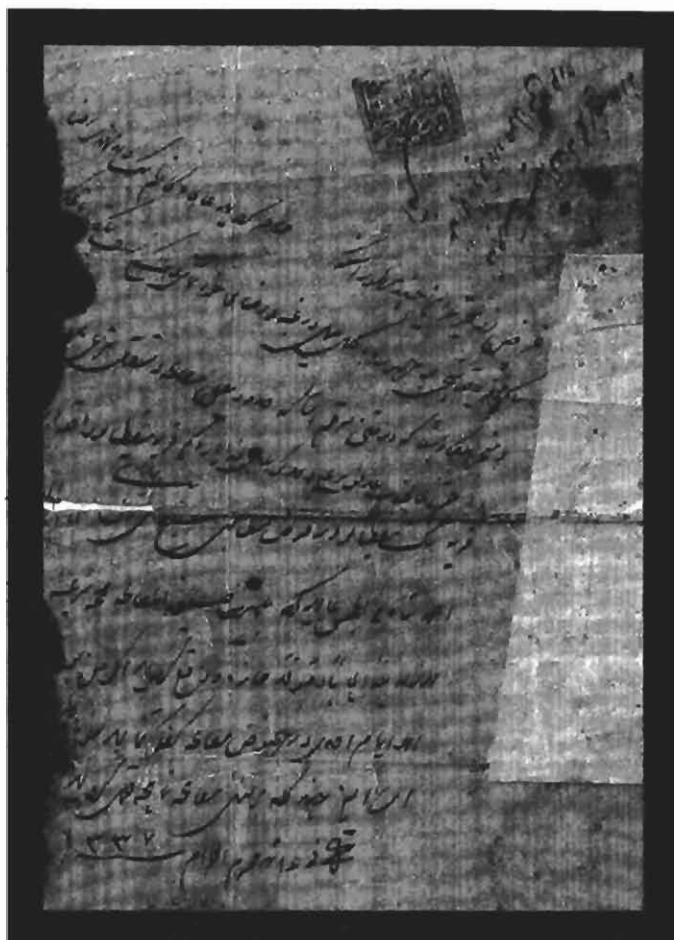






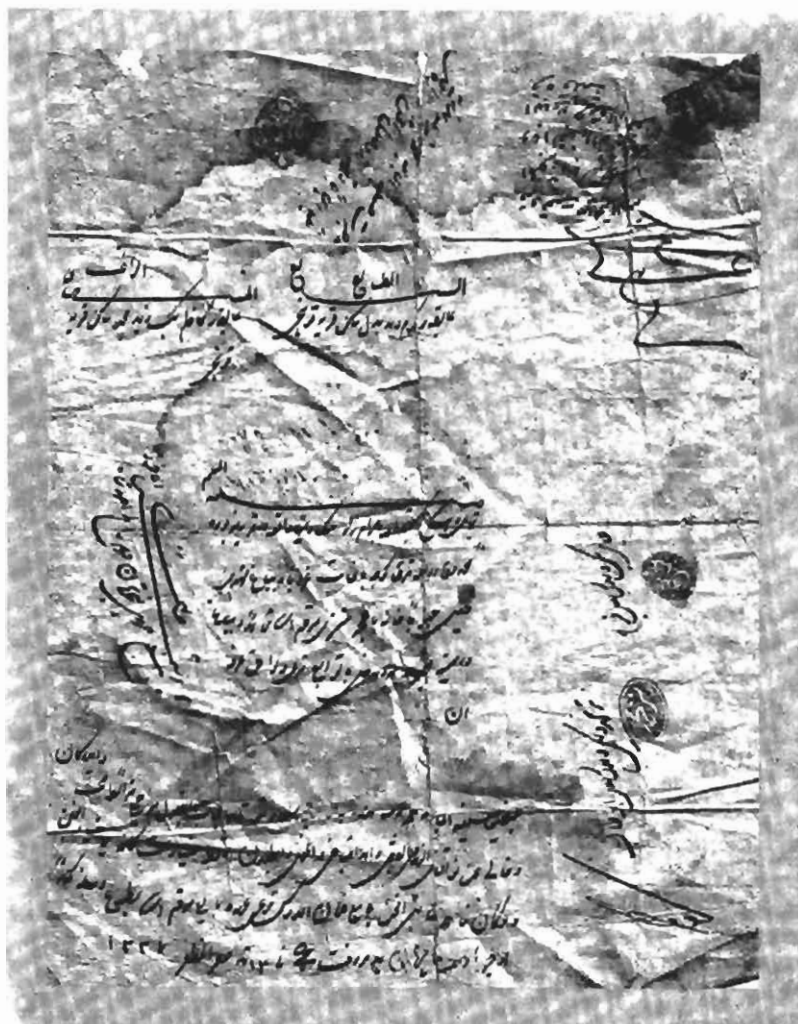
[illegible]

[illegible]





۱۳۳۱
 ۱۳۳۰
 ۱۳۲۹
 ۱۳۲۸
 ۱۳۲۷
 ۱۳۲۶
 ۱۳۲۵
 ۱۳۲۴
 ۱۳۲۳
 ۱۳۲۲
 ۱۳۲۱
 ۱۳۲۰
 ۱۳۱۹
 ۱۳۱۸
 ۱۳۱۷
 ۱۳۱۶
 ۱۳۱۵
 ۱۳۱۴
 ۱۳۱۳
 ۱۳۱۲
 ۱۳۱۱
 ۱۳۱۰
 ۱۳۰۹
 ۱۳۰۸
 ۱۳۰۷
 ۱۳۰۶
 ۱۳۰۵
 ۱۳۰۴
 ۱۳۰۳
 ۱۳۰۲
 ۱۳۰۱
 ۱۳۰۰
 ۱۲۹۹
 ۱۲۹۸
 ۱۲۹۷
 ۱۲۹۶
 ۱۲۹۵
 ۱۲۹۴
 ۱۲۹۳
 ۱۲۹۲
 ۱۲۹۱
 ۱۲۹۰
 ۱۲۸۹
 ۱۲۸۸
 ۱۲۸۷
 ۱۲۸۶
 ۱۲۸۵
 ۱۲۸۴
 ۱۲۸۳
 ۱۲۸۲
 ۱۲۸۱
 ۱۲۸۰
 ۱۲۷۹
 ۱۲۷۸
 ۱۲۷۷
 ۱۲۷۶
 ۱۲۷۵
 ۱۲۷۴
 ۱۲۷۳
 ۱۲۷۲
 ۱۲۷۱
 ۱۲۷۰
 ۱۲۶۹
 ۱۲۶۸
 ۱۲۶۷
 ۱۲۶۶
 ۱۲۶۵
 ۱۲۶۴
 ۱۲۶۳
 ۱۲۶۲
 ۱۲۶۱
 ۱۲۶۰
 ۱۲۵۹
 ۱۲۵۸
 ۱۲۵۷
 ۱۲۵۶
 ۱۲۵۵
 ۱۲۵۴
 ۱۲۵۳
 ۱۲۵۲
 ۱۲۵۱
 ۱۲۵۰
 ۱۲۴۹
 ۱۲۴۸
 ۱۲۴۷
 ۱۲۴۶
 ۱۲۴۵
 ۱۲۴۴
 ۱۲۴۳
 ۱۲۴۲
 ۱۲۴۱
 ۱۲۴۰
 ۱۲۳۹
 ۱۲۳۸
 ۱۲۳۷
 ۱۲۳۶
 ۱۲۳۵
 ۱۲۳۴
 ۱۲۳۳
 ۱۲۳۲
 ۱۲۳۱
 ۱۲۳۰
 ۱۲۲۹
 ۱۲۲۸
 ۱۲۲۷
 ۱۲۲۶
 ۱۲۲۵
 ۱۲۲۴
 ۱۲۲۳
 ۱۲۲۲
 ۱۲۲۱
 ۱۲۲۰
 ۱۲۱۹
 ۱۲۱۸
 ۱۲۱۷
 ۱۲۱۶
 ۱۲۱۵
 ۱۲۱۴
 ۱۲۱۳
 ۱۲۱۲
 ۱۲۱۱
 ۱۲۱۰
 ۱۲۰۹
 ۱۲۰۸
 ۱۲۰۷
 ۱۲۰۶
 ۱۲۰۵
 ۱۲۰۴
 ۱۲۰۳
 ۱۲۰۲
 ۱۲۰۱
 ۱۲۰۰
 ۱۱۹۹
 ۱۱۹۸
 ۱۱۹۷
 ۱۱۹۶
 ۱۱۹۵
 ۱۱۹۴
 ۱۱۹۳
 ۱۱۹۲
 ۱۱۹۱
 ۱۱۹۰
 ۱۱۸۹
 ۱۱۸۸
 ۱۱۸۷
 ۱۱۸۶
 ۱۱۸۵
 ۱۱۸۴
 ۱۱۸۳
 ۱۱۸۲
 ۱۱۸۱
 ۱۱۸۰
 ۱۱۷۹
 ۱۱۷۸
 ۱۱۷۷
 ۱۱۷۶
 ۱۱۷۵
 ۱۱۷۴
 ۱۱۷۳
 ۱۱۷۲
 ۱۱۷۱
 ۱۱۷۰
 ۱۱۶۹
 ۱۱۶۸
 ۱۱۶۷
 ۱۱۶۶
 ۱۱۶۵
 ۱۱۶۴
 ۱۱۶۳
 ۱۱۶۲
 ۱۱۶۱
 ۱۱۶۰
 ۱۱۵۹
 ۱۱۵۸
 ۱۱۵۷
 ۱۱۵۶
 ۱۱۵۵
 ۱۱۵۴
 ۱۱۵۳
 ۱۱۵۲
 ۱۱۵۱
 ۱۱۵۰
 ۱۱۴۹
 ۱۱۴۸
 ۱۱۴۷
 ۱۱۴۶
 ۱۱۴۵
 ۱۱۴۴
 ۱۱۴۳
 ۱۱۴۲
 ۱۱۴۱
 ۱۱۴۰
 ۱۱۳۹
 ۱۱۳۸
 ۱۱۳۷
 ۱۱۳۶
 ۱۱۳۵
 ۱۱۳۴
 ۱۱۳۳
 ۱۱۳۲
 ۱۱۳۱
 ۱۱۳۰
 ۱۱۲۹
 ۱۱۲۸
 ۱۱۲۷
 ۱۱۲۶
 ۱۱۲۵
 ۱۱۲۴
 ۱۱۲۳
 ۱۱۲۲
 ۱۱۲۱
 ۱۱۲۰
 ۱۱۱۹
 ۱۱۱۸
 ۱۱۱۷
 ۱۱۱۶
 ۱۱۱۵
 ۱۱۱۴
 ۱۱۱۳
 ۱۱۱۲
 ۱۱۱۱
 ۱۱۱۰
 ۱۱۰۹
 ۱۱۰۸
 ۱۱۰۷
 ۱۱۰۶
 ۱۱۰۵
 ۱۱۰۴
 ۱۱۰۳
 ۱۱۰۲
 ۱۱۰۱
 ۱۱۰۰
 ۱۰۹۹
 ۱۰۹۸
 ۱۰۹۷
 ۱۰۹۶
 ۱۰۹۵
 ۱۰۹۴
 ۱۰۹۳
 ۱۰۹۲
 ۱۰۹۱
 ۱۰۹۰
 ۱۰۸۹
 ۱۰۸۸
 ۱۰۸۷
 ۱۰۸۶
 ۱۰۸۵
 ۱۰۸۴
 ۱۰۸۳
 ۱۰۸۲
 ۱۰۸۱
 ۱۰۸۰
 ۱۰۷۹
 ۱۰۷۸
 ۱۰۷۷
 ۱۰۷۶
 ۱۰۷۵
 ۱۰۷۴
 ۱۰۷۳
 ۱۰۷۲
 ۱۰۷۱
 ۱۰۷۰
 ۱۰۶۹
 ۱۰۶۸
 ۱۰۶۷
 ۱۰۶۶
 ۱۰۶۵
 ۱۰۶۴
 ۱۰۶۳
 ۱۰۶۲
 ۱۰۶۱
 ۱۰۶۰
 ۱۰۵۹
 ۱۰۵۸
 ۱۰۵۷
 ۱۰۵۶
 ۱۰۵۵
 ۱۰۵۴
 ۱۰۵۳
 ۱۰۵۲
 ۱۰۵۱
 ۱۰۵۰
 ۱۰۴۹
 ۱۰۴۸
 ۱۰۴۷
 ۱۰۴۶
 ۱۰۴۵
 ۱۰۴۴
 ۱۰۴۳
 ۱۰۴۲
 ۱۰۴۱
 ۱۰۴۰
 ۱۰۳۹
 ۱۰۳۸
 ۱۰۳۷
 ۱۰۳۶
 ۱۰۳۵
 ۱۰۳۴
 ۱۰۳۳
 ۱۰۳۲
 ۱۰۳۱
 ۱۰۳۰
 ۱۰۲۹
 ۱۰۲۸
 ۱۰۲۷
 ۱۰۲۶
 ۱۰۲۵
 ۱۰۲۴
 ۱۰۲۳
 ۱۰۲۲
 ۱۰۲۱
 ۱۰۲۰
 ۱۰۱۹
 ۱۰۱۸
 ۱۰۱۷



۱۴
۱۰
۱۵

دیرینه ال قریه کورجی صله

نورینه

نورینه

نورینه

نورینه

نورینه

نورینه

نورینه

نورینه

نورینه

چنانچه بکورم کاغذ راجع به آزاد شدن

بهان کاغذ به مادرک فرستد اگر نه بکام

که تا به نام کفر آدم حج و اداء راجع به

مسئله قیام نامه بکورم استهلاک دارم

قیه و نام معتد به قریه اسف نایه

میرالده و مخضر نام والد نام توانم

مشکل کسین آراش بهشت نازل چه کورم قریه

نورینه

[illegible]

(Faint handwritten notes at the bottom)

سید الشهدا و شهیدان

و در روز

دشمن را کال قتل و کشتن

در هر جا که باشد قلب من از آن کثرت

از شکست دادن در هر جا که باشد

بزرگواران جان من از آن کثرت

اطاعت را بکنایه و عود را بخرید

باز دست من از آن کثرت

کفایت من و از آن کثرت

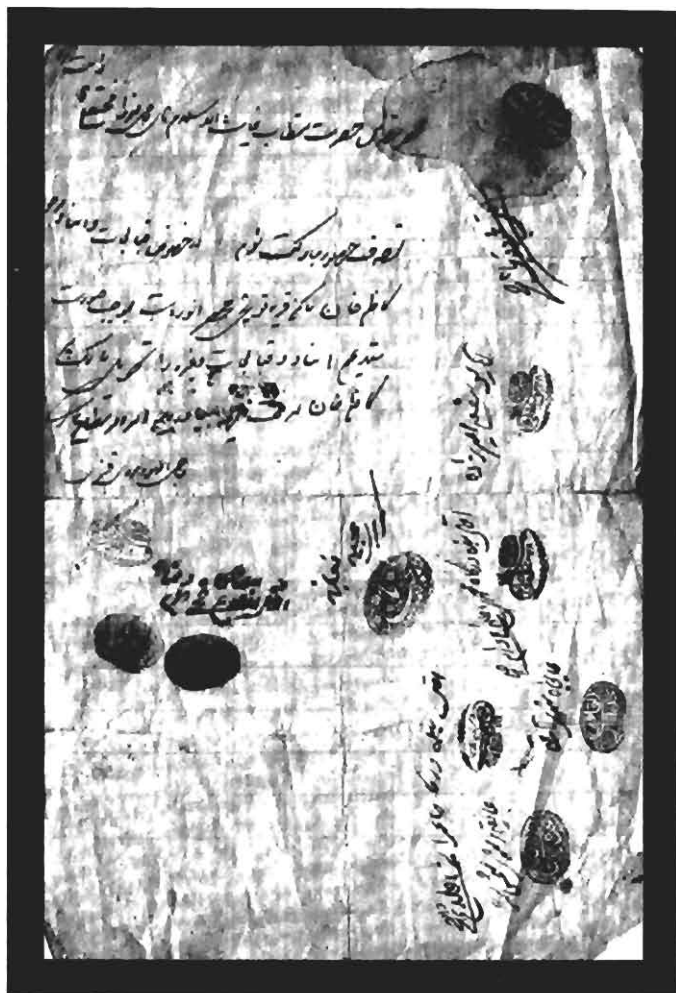
مقتدر و خودم خودم و آن کثرت

با آن کثرت و آن کثرت

روز خود را بکار برسان

در آن کثرت و آن کثرت

و در آن کثرت و آن کثرت



فهرست اسامی اشخاص

آرتوش، ۲۵، ۲۶	اسماعيل خان، ۷۰، ۷۱، ۷۲، ۷۳
آقا غلام (قره باغ)، ۹۱	اشرف خان، ۹۱
آقاجان، ۷۵، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۶	افشين، ۱۱۲
آقاشيخ تقی، ۸۳	اقبال السلطنه ماکويی، ۱۳۲
آقاعلی، ۱۱۱، ۱۳۸، ۱۴۱	اقبالی. حسن خان، ۱۱۷
آقاوردي، ۱۱۱	اکبر پسر ابوالحسن، ۶۰
آیدین پاشا، ۲۲، ۲۳	امير ارشد قراجهداغی، ۳۸، ۳۹، ۸۹
ابوالقاسم، ۴۷	۹۰، ۹۷، ۹۸، ۱۳۲
احدخان نایب، ۱۳۸	امیر، ۸۶
احسان پاشا، ۴۰، ۴۲، ۴۴	اورشان، ۳۰، ۳۱، ۳۲، ۴۰
احمد خان قفقازی، ۱۴۰	بارون ذخر، ۳۴، ۳۶
احمدخان نایب، ۱۴۴	باقرخان سالار ملی، ۸۹
احمدشاه قاجار، ۱۴۹	باقرخان قراجهداغی، ۲۲
اردبیلی. نایب احمدخان، ۱۲۰	بیوک خان نایب، ۱۳۹
ارشد همایون قراجهداغی، ۲۵	بیوک آقا قره باغی، ۶۶، ۷۴، ۱۱۲، ۱۲۲
اژدر وکیل، ۱۴۱، ۱۴۶	۱۲۳، ۱۲۴
اژدر وکیل باشی، ۶۷، ۱۴۰	پاشا قولنجی، ۴۵، ۴۷، ۴۹، ۵۰، ۵۱
اژدر، ۵۹، ۶۰، ۱۴۶	۵۳، ۵۴، ۶۶، ۶۶، ۸۶
اسد، ۲۵	پطروس، ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۳۲، ۳۸، ۳۹
اسد آقا، ۷۸	۷۷
اسد آقاخان فشنګچی، ۸۹	تمیر، ۵۷، ۵۸، ۱۲۹، ۱۳۳

۲۰۲ کاظمخان قوشچو

- تیمسار جهانبانی، ۱۰۵، ۱۲۱،
تیمسار سر لشکر محمد مظہری، ۱۲۶،
۱۲۹،
تیمور یاور حبشی، ۸۴،
جانعلی بیگ، ۴۵، ۴۷، ۴۸، ۴۹، ۵۱،
۵۷، ۵۹، ۸۹، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۱۷،
۱۵۷،
جانعلی پسر حسنتلی، ۱۴۳، ۱۴۴،
جانعلی پسر خلیل، ۶۸، ۷۷،
جانعلی پسر نجات، ۶۰،
جعفر شیکاک، ۹۸،
جعفر فراشباشی، ۱۵،
جعفر، ۸۶،
جعفر بیگ فراشباشی، ۱۱۱، ۱۲۳، ۱۴۲،
۱۴۳،
جعفر بیگ، ۳۰، ۱۵۲، ۱۵۳،
جلال وکیل، ۱۴۶،
جمال برادر اکبر، ۱۴۶،
جنان ابن داود، ۱۰۷،
چراغ، ۱۸، ۸۶، ۸۷، ۱۲۸،
حاج احمدخان مرندی، ۹۱،
حاج رضا قره قشلاقی، ۵۱، ۵۶، ۶۵،
۶۶، ۸۴،
حاج محمد پیشنماز، ۲۰،
حاج مخبر السلطنہ والی تبریز، ۸۸، ۹۶،
۱۲۷،
حاج موسی خان، ۳۹،
حاج ناظم قرہ باغی، ۲۱، ۲۲، ۲۳، ۳۳،
۱۱۳،
حاجی بیگ، ۹۱،
حاجی حسن (گورچین قلعه)، ۹۱، ۹۲،
حاجی خلیل تاجر قرہ قشلاقی، ۱۱۷،
۱۱۸،
حاجی خلیل گورچین قلعه
حاجی شہاب الدولہ امیر تومان، ۷۳، ۷۴،
۸۳، ۸۸، ۹۱، ۱۱۷، ۱۱۹، ۱۲۹،
حاجی محمدخان (نایب ۲)، ۱۳۹،
حاجی محمدخان ممقانی، ۱۳۹،
حاجی نصر اللہ (روحانی قالقاجی)، ۹۱،
۹۲،
حاجی نصرت نظام، ۱۰۹،
حاجی ولی،
حاجی، ۳۳،
حاجیزادہ، ۹۷، ۹۸،
حبیب اللہ، ۷۵، ۱۴۶،
حجہ الاسلام محمد باقر سپہری، ۱۶،

اسطورہ مقاومت ۲۰۳

سردار سپہ، ۱۷، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۱۳، ۱۲۵، ۱۲۸	حسن خان گورچین قلعہ، ۱۱۸
سردار فاتح، ۴۴، ۴۵	حضر تعلق گورچین قلعہ، ۱۱۸
سردار ماکو، ۱۳، ۵۲، ۸۹، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۳۲	حضر تعلق (مأمور نیروی نظامی)، ۱۱۷
سردار نصرت، ۹۸، ۱۳۳	حمدالله، ۹۵
سرلشگر طهماسبی، ۹۶، ۱۴۸	خاتون، ۵۴، ۵۵
سرہنگ ابوالحسن خان، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۹	خالو میرزا، ۵۴
سرہنگ کلبعلیخان، ۹۲، ۱۲۳، ۱۲۵	خالو قربان، ۹۷، ۹۸
۱۳۴، ۱۴۴، ۱۴۸، ۱۵۳، ۱۵۴	خانعلی، ۴۲، ۴۳
سطوت السلطنہ حکمران اورمیہ، ۱۰۴، ۱۰۹	خداقلی، ۶۵، ۶۶، ۶۸
سلام بیگ، ۸۵	خلیل پاشا، ۲۷، ۲۸
سلطان سلیم خان قفقازی، ۱۰۹، ۱۳۶	خیرالله پسر حسنقلی، ۱۴۳، ۱۴۴
۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۸، ۱۴۹	داداش بیگ، ۵، ۱۵، ۱۵۶، ۱۵۷
۱۵۳	رستم برادرزادہ کاظمخان، ۱۳۰
سلطان عبدالحمید، ۲۱	رستم، ۹۶
سلطانعلی، ۱۴۲	رضاخان پهلوی، ۱۸، ۹۳، ۹۶، ۱۰۴
سلیم سلطان، ۱۳۴، ۱۳۸، ۱۳۹	۱۳۱، ۱۳۲، ۱۴۹
سونا، ۶۲	رضاخان قزاق، ۸، ۱۴، ۱۹
سیدعباس، ۹۵	رضاخان میرپنج، ۱۱، ۱۳
سیف نظام، ۱۱۵، ۱۱۷	سالار ہمایون، ۴۸
	ستارخان، ۱۴، ۱۷، ۱۹، ۴۰، ۸۹، ۱۰۷
	۱۱۲
	سرتیپ احمدآفاخان، ۸۸
	سردار انتصار، ۸۸

۲-۱۴ کاظم خان قوشچیو

سیف الله ساعتلوی بگلر، ۱۱۱،	۱۲۵،
سیف الله، ۱۴۰، ۱۴۶،	عباد، ۶۷، ۹۳، ۹۴، ۹۵، ۹۶،
سیمیتقو، ۱۳، ۱۷، ۱۹، ۲۹، ۳۹، ۴۰، ۴۴،	عباداله وکیل،
۴۵، ۴۶، ۴۷، ۴۸، ۴۹، ۵۰، ۵۴، ۵۵، ۵۶،	عباس آقا، ۵۰،
۵۸، ۵۹، ۶۲، ۶۶، ۶۷، ۷۰، ۷۲، ۷۳، ۷۴،	عباس پسر ابو الفتح، ۱۲۰،
۷۵، ۷۷، ۷۸، ۷۹، ۸۱، ۸۲، ۸۴، ۸۵، ۸۶،	عبدالعلی پسر یحیی، ۱۴۴،
۸۷، ۸۸، ۸۹، ۹۱، ۹۲، ۹۳، ۹۷، ۹۸،	عبدالعلی، ۸۶، ۱۱۱، ۱۴۵،
۱۰۰، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۶، ۱۰۷،	عبدالعلیخان، ۷۸،
۱۱۲، ۱۲۶، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۳، ۱۳۴،	عبدالله خان طهماسبی، ۹۶،
شاه ویرن کهریز، ۱۱۱، ۱۱۵، ۱۲۳،	عبدالله کهنه شهری، ۲۲،
۱۴۳، ۱۴۴،	عرب، ۸۵،
شاه اسماعیل صفوی، ۱۰، ۱۷،	عزیز پسر خداویردی، ۸۱،
شاهزاده امان الله میرزا، ۱۰۲، ۱۰۹،	علی خان فراشباشی، ۵۸،
شاهمرادخان جنگلی، ۱۰۲،	علی (عثمانی)، ۷۱، ۱۱۱، ۱۴۳،
شجاع نظام مرندی، ۳۹،	علیخان کهریز، ۱۱۱، ۱۴۳،
شمس الله پسر ابوالقاسم، ۴۷، ۴۸،	علیخان، ۹۸، ۱۲۲، ۱۴۵،
شمس الله خان یاور، ۸۷،	علیشاه، ۷۶،
شیرعلی، ۵۶، ۵۷،	علیقلی بیگ، ۱۵، ۲۴، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۵،
شیرینعلی (نظامی)، ۱۲۵،	عمران ماواطل، ۱۱۱،
ضرغام الملک، ۱۳۲،	عمرخان، ۲۱، ۲۲، ۲۳، ۳۰، ۳۱، ۴۰،
طابور آغاسی، ۸۵،	۵۰، ۵۹، ۶۱، ۶۳، ۶۴، ۶۵، ۶۶، ۶۷، ۶۹،
ظفرالدوله، ۹۰، ۹۱، ۹۶، ۹۷، ۹۸، ۱۰۰،	۷۰، ۷۴، ۷۷، ۷۸، ۹۱، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۱۸،
۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۵، ۱۰۷، ۱۰۹،	۱۱۹، ۱۲۲، ۱۲۴، ۱۲۹، ۱۳۲، ۱۳۳،

اسلورۃ مقاومت ۲۰۵

- عوض سلطان احمد، ۱۱۱،
 غلامعلی، ۸۵،
 الفت (عثمانی)، ۷۱، ۱۱۱،
 فتحعلیخان، ۱۳۹،
 فلک ناز، ۱۵۵،
 فیلیپوف (افسر فرمانده روسی)، ۸۸،
 قاسم، ۵۶، ۵۷، ۸۵،
 قاسم بیگ، ۶۳،
 قربان پسر علیقلی، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۵،
 قربان، ۱۱۱،
 کاپیتان کرو (کنسول انگلیس در تبریز)،
 ۹۲،
 کاظمخان قوشچی .. در تمامی صفحات
 کربلایی بلال، ۶۰،
 کربلایی حسین، ۸۵،
 کریمخان سلطان قفقازی، ۱۳۹،
 کلبعلیخان قفقازی، ۱۱۴، ۱۳۹،
 کلبعلیخان، ۶۳، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۵، ۱۱۵،
 ۱۱۷، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۴،
 ۱۲۵، ۱۳۲، ۱۳۴، ۱۴۴، ۱۴۸، ۱۵۳،
 ۱۵۶،
 کوریوسف، ۳۲، ۴۳،
 لؤلؤ، ۵۶،
 مارشیمون، ۱۶، ۲۶، ۲۷، ۲۸، ۲۹، ۴۳،
 ماژور ملکزاده، ۸۹،
 مجد السلطنه، ۴۲،
 مجد السلطنه، مالک قره باغ، ۲۸، ۷۴،
 ۱۱۹،
 محرم، ۱۴۲، ۱۴۵،
 محمد ابن بیث، ۱۰۸،
 محمد افندی (عثمانی)، ۴۴، ۶۳، ۷۱،
 ۱۱۱،
 محمد شیکاک،
 محمد موکری، ۱۲۹،
 محمد (پیر مرد)، ۹۶،
 محمد، ۷۵،
 محمد باقر، ۷۶،
 محمد خان (نایب سه)، ۱۱۷،
 محمد علیشاه، ۲۲،
 مسیو مولر، ۸۹،
 مهدی خداویردی، ۸۵،
 مهدی رضا، ۱۵، ۲۰، ۳۴، ۹۴، ۱۰۷،
 مصدق، ۱۳،
 مصیب قوشچی، ۱۴۳، ۱۴۵،
 معصوم قره باغی، ۱۴۳، ۱۴۵،
 ملا اسماعیل سپهر، ۱۵، ۳۸، ۸۲، ۹۴،

۲.۷ کاظمخان قوشچیو

- ۹۹، ۱۰۰، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۳،
 ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۳۳، ۱۳۹،
 ملا احمد، ۶۱، ۶۷،
 ملا بوذی، ۸۵، ۸۶،
 ملا قنبر، ۸۷،
 موفق الملک، ۹۱،
 میرزا ابراهیم رسولزاده، ۶۷،
 میرزا فتحعلی، ۸۳،
 میرزا کوچک خان جنگلی، ۱۰۶، ۱۵۰،
 میرزا آقا، ۷۸،
 میرزا علی قولنجی، ۹۴،
 میر محمد ناظم قره باغی، ۳۳،
 میر مهدی آقا، ۳۴،
 نصرالله قاجاق، ۱۵، ۳۵،
 نصرالله، ۲۵، ۳۷، ۳۸،
 ننه سلطنت، ۶۲،
 نورالله خان نایب، ۱۳۹، ۱۴۹، ۱۵۰،
 ۱۵۱،
 نورالله خان، ۱۲۸،
 الهویردی فرزند ملا احمد، ۵۹، ۶۰، ۶۱،
 ۶۲،
 یادگار، ۱۴۱،
 یاقوت حموی، ۱۰۷،
 یزدانشیر فرزند ابراهیم، ۱۴۵،
 یوسف خان لکستانی (مسعود دیوان)،
 ۸۴،
 یوسفعلی، ۳۲، ۶۱،

یازنشر در موضوع تاریخ آذربایجان غربی منتشر کرده است:

- ۱- میرزا نورالله خان یکانی/تألیف: پرویز یکانی زارع-۱۳۸۳
- ۲- عؤموردن اوئن ایللر(بالاش آذراوغلونون خاطره‌لری)/عادل شاهوئردی-۱۳۸۳
- ۳- فرهنگ عامه ایل قره‌پاپاق/تألیف: مرحوم یوسف قهرمانپور-۱۳۸۵
- ۴- راز گل نسترن(رمان تاریخی از فجایع جیلولوق)/نوشته: حوریه رحیمی
قولنجی-۱۳۸۵
- ۵- مویه‌های شهر غریب(گزارش مستند از فجایع جیلولوق)/نوشته: مرحوم
غلامخان حشمت-۱۳۸۷
- ۶- تاریخچه دارالنشاط اورمیه/تألیف: توحید ملکزاده دیلمقانی-۱۳۸۸
- ۷- کاظمخان قوشچو/تألیف: محبوب داداشپور-۱۳۸۸

KAZIMKHAN QUSHCHU

(The Myth of Resistance)

By: Mahboob Dadashpur



YAZ PUBLICATION

URMIA-2009

Introduction, annexations, marginal notes & supervision of printing
works: Jamal Ayrimi

KAZIMKHAAN QUSHEHU

(The Myth of Resistance)

By: Mahboob Dadashpur



ISBN: 978-600-5431-00-1



9 786005 431001

